



دیوان اشعار منسوب بہ حضرت امیر المومنین

علی علیہ السلام

بترجمہ منظوم از

مولانا شوقی شاعر قرن ہفتم ہجری

مقدمہ، تصحیح و تعلق

دکتر سیدہ مریم روضاتیان

تہران ۱۳۸۳

3987461

ishm

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی



مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها



دانشگاه تهران

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب
اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۱۷)

زیر نظر و اشراف
دکتر مهدی محقق

رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
مدیر مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۳

دیوان اشعار نسوبت حضرت امیر المؤمنین

علی علیہ السلام



با ترجمه منظوم از

مولانا شوقی شاعر قرن نهم هجری

مقدمه، تصحیح و تعلیق

دکتر سیده مریم روضاتیان

تهران ۱۳۸۳

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شماره ۳۰۸

علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.

[دیوان امام علی علیه السلام. فارسی]

دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام / با ترجمه منظوم از مولانا شوقی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیق مریم روضاتیان. - تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: ۱۳۸۳.
۱ ج. (شماره گذاری گوناگون). - (همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب / زیر نظر مهدی محقق؛ ۱۷) (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۳۰۸)

ISBN : 964-7874-43-x

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

فارسی - عربی.

Diwan attributed to Hazrat Ali b. Abi Talib.

ص.ع. لاتینی شده:

این همایش در تاریخ ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ توسط دانشگاه تهران، مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در اصفهان برگزار شده است.
کتابنامه: ص. ۲۲۹ - ۳۰۴؛ همچنین به صورت زیر نویس.

۱. شعر عربی -- قرن ۱ق. -- ترجمه شده به فارسی. ۲. شعر فارسی -- قرن ۹ق -- ترجمه شده از عربی. ۳. شعر عربی -- قرن ۱ق. -- تاریخ و نقد. الف. شوقی، قرن ۹ق. مترجم. ب. روضاتیان، مریم، مصحح. ج. محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - د. دانشگاه تهران. ه. مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها. و. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ز. عنوان. ح. همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب.

۸۹۲/۷۱۲

PJA۳۱۰۶/د۹۰۳۳

۴۸۴۵د

۱۳۸۳

۱۳۸۳

۸۳-۱۷۸۲۴م

کتابخانه ملی ایران

دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

با ترجمه منظوم از

مولانا شوقی

مقدمه، تصحیح و تعلیق

دکتر سیده مریم روضاتیان

مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان شیرین

چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی عصر - [اسرهبادر - خیابان سرگردشیری (بوعلی)] - شماره ۱۰۰

تلفن: ۵۳۷۴۵۳۱-۳، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰

دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان فروردین - شماره ۱۳۰۴،

طبقه چهارم - شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱

شابک: ۹۶۴-۷۸۷۴-۴۳-x ISBN : 964-7874-43-x

قیمت

۳۱۶۰۰۰

تقديم به پيشگاه مقدس امام زمان

عليه الصلوة والسلام

با سپاس از پدر بزرگوارم که نسخه‌ای از این
اثر را همراه با منابع و مآخذ لازم در اختیارم
نهادند و همسرم که پیوسته یاور و همراهم
است و به یاد مادرم که روان پاکش شاد باد.

سلسله انتشارات

همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

- ۱- علاقة التجريد، (شرح تجريد الاعتقاد نصيرالدين طوسی) مير محمد اشرف علوی عاملی از نواده‌های مير سيد احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی
- ۲- علاقة التجريد، (شرح تجريد الاعتقاد نصيرالدين طوسی) مير محمد اشرف علوی عاملی از نواده‌های مير سيد احمد علوی (جلد ۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی
- ۳- الرّاح القراح، حاج ملا هادی سبزواری، به اهتمام مجيد هادی زاده
- ۴- امرات الازمان، ملا محمد زمان از شاگردان مکتب مير داماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی
- ۵- رسائل ملا ادهم عزلتی خلخالی، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی
- ۶- مصنفات مير داماد، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی
- ۷- شرح فصوص الحکمة، سيد اسماعيل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی
- ۸- ترجمه رساله السعدیة، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی
- ۹- هدیة الخیر، بهاء الدوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سيد محمد عمادی حائری
- ۱۰- رساله در برخی از مسائل الهی عام، سيد محمد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱- ذخیره‌الآخرة، علی بن محمد بن عبدالصمد تمیمی سبزواری، تصحیح سید

محمد عمادی حائری

۱۲- شرح کتاب نجات ابن سینا، از فخرالدین اسفراینی، به اهتمام حامد ناجی

اصفهانی

۱۳- دُرّ ثمین، سید محمدباقر بن ابوالفتح موسوی شهرستانی، به اهتمام علی

اوجبی

۱۴- الرسالة الشرفیة فی تقاسیم العلوم الیقینیة، ابوعلی حسن سلماسی، مقدمه و

تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- تنقیح الأبحاث للملّ الثالث ابن کمونه، به اهتمام محمد کریمی زنجانی

اصل.

۱۶- شرح فصوص الحکم، کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی، به اهتمام مجید

هادی زاده

۱۷- دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، با ترجمه

منظوم از مولانا شوقی، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیده مریم روضاتیان

۱۸- الشفاء (الإلهیات) و تعلیقات صدرالمتألهین علیها، بهاء‌الدین محمد

اصفهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۹- قصیده عشقیّه، از سید قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی، مقدمه، ترجمه،

تصحیح و تعلیق محمدرضا ذاکر عباسعلی

۲۰- داروهای قلبی، اثر حکیم محمدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سید حسین

رضوی برقمی

۲۱- هادی المضلین، منسوب به حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی

اوجبی

فهرست مطالب

پیشگفتار دکتر مهدی محقق	یازده
پیشگفتار مصحح	بیست و نه
مقدمه	سی و یک
اوضاع فرهنگی ایران در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری	سی و سه
الف) اوضاع علمی	سی و سه
ب) اوضاع هنری	سی و سه
ج) اوضاع ادبی	سی و پنج
نثر فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری	سی و شش
شعر فارسی در قرن نهم هجری	سی و نه
دیوان اشعار منسوب به حضرت علی	چهل و یک
ترجمه منظوم شوقی از دیوان منسوب به حضرت علی	چهل و شش
کیفیت تطبیق ابیات فارسی و عربی در ترجمه منظوم شوقی همراه	
مقایسه آن با چند ترجمه دیگر	پنجاه
ویژگیهای سبکی ترجمه منظوم شوقی	شصت و هشت
الف) نکات صرفی و نحوی	شصت و هشت
ب) نکات بلاغی	هفتاد و یک

ج) ویژگیهای کلی:.....	هشتاد و شش
نسخه‌های کتاب.....	نود و یک
شیوه تصحیح کتاب:.....	نود و پنج
پی‌نوشتها.....	نود و نه
اشعار عربی و فارسی	۱
شرح نسخه بدلها (عربی).....	۱۵۵
شرح نسخه بدلها (فارسی).....	۱۶۷
تعلیقات عربی.....	۱۸۵
تعلیقات فارسی.....	۱۹۵
فرهنگ لغات.....	۲۴۹
فهرست منابع و مآخذ.....	۲۸۳

فلسفه در جهان اسلام

و

ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون دینکرت و بندهشن و شکنند گمانیگ و یچار نمودار و نمونه‌ای از سنت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیله مورخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورخ بزرگ اسلامی در کتاب *التنبیه والإشراف* خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزد یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم

که در بردارنده علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود. او در ادامه سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورة الأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعة الجص (= دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (= گشته دیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقه ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (= پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانه توجه آنان به علم و معرفت و طبقه اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمانند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزاها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرر اندر مکرر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات و اصطلاحات علمی همچون توهم، تخم (= هیولی و ماده)، چهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی الموالید* (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانه جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست

تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم (ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که سلمان منّا اهل البیت. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: لو كان العلم بالثريا لناله رجال من فارس. اگر دانش در ستاره پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینه علم و علم دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج خانه ها و کتابخانه ها نگهداری می شده و مورد نسخه برداری و استفاده قرار می گرفته است. ابن طیفور در کتاب بغداد خود از مردی به نام عتّابی نقل می کند که کتابهای فارسی کتابخانه های مرو و نیشابور را استنساخ می کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می شنویم که مردی را می ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامه لفظ عربی حجازی عرضه می داشته است:

و كانَ غيرَ عَجيبٍ أن يَجِيءَ له المعنى العِراقِيُّ في اللَّفْظِ الحِجَازِيِّ
این عنایت و توجه به مسائل عقلی و خردگرایی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام و اهل حرف نیز خود را به بحث های فلسفی و کلامی مشغول می داشته اند چنانکه همین ابن حوقل می گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را بر پشت می کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیه همه دروازه های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه

کردند کتابهای مهم ارسطو همچون الطبیعه و الحيوان و اخلاق نیکو ماخس و همچنین کتابهای افلاطون همچون جمهوریت و طیماوس و نوامیس و کتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود. ابن سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب شفا صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است، این کتاب همانست که من آن را فی الفلسفة المشرقیة موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمینار بن مرزبان تلمیذ ابن سینا در کتاب تحصیل راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعباس لوکری شاگرد بهمینار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب بیان الحق بضمن الصدق یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفه شیخین در بلاد خراسان گردید. این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در

برابر متفکران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در مقدمه خود از آن تعبیر به «الآ فی القلیل النادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «أما الفرس (= ایرانیان) فكان شأن هذه العلوم العقلية عندهم عظيماً و نطاقها متسعاً». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیله ابوالعباس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمد بن زکریای رازی دنباله آن را گرفت و این همان است که ناصر خسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجا که فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی قانون و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ شفا نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب شفا در فلسفه و به ابو عبدالله معصومی کتاب قانون در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب تاریخ طبرستان در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفه سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس طبّاً نحا تحقیقه

و علم بقراط و جالینوس

ودارس فلسفه دقیقه

من علم سقراط و رسطاليس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّین طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود فردوس الحکمة و المعالجات البقراتیة را که هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند. و این سنت علمی که طیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان مصالِح الأنفس و الأجساد بود و رازی هم که کتاب الطّب الروحانی خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل الطّب المنصوری قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد. در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اری طبّ جالینوس للجسمِ وحدّه و طبّ اَبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزات این دوره تساهل و تسامح در اظهار نظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسن سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب الانصاف فی الامامة این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام المسترشد فی الامامة در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام المستثبت فی الامامة را نوشت و المسترشد را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام نقض المستثبت نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنه عرضه بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصر خسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی خصمی علمی نه پاک شد نه مصفا شد

زیرا که سرخ روی برون آمد هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمد غزالی با تألیف کتاب *تهافت الفلاسفة* به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیده به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طب را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانشمندان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روز بروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزالی را در ضدیت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن خیلان معروف به فرید خیلانی یا افضل الدین خیلانی کتاب *حدوث العالم* خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود رد کرد و در آن از هیچ اهانتی به شیخ الرئیس از جمله: «عمی أوتعامی»، «یروغ کروغان الثعلب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارنده این نفی نیست بلکه الهیت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتی نمی‌دانستند که سین نشانه فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که

برای کلمه «فلسفه» که مشتق از کلمه یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین آمیزی را که ترکیبی از فلّ (= کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه

وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فلّ»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می گوید:

و دَعْ عنک قوماً يُعیدونها ففلسفة المرء «فلّ السّفه»

نکوهش و مذمت فلسفه و فلسفیان به ادبیات و شعر فارسی هم سرایت کرد که

دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدهی بر این امر است:

فلسفی مرد دین مپندارید حیز را جفتِ سام یل منهد

دو چشم فلسفی چون بود احول ز واحد دیدن حق شد معطل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهره ممتاز در اندیشه های فلسفی چنان چهره ای

زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرت فی عصرنا فرقة ظهورها شوئم علی العصر

لا تقتدی فی الدین الّابما سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنت و جماعت فلسفه یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و

کتابهایی همچون ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب اليونان و رشف النّصائح الایمانیة

فی کشف الفضائح الیونانیة نگاشته گردید. ابن سینا «مخنث دهری» و کتاب شفای او

«شقا» خوانده شد و از آن به سرمایه «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوة عن معشرٍ بهم مرض من کتاب الشفا

فماتوا علی دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفی

شناخت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: *صدق الله العلیّ العظیم و کذب ابن سینا بود*. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در *مدینه السّلام* یعنی بغداد و راقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب *صون المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام و القول المشرق فی تحریم المنطق* جلال‌الدین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم درباره کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: «*دئس نفسه بشئ من العلوم الأوائل*».

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفق نشدند از جمله آنان ناصر خسرو قبادیانی بود که کتاب *جامع الحکمتین* خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود *فصل المقال فیما بین الحکمة و الشریعة من الاتّصال* آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشه ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام

پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیده خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتی شیخ شهید مقتول شهاب الدّین سهروردی که معتقد بود که همه حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دوره تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دوره درخشان و شکوفائی پدید آمد. که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت. اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفق شدند که فلسفه را از آن تنگنایی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعه ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهره فلسفه یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتی تا این زمان فقیهان و مفسران قرآن به فلسفه می‌پردازند و شفا و اشارات ابن سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونه آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سید ابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمد تقی آملی و امام خمینی - رحمه الله علیهم اجمعین - نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرزاق لاهیجی و حاج ملاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی

متفکران ایرانی که با مکتب تشیع و سنت ائمه اطهار (ع) سروکار داشتند. این فیلسوفان کلمه «فلسفه» را به کلمه «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیه شریفه قرآن: **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمه حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی منظومه حکمت خود را با همین آیه شریفه پیوند می‌دهد و فلسفه خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَّمْتُهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَّيْتُ فِي الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الْكَثِيرِ سُمِّيَتْ

حال که از اندیشه و تفکر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلی در کلمه حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه» ست و این «سخن دینی» دین شگرسست و فلسفه هیپونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متصل سازند؛ از این جهت متوسل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انبازقلس (= Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیه را از اصحاب سلیمان پیغمبر

آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می کرده با همین سرچشمه الهی متصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می شوند تا آیه شریفه **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متأله با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب نامه های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنت نبوی و نهج البلاغه و صحیفه سجّادیه و سخنان ائمه اطهار - علیهم السلام - استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب قبسات خود می کوشد که مسأله ای را که از قدیم مابه الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته است که کلمه علیا و حکمت کبری و عروه وثقی و صبغه حسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اُولَئِكَ اَبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ اِذَا جَمَعْتَنَا - يَا جَرِيْرُ - الْمَجَامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که

«اسطوره» و «نقش فرسوده» معرفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطوره ارسطو را بر در احسن الملل منهد

نقش فرسوده فلاطون را بر طراز بهین حلل منهد

اولی را «مفیدالصناعة» و «معلم المشائین» و دومی را «افلاطون الشریف» و «افلاطون الالهی المتأله» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری آور به شمار می آمد اولی را «الشریک المعلم» و دومی را «الشریک الریاسی» بنامد و با این گونه مقدمات تعبیر «شیخین» (= ابن سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می بردند.

با این تمهیدات همان کتاب شفا که شفا خوانده می شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، مفتاح الشفاء و غیث الدین منصور دشتکی، مغلفات الشفاء و علامه جلی فقیه و محدث کشف الخفا فی شرح الشفاء را به رشته تحریر درآوردند و از همه مهم تر آنکه صدرالمتألهین یعنی ملاصدرای شیرازی تعلیقه بر الهیات شفا نوشت، تا راه فهم و درک اندیشه های ابن سینا را هموار سازد. با این عوامل سنت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیع و ایران، راه تحول و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملامهدی نراقی که در فقه معتمد الشیعه را می نویسد؛ و در اخلاق جامع السعادات را به رشته تحریر درمی آورد؛ در فلسفه جامع الافکار را تألیف می کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می پردازد. در اینجا باید یادآور شد که توجه حکمای متأخر مانند نراقی به متقدمان به معنی

آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوه اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشه خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تا علم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفاًتر گردد. مثلاً ملامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و

مثنائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیات صاحب

وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای

شریف‌ترین نحوه صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادله قاطعه می‌دانم هر

چند که با قواعد یکی از این گروه‌های یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام برهان ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است

فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب

نیست که آنچه در بین‌الدفتین شفا و برهان آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دوره حکمت

اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان

فلسفه اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین

حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون

ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات

شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته

شده بود، خشکی فلسفه را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و

اندیشه‌های مثنائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن

را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی تلطیف سازند. اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدین طوسی که از او به عنوان خاتم برعه‌المحققین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی - کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرد ساخته و کتاب *تجرید العقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشه درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینه حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفیسور هانری کربن با همکاری بازمانده گذشتگان استاد سید جلال‌الدین آشتیانی موفق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: *منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر به اهل علم معرفی کنند*. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی و ملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومه حکمت سبزواری که به وسیله این کمترین (= مهدی محقق) و پروفیسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهنده این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمل شده‌اند تا حکیم سبزواری توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوه اندیشه‌های سلف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دهه اخیر در مراکز هم‌چون مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمی شایان توجه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگره حاج ملاهادی سبزواری و کنگره ملاصدرا و آثاری که به وسیله برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امر کمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان قرطبه و اصفهان تشکیل می‌گردد آن است که اولاً اندیشه نادرستی را که غریبان و به تبع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستاره اندیشه‌های فلسفی و تفکر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهره تاریخ فلسفه اسلامی زدوده گردد و یا معرفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزات حکمت متعالیه به دستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: اهمیت و ارزش میراث علمی اسلامی - ایرانی به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدی درباره معرفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکر علمی و فلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غریبان می‌گویند: «چراغ اندیشه و تفکر فلسفی پس از ابن رشد متوفی

۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می خورد که چند نمونه از آن یاد می گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدمه ترجمه کتاب ابن رشد و الرشیدیة ارنست رنان فرانسوی می گوید: «انّ الدّراسات الفلسفیة عندالعرب ختمت باین رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی خود می گوید: «تاریخ نویسان غربی فلسفه مذتهای مدیدی گمان کرده اند که با تشیع جنازه ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفه اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدمه بیست گفتار از مهدی محقق می گوید: «فلسفه ایرانی دوره صفویه که توسط متفکران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایه آنچه که یاد شد پایه ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین المللی تحت عنوان قرطبه و اصفهان به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیه مقدمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفه اسلامی به وجود آید که با آن فصلی جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلبان و دانشجویانی که طالب مواد تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدمه‌ای باشد تا در همه شهرها و روستاهای کشور ما که در طی تاریخ متفکران و اندیشمندان را در خود پروراند، مجامع و محافلی بر این نسق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعه علمی داخلی و خارجی معرفی گردد. تحقق این هدف عالی و مقدس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان و تن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. بعون‌الله تعالی و توفیقه

مهدی محقق

رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

اول اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

پیشگفتار مصحح

نزدیک به ده سال پیش، هنگامی که برای رساله کارشناسی ارشد خود در جستجوی نسخه خطی معتبری بودم، به ترجمه مولانا شوقی از دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام برخوردم. با بررسی آن دریافتم که تصحیح و شرح این متن متبرک، فرصت و توان بسیاری می‌طلبد که در آن زمان خود را واجد آن نمی‌دانستم. به همین جهت موضوع دیگری انتخاب کردم، اما اندیشه تصحیح و شرح این اثر همواره در گوشه‌ای از ذهنم باقی ماند. زمانی که تحصیلاتم را در دوره دکتری آغاز نمودم، با استاد ارجمند، جناب آقای دکتر سید علی اصغر میرباقری فرد درباره این اثر سخن گفتم. و با راهنمایی و همراهی ایشان پس از تهیه عکس نسخه‌های خطی کار مقابله و تصحیح را آغاز کردم و چه راه دشواری در پیش داشتم! از یک سو دانش عربی خود را در حدی نمی‌دانستم که بتوانم به تصحیح ایات عربی آنگونه که در خور آن است پردازم و از سوی دیگر متن را بدون اشعار عربی، ناقص می‌دیدم. سرانجام با توکل به پروردگار بی‌همتا و استمداد از پیشگاه حضرت امیر علیه السلام قدم در وادی ناشناخته‌ای نهادم که نتیجه‌اش اینک در پیش روست. اگر این اثر امروز به شکلی منظم به تصحیح و تعلیق رسیده است، یاری پروردگار بزرگ، عنایت مولا علی علیه السلام و راهنمائیهای بی‌دریغ استادان بزرگواری است که در تمام مراحل تحقیق از راهنمائیهایشان بهره‌مندم ساختند. از تمامی این بزرگواران بویژه جناب آقای دکتر سید علی اصغر میرباقری فرد، جناب آقای دکتر سید مهدی نوریان و جناب آقای دکتر سید علی میرلوحی سپاسگذارم.

همچنین از استاد ارجمندم، دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر مهدی محقق و نیز سرکار خانم فاطمه بستان شیرین به پاس زحماتشان در فراهم آوردن امکان چاپ این اثر صمیمانه سپاسگذاری می‌کنم.

مقدمه

قرن نهم هجری در ایران، دوران استیلای تیموریان بر نواحی شرقی و تسلط ترکمانان بر سرزمین‌های غربی و جنوبی کشور است. هنگامی که تیمور پس از چندین سال حملات پی‌درپی به ایران، حکومت‌های محلی را برانداخت و فرمانروای مطلق این سرزمین شناخته شد، پایتخت خویش سمرقند را به مرکزی علمی - فرهنگی تبدیل کرد و ثروت بی‌کرانی که با غارت بلاد دیگر به چنگ آورده بود در آبادانی و زیبایی این شهر به کار برد. حکومت قدرتمند تیمور پس از مرگش به سبب اختلاف و جنگ و گریز میان شاهزادگان تیموری دستخوش تجزیه شد^(۱). تنها شاهرخ توانست دولتی مقتدر در قسمت عمده‌ای از متصرفات تیموری تشکیل دهد^(۲) و پس از او، دوران سلطنت ابوسعید تیموری^(۳) و سلطان حسین بایقرا^(۴) بر بخشی از سرزمینهای تحت تصرف تیمور قابل توجه است. در این دوران تقریباً یکصد ساله که تیموریان بر ایران حکومت می‌کردند، فرهنگ و ادب ایرانی به سبب حمایت‌های گسترده آنان به شکلی خاص در مسیر پیشرفت قرار گرفت.

همزمان با حملات قوم مغول به ایران، دو طایفه ترکمان به نام قراقوینلو و آق‌قوینلو^(۵) به فلات ایران مهاجرت کردند و در الجزیره یعنی نواحی شمال عراق و جنوب شرقی ترکیه کنونی سکونت گزیدند. طایفه قراقوینلو شیعه بودند و پیش از آق‌قوینلوها بر غرب ایران تسلط یافتند. طایفه آق‌قوینلو از مذهب تسنن پیروی می‌کردند و اوزون حسن^(۶) و پسرش سلطان یعقوب^(۷) مهمترین حکمرانان این طایفه بودند که همزمان با سلطنت ابوسعید تیموری و سلطان حسین بایقرا در هرات، بر آذربایجان، عراق عجم و عرب، فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس و دریای عمان حکومت می‌کردند. پایتخت آنها تبریز بود که یکی از مراکز عمده علم و ادب و هنر در آن عهد به شمار می‌رفت. در همین دوران و همین سرزمین بود که مولانا شوقی دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به

نظم فارسی ترجمه کرد.

تحقیق حاضر در پی دستیابی به دو هدف است: یکی بررسی اوضاع فرهنگی قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری، وضعیت شعر و ادب در این دوران و معرفی مولانا شوقی شاعر قرن نهم هجری، و دیگر عرضه متن مصحح ترجمه منظوم شوقی از اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام با نشان دادن ویژگی های آن. به همین سبب این تحقیق به بخش های زیر تقسیم می شود:

الف) بررسی و تحلیل شامل:

- ۱- اوضاع فرهنگی (علمی، هنری، ادبی) قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری
- ۲- اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام، شروح و ترجمه های آن
- ۳- ترجمه منظوم شوقی از دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام و ویژگی های سبکی آن.

ب) تصحیح متن که شامل اشعار عربی و ترجمه منظوم شوقی به فارسی است و با استفاده از پنج نسخه خطی انجام گرفته است.

ج) شرح نسخه بدل های فارسی و عربی

د) تعلیقات اشعار فارسی و عربی

و) فرهنگ لغات و ترکیبات

ه) فهرست ها (اعلام و منابع)

اوضاع فرهنگی ایران در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

الف) اوضاع علمی

سلاطین تیموری خود را به رعایت اصول شرع مبین اسلام بسیار پایبند نشان می دادند و در ساختن و مرمت مدارس و مراکز تعلیم کوشا بودند. بیشتر موضوعاتی که در این مراکز تدریس می شد نیز پیرامون علوم دینی و علوم ادبی عربی بود که بر مبنای کتاب های درسی قرن هفتم و هشتم و شروح و تلخیص های آنها انجام می گرفت. در این عهد علم تفسیر قرآن مورد توجه علما بود و از مهمترین مفسران این عهد می توان به ملاحسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰) اشاره کرد. در علم حدیث نیز کتبی در این دوره تألیف شد که از میان آنها می توان اربعین جامی^(۸) و الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه تألیف حسین بن علی کاشفی^(۹) را نام برد. میر سید شریف جرجانی از علمای معروف این عهد است که تیمور او را همراه خود به سمرقند برد^(۱۰). علامه جلال الدین دوانی (م ۹۰۸) نیز از فیلسوفان بزرگ این عهد به شمار می آید.

در این دوره به سبب آنکه از نفوذ زبان عربی کاسته شد و به همان نسبت آگاهی از زبان و ادب عربی نیز کاهش یافت، قسمت عمده کارهایی که در علوم عقلی انجام می گرفت در زمینه ترجمه کتب درسی یا غیر درسی به زبان فارسی و شرح و حاشیه نویسی و خلاصه کردن متون معتبر علمی بود. در این دوران تعداد زیادی از دانشمندان در دربارهای تیموریان و ترکمانان به سر می بردند. در ریاضیات به نام دانشمندی چون غیاث الدین جمشید کاشانی برمی خوریم که به همراه قاضی زاده رومی و علاءالدین قوشچی رصدخانه سمرقند را در سال ۸۲۳ به فرمان الغ بیگ تأسیس کرد^(۱۱). در علم طب نیز تألیفاتی به زبان فارسی صورت گرفت و از جمله طبیبان این عهد برهان الدین نفیس کرمانی^(۱۲)، علاءالدین بن هبةاله سبزواری و منصور بن احمد بودند که تألیفات معتبری در علم طب از آنها ذکر شده است^(۱۳).

ب) اوضاع هنری

در این عهد صنعت و هنر ایرانی در مسیر تکامل گام بر می داشت. همچنان که تزئین و تذهیب کتاب در دوران پیش از اسلام به ویژه در کتب و آثار دینی به کار

می‌رفت و ارزش‌های آن از نمونه‌های آن به شمار می‌رود، پس از اسلام نیز ایرانیان استعداد‌های هنری خود را در آراستن و تذهیب کتب دینی مخصوصاً قرآن و نقاشی مساجد به کار بردند و هنرمندان شش قرن اول هجری در حکم پیشقدمان هنر عصر تیموری بودند. تیمور با وجود آنکه طبعاً مردی خشن و جنگجو بود ولی پرورش او در محیط دانش و هنر سبب شد که سمرقند به مجمع دانشمندان و هنرمندان تبدیل گردد. بنابراین مبادی هنر مکتب تیموریان از دربار سلاطین گذشته به دربار تیمور انتقال یافته است^(۱۴). در دربار میرزا بایسنقرین شاهرخ نیز آثار هنری زیبایی در خط و تذهیب و جلدبندی و صحافی به وجود آمد. بهترین و ظریف‌ترین فرش‌های ایرانی در این دوران بافته می‌شد. ساخت و تزئین اسلحه نیز به ظریف‌ترین شکلی انجام می‌گرفت. بایسنقر و سلطان حسین بایقرا هنرمندان تذهیب کار را از اطراف به دربار خود می‌خواندند تا خطوط و مرقعات خزانه‌هایشان را تذهیب کنند^(۱۵). خطاطان ماهری چون سلطان علی مشهدی نیز در ملازمت امیرعلیشرنوایی وزیر سلطان حسین بایقرا به سر می‌بردند. هنر معماری در این عهد در اوج ترقی بود. از جمله معماران زبردست این دوران قوام‌الدین معمار شیرازی (م ۸۴۴) بود که در عهد شاهرخ می‌زیست. وی در نجوم نیز ماهر بود^(۱۶). سلاطین آق‌قویونلو نیز به هنر و صنعت اهمیت می‌دادند. به فرمان سلطان یعقوب قصر با شکوه تابستانی «هشت بهشت» در تبریز ساخته شد^(۱۷).

در این عهد به فن موسیقی نیز توجه می‌شد. از مشهورترین نوازندگان این دوره خواجه عبدالقادر بود که ابتدا در دربار جلایریان به سر می‌برد و پس از فرار سلطان احمد جلایر از مقابل تیمور، به ملازمت میرانشاه بن تیمور درآمد و پس از او در خدمت شاهرخ بود تا در سال ۸۳۸ از دنیا رفت^(۱۸). هنر نقاشی نیز در این دوران راه کمال پیمود و توانست از مرحله اقتباس و فراگرفتن فنون نقاشی فراتر رفته و آنچه از فنون چینی و دیگر سبکها گرفته بود در خود تحلیل کند و یک سبک مستقل به وجود آورد. بزرگترین نقاش عهد، استاد کمال‌الدین بهزاد که در سال ۸۵۴ در هرات به دنیا آمد و در سال ۹۴۲ در همان شهر وفات یافت سبکی نو در نقاشی پدید آورد که اکثر نقاشان دوران از او پیروی کردند^(۱۹).

ج) اوضاع ادبی

قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری از نظر سیاسی عهدی پر آشوب و کشمکش میان شاهزادگان تیموری و جنگ و ستیز آنان با ترکمانان و سرانجام حمله ازبکان به ایران بود اما علاقه و توجه شاهان، شاهزادگان و امرای تیموری و ترکمان به شعر و ادب فارسی، این دوره را به یکی از ادوار پر رونق در زبان و ادبیات فارسی تبدیل کرد. اگر به کتب تاریخ که در این زمان نوشته شده بنگریم به نام و آثار عده زیادی از شعرا و نویسندگان برمی خوریم که اکثر آنان ملازم دربار تیموریان و ترکمانان بودند. در کتاب روضة الصفا (میرخواند) و حبیب السیر (خواند میر) پس از ذکر حوادث دوران سلطنت هر یک از پادشاهان به نام وزرا، دانشمندان و شاعران آن دوران و شرح حال مختصری از آنها اشاره شده است^(۲۰). کتب تذکره و شرح حال که در این عهد نگارش یافته، همچون مجالس النفائس (امیرعلیشیر نوایی) و تذکرة الشعرا (دولت‌شاه سمرقندی) نیز به معرفی بسیاری از شعرا و نویسندگان این دوران و آثارشان پرداخته‌اند. امیرعلیشیر نوایی چندین تن از شاهان، شاهزادگان، وزرا و امرای تیموری و ترکمانان را که شعر می‌سروده‌اند نام می‌برد^(۲۱) و روشن است که اشتغال به شعر و شاعری در این عهد نه تنها در میان مردم عادی یا علما و تحصیل‌کردگان بلکه در بین شاهان و امرای رواج داشته است.

دربار سلاطین ترکمان نیز از منشیان زبردست فارسی نویس و مورخان و ادبای بزرگ و شاعران استاد خالی نبود و حتی تعدادی از این سلاطین خود نیز شعر می‌سرودند. همین امر موجب شد که تبریز به یکی از مراکز بسیار مهم ادب فارسی تبدیل شود و تا دوران تشکیل پادشاهی صفوی همچنان اهمیت خویش را حفظ کند.

از میان امرای قراقوینلو، جهان‌شاه و پسرش پیرداق شعر می‌سرودند. جهان‌شاه با جامی مکاتبه می‌کرد و یک بار نیز دیوان اشعار خود را برای نظرخواهی به نزد او فرستاد. جامی در جواب او قطعه‌ای سرود و برایش ارسال کرد^(۲۲). از پادشاهان آق‌قوینلو اوزون حسن و پسرش سلطان یعقوب که امیری شاعر و خوش طبع بود از شعرا و نویسندگان بسیار حمایت می‌کردند. هنگامی که جامی در بازگشت از سفر

حج در تبریز به حضور اوزون حسن رسید بسیار مورد توجه او قرار گرفت و تا پایان سلطنت سلطان یعقوب روابط محکمی میان جامی و دربار آذربایجان برقرار بود. در آثار جامی به اشعار بسیاری در مدح سلطان یعقوب برمی خوریم. این شاعر استاد، مثنوی «سلامان و ابدال» را به نام سلطان یعقوب آق قوینلو به نظم درآورد (۲۳). جامی در پایان مثنوی خود از این پادشاه با احترام بسیار نام برده است. هنگامی که سلطان یعقوب وفات یافت، جامی در قطعه‌ای به بیان خصوصیات عالی شخصیت او پرداخت و از وفات او اظهار تأسف کرد (۲۴).

نثر فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

در قرن نهم و دهم در زبان محاوره فارسی تغییرات زیادی راه یافت و بسیاری ویژگی‌های فارسی قدیم از بین رفت. نثرنویسی نیز که تحت تأثیر زبان محاوره قرار داشت تحول یافت و سبک نثر فارسی از آنچه در قرن پیش متداول بود فاصله گرفت و به زبان محاوره آن روزگار نزدیک تر شد. هرچه به اواخر قرن نهم نزدیک شویم آثار این تحول را بیشتر مشاهده می‌کنیم. در این عهد لغات و ترکیبات و اصطلاحات رایج در زبان گفتار در نوشته‌ها به کار می‌رفت و کلمات ترکی در بخشی از این آثار به خصوص در کتب تاریخی نفوذ یافت (۲۵). از جمله ویژگی‌های نثر در این عهد، مقدمه‌های مفصل و طولانی همراه با انواع صنایع ادبی است که به خصوص در کتب تاریخ به چشم می‌خورد حال آنکه متن این کتاب‌ها از نثری ساده و روان برخوردار است. از نمونه‌های بارز این سبک نگارش، دو کتاب تاریخی مهم این عهد یعنی روضةالصفای میرخواند و حبیب السیر خواند میر است. در آغاز فصول این دو کتاب مقدمه‌هایی مصنوع و آمیخته با انواع صنایع ادبی دیده می‌شود. اما وقتی به متن و حوادث تاریخی مربوط به آن فصل پرداخته شده، شیوه نگارش تغییر یافته، شکلی ساده و روان به خود گرفته است (۲۶).

یکی دیگر از ویژگی‌های قرن نهم کمتر شدن نفوذ زبان عربی و گرایش نویسندگان به تألیف کتب فارسی بویژه کتب علمی در زمینه ریاضیات و طب و نجوم است. اما در قرن دهم با روی کار آمدن صفویه که مذهب تشیع به صورت رسمی درآمد، نویسندگان برای تعلیم مسائل مذهبی دوباره به سمت تألیف به زبان

عربی روی آوردند و این امر تا پایان عهد صفوی همچنان برقرار بود. در این عهد به فن تاریخ نگاری توجه بسیار می شد و این امر دنباله تلاش مغولان برای ضبط و ثبت حوادث حکمرانی خود به دست تاریخ نویسان ایرانی بود. تیموریان و ترکمانان نیز به تاریخ نگاری اهمیت بسیار می دادند و در تشویق مورخان زمان خود می کوشیدند.

متون تاریخی این دوره به دو دسته تقسیم می شود. یک دسته آنهایی که تاریخ دوره خاصی از عهد تیموری را دربردارند. مانند «ظفرنامه»^(۲۷) نظام شامی که شامل وقایع عهد تیمور تا سال ۸۰۶ است. یا «مطلع السعدین»^(۲۸) نوشته کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷) که وقایع عهد شاهرخ و پس از آن تا سال ۸۷۵ را در بر می گیرد. دسته دیگر کتاب هایی که در زمره تاریخ عمومی است مانند «مجمع التواریخ سلطانی»^(۲۹) از حافظ ابرو که جلد اول تا سوم آن شامل وقایع تاریخی تا زمان ایلخانان و جلد چهارم آن از مرگ سلطان ابوسعیدخان بهادر آخرین حکمران مغول تا سال ۸۳۰ است و کتاب «مجمل فصیحی»^(۳۰) تألیف فصیح خوافی که به وقایع پیش از اسلام تا سال ۸۴۵ پرداخته است.

در اواخر عهد تیموری دو کتاب بسیار مهم در تاریخ عمومی تألیف شد که از مآخذ معتبر در تاریخ ایران به شمار می رود. این دو کتاب عبارتند از:

۱- **روضه الصفا** تألیف میرخواند محمد بن امیر برهان الدین خاوند شاه بن شاه کمال الدین محمود بلخی که یکی از مهم ترین مورخان عهد تیموری و از رجال بزرگ آن دوران به شمار می آید. او در سال ۸۳۷ در بلخ متولد شد و در جوانی به هرات رفت و به تحصیل پرداخت. از همان زمان مورد توجه امیر علیشیر نوایی قرار گرفت. میرخواند کتاب روضه الصفا را به نام امیر علیشیر نوایی در هفت جلد تألیف کرد که جلد هفتم بر اثر بیماری وی ناتمام ماند و بعد توسط نواده او غیاث الدین خواندمیر تکمیل شد. میرخواند در سال ۹۰۳ در هرات درگذشت. کتاب وی تاریخ مفصلی است شامل تاریخ ایران و اسلام که تا قسمتی از دوران سلطنت حسین بایقرا ادامه می یابد. سبک نثر میرخواند در این کتاب روان و پخته و از نمونه های خوب نثر در این دوران است^(۳۱).

۲- حبیب‌السیب تألیف غیاث‌الدین بن خواجه همام‌الدین محمد بن خواجه جلال‌الدین محمد بن خواجه برهان‌الدین محمد حسین شیرازی هروی معروف به خواندمیر که از بزرگان و نویسندگان اواخر عهد تیموری و آغاز عهد صفوی است. مادرش دختر میرخواند صاحب روضة‌الصفاء بود. وی در سال ۸۸۰ در هرات متولد شد و زیر نظر میرخواند پرورش یافت. در جوانی به دربار سلطان حسین بایقرا راه پیدا کرد و مورد توجه امیرعلیشیرنوایی قرار گرفت. وی در سال ۹۳۴ به هند رفت و در سال ۹۴۲ در همانجا وفات یافت. بعضی آثار او عبارتست از «دستور الوزراء» در ذکر احوال وزرای اسلام تا عهد مؤلف، «خلاصة الاخبار» در تاریخ عمومی تا سال ۹۰۵، «مآثر الملوك» متضمن کلام پادشاهان و پیشوایان دین و حکیمان، «نامه نامی» که مجموعه‌ای از منشآت دیوانی خواندمیر است. «حبیب‌السیب فی اخبار افراد البشر» مهمترین اثر اوست و وقایع عمومی از آغاز خلقت تا سال ۹۳۰ هجری را در بر دارد.

کتاب او متأثر از تاریخ روضة‌الصفای خواندمیر است و از حیث انشای ساده و اطلاعات جامع و مفیدی که در بر دارد و همچنین بیان شرح حال بسیاری از وزرا و دانشمندان و شعرا که منسوب به دربار سلاطین بودند بسیار پر اهمیت است. مقدمه‌های فصول کتاب طولانی و گاه مصنوع است اما متن آن نثری روان دارد و از مآخذ معتبر تاریخ عهد تیموری به شمار می‌آید (۳۲).

در این عهد تألیف کتب شرح حال اعم از احوال بزرگان مشایخ صوفیه، وزرا و ترجمه احوال شاعران بسیار مورد توجه بود. مهم‌ترین کتابی که در این زمان در شرح حال شعرا نوشته شد «تذکرة الشعرا» تألیف دولت‌شاه سمرقندی (م ۸۹۶ یا ۹۰۰) از ملازمان سلطان حسین بایقرا است که شامل شرح احوال یکصد و پنج شاعر است. سبک کتاب نثر میانه‌ای است بین مرسل و مصنوع اما متأسفانه برخی اشتباهات تاریخی در آن راه یافته که از ارزش علمی کتاب می‌کاهد (۳۳).

«مجالس النفائس» امیرعلیشیرنوایی به ترکی جغتایی نیز از کتب شرح حال شاعران در این عهد است. این کتاب که یک مقدمه و هشت مجلس دارد یک بار توسط «فخری هراتی» به نام «لطایف نامه» و بار دوم به دست «محمد بن مبارک

قزوینی» معروف به حکیم شاه به فارسی ترجمه شده و حاوی اطلاعات مفیدی است درباره شعرای این عهد بویژه پادشاهان، شاهزادگان، وزرا و امرایی که به سرودن شعر می پرداختند^(۳۴).

از دیگر کتب شرح حال، «نفحات الانس» تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر بزرگ این قرن در تذکره و احوال اولیا و بزرگان تصوف است که شامل مقدمه‌ای در شرح اصول مختلف تصوف و اعمال و تواریخ صوفیان اسلام است و متن کتاب در شرح احوال بزرگانی است که در اواخر سلطنت تیمور و ابتدای دولت شاهرخ می زیستند^(۳۵).

شعر فارسی در قرن نهم هجری

هرچند دربار پادشاهان تیموری و ترکمان همواره مملو از شاعران و نویسندگان بود لیکن اکثر آنان به تقلید و تضمین آثار شعرای بزرگ پیشین می پرداختند^(۳۶). همچنین به علت رواج یافتن شعر و شاعری در میان تمام طبقات از پادشاهان و امرا و وزرا گرفته تا مردم عادی و اهل حرفه‌های گوناگون، از یک سولغات ترکی جغتایی که در دربار رایج بود در شعر فارسی وارد شد و از سوی دیگر اصطلاحاتی که توسط مردم درس نخوانده و استاد ندیده به کار برده می شد در شعر راه یافت^(۳۷).

در این دوران، نوعی قصیده در مناقب و اوصاف حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار (ع) رواج یافت و کسانی مانند ابن حسام دیوانی کامل به این امر اختصاص دادند^(۳۸). سرودن غزلیات نیز به پیروی از سعدی و حافظ و دیگر استادان متقدم همراه با نکته‌یابی و خیال‌انگیزی بیشتر ادامه داشت. از ویژگیهای بارز غزل اظهار بیش از حد عجز و زبونی در مقابل معشوق و احساس یأس و ناکامی در برابر اوست تا آنجا که بعضی شعرای این دوره خود را سگ معشوق نامیده‌اند و این در حالی است که از قوت افکار عرفانی در غزل این دوران کاسته شده است. همچنین سرودن حماسه‌های تاریخی و دینی به جای حماسه‌های ملی رواج یافت و شاعرانی که به این نوع شعر تمایل داشتند یا اشعار خود را در وصف دلاوری‌ها و جنگ‌های سلاطین وقت می سرودند، مانند تیمور نامه و شاهنامه هاتفی خرجردی از شاعران اواخر عهد تیموری و اوایل عهد صفوی که اولی را در باب زندگانی و

فتوحات تیمور به نام سلطان حسین بایقرا و دومی را در زندگانی شاه اسماعیل صفوی و به فرمان او سرود. یا اینکه این اشعار در شرح جنگ‌ها و مفاخر بزرگان دین بود، مانند خاوران نامه ابن حسام که در ذکر سفرها و جنگ‌های حضرت علی علیه‌السلام سروده شده است^(۳۹). شعرای این عهد در داستانسرایی از شاعران قرن هفتم و هشتم به ویژه نظامی و امیرخسرو دهلوی پیروی می‌کردند. از مهمترین این منظومه‌ها «یوسف و زلیخا»^(۴۰) و «لیلی و مجنون»^(۴۱) جامی است که به پیروی از خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی سروده شده است.

در قرن نهم یک نوع شعر بسیار رواج داشت و آن معما بود. هر چه به اواخر این عهد نزدیک شویم توجه شعرا را به این نوع از شعر بیشتر می‌بینیم که در میان ادبای آن عصر نوعی فن به شمار می‌رفت و هر کس قادر به سرودن آن نبود. در مقابل کسانی هم بودند که به شرح این معماها می‌پرداختند و تألیفاتی در شرح معمای دیگران داشتند.

در این دوران به سبب اعتقاد شدید سلاطین و شاهزادگان تیموری به مشایخ صوفیه، تصوف رواج و نفوذ فراوان داشت. به دلیل همین توجه و اعتقاد و همچنین شرایط سخت و نابسامان روزگار، عامه مردم نیز به تصوف گرایش پیدا کرده به خانقاه‌ها روی می‌آوردند.

سرودن اشعار عرفانی و اخلاقی در پیامد همین امر رواج بسیار داشت و عارفانی چون شاه نعمه‌الله ولی و قاسم انوار به نظم غزلیات و قصاید عرفانی می‌پرداختند. شعرای دیگر نیز به سرودن غزل‌های عارفانه توجه نشان می‌دادند و مثنوی‌های عرفانی غالباً به تقلید مثنوی مولوی سروده می‌شد. مضامین اخلاقی نیز در اشعار شعرای این دوران دیده می‌شود و در اغلب موارد با معانی عرفانی در آمیخته است. قصاید بسیاری در زهد و موعظه و دوری از لذات دنیوی و مثنوی‌هایی نیز به تقلید از بوستان سعدی و مخزن الاسرار نظامی در این عهد سروده شد^(۴۲).

در این عهد نوعی شعر به ابتکار حلاج شیرازی مشهور به شیخ اطعمه به وجود آمد. وی با استقبال یا تضمین ابیات معروف شاعران پیشین مانند سعدی و حافظ، به وصف خوراک‌های مختلف می‌پرداخت و در این کار مانند عبید زاکانی بیشتر به

اهداف اجتماعی و مقایسه طبقات مرفه جامعه با فقرا توجه داشت. از این زمان شعرای دیگری نیز به تقلید از کار او پرداختند^(۴۳).

در این عهد شعر و شاعری در میان عامه مردم و صاحبان مشاغل گوناگون اجتماع رواج یافت و همین امر سبب شد شیوه سخنسرایی قدما و الفاظ و عبارات مخصوص آنان به تدریج متروک شده و ترکیبات و تعبیرات مخصوص عامه در شعر رواج یابد. در کنار این ویژگی، شاعران به استخراج مضامین تازه و ابتکار معانی خاصی که پیش از آن در شعر فارسی سابقه نداشت پرداختند که منجر به پدید آمدن مکتب وقوع در شعر فارسی شد و سرانجام افراط در این روش به ایجاد سبک هندی و رشد و تکامل یافتن آن در عهد صفوی انجامید.

در این دوران از نفوذ زبان عربی در ادبیات فارسی کاسته شد و شعرا تمایل کمتری به سرودن اشعار عربی نشان می دادند. در کنار آن ترجمه و شرح متون علمی، ادبی و عرفانی رواج یافت و بسیاری از کتب معتبر عربی به زبان فارسی ترجمه شد. از جمله جامی بر آثار محیی الدین عربی شرح نوشت^(۴۴) و شمس الدین محمد لاهیجی گلشن راز شبستری را شرح کرد^(۴۵).

یکی از متونی که از دیرباز مورد توجه ادبا و نویسندگان قرار داشت، اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام است. بر این دیوان شروح مختلف نوشته شده و ترجمه‌های متعددی به فارسی از آن در دست است که یکی از آنها «ترجمه منظوم مولانا شوقی» است که در سال ۸۷۵ انجام یافته است.

دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام

این دیوان تاکنون بارها به چاپ رسیده و دارای شروح و ترجمه‌های بسیار است. نزد علاقه‌مندان به این اثر همواره این پرسش وجود داشته است که آیا حضرت علی علیه السلام شعر می سروده‌اند؟ پاسخ اکثر صاحب‌نظران اینست که منعی در سرودن شعر برای امام معصوم وجود ندارد^(۴۶). حضرت علی علیه السلام در سرودن شعر توانمند بودند و بدان تمثل می فرمودند و شعرا را تکریم و به تعلیم شعر تشویق می کردند. ابن‌رشیق از ایشان روایت کرده است که «الشعر میزان القول» و در بعضی روایات چنین است «الشعر میزان القوم» که این هر دو عبارت نشان دهنده ارزش شعر نزد آن

حضرت است (۴۷). حضرت علی علیه السلام از شعر اعراض نمی‌کردند و اگر چنین بود «غالب بن صعصعه» را از تعلیم شعر به پسرش منع می‌کردند. حال آنکه او را تشویق فرمودند که قرآن را در کنار شعر به او بیاموزد و آموختن قرآن را برتری دادند (۴۸). حضرت علی علیه السلام شعر شعرا را با دقت و بصیرت نقد می‌فرمودند. از ایشان روایت شده که «خیر الشعر ما کان مثلاً» و بسیاری از اشعار منسوب به ایشان نیز صورت مثل یافته است (۴۹). پس نمی‌توان تصور کرد که حضرت علی علیه السلام که در بالاترین مرتبه علم و حکمت و شجاعت قرار داشتند هنگامی که قهرمانان در جنگ رجز می‌خواندند بویژه آنگاه که از سوی کسی چون عمرو بن عبدود به مبارزه دعوت شدند با وجود توانایی ایشان بر پاسخگویی و خارج شدنشان برای مبارزه خاموش بمانند چنانکه در کتب تاریخ و برخی جنگها از آن حضرت رجزهایی روایت شده است. و چگونه می‌توان ادعا کرد که حضرت علی علیه السلام که کلامشان در نهج البلاغه آنچنان شیوا و موزون است که برخی آنرا شعر منثور یا نثر شاعرانه نامیده‌اند (۵۰)، شعر نسروده باشند؟ بنابراین می‌توان گفت که حضرت شعر می‌سرودند اما در نسبت دادن تمام ابیات دیوان به ایشان جای تردید است (۵۱).

با توجه به این مطالب می‌توان اشعار دیوان را به چند دسته تقسیم نمود:

- ۱- ابیاتی که بدون تردید از سروده‌های امام علیه السلام است مانند رجزها و اشعاری که در منابع معتبره تواتر و تکرار از آن حضرت علیه السلام نقل شده است.
- ۲- ابیاتی که از شاعران دیگر است و حضرت علیه السلام در ضمن سخن به آنها تمثل فرموده‌اند.

۳- اشعاری که صورت منظوم برخی خطبه‌ها و سخنان آن حضرت علیه السلام است و بعدها توسط شاعران دیگر به نظم در آمده است.

۴- گونه‌ای که شرح منظوم واقعه‌ای در احوال حضرت علیه السلام است و شاعران دیگر در شرح حال ایشان سروده‌اند.

۵- رجزهایی که از هم‌وردان امام علیه السلام در جنگهاست و امام علیه السلام نیز در پاسخ آن رجزهایی سروده‌اند (۵۲).

به هر حال روشن است که این اشعار توسط حضرت علی علیه السلام گردآوری نشده

است بلکه ارادتمندان آن حضرت در دوره‌های بعد به جمع‌آوری و ترتیب دیوان منسوب به ایشان پرداخته‌اند.

برخی صاحب‌نظران بر این باورند که بخشی از اشعار دیوان، از شعرای دیگری است که تعدادی از آنها نیز علی بن ابی طالب نام داشته‌اند و به همین سبب اشعار آنان در دیوان منسوب به حضرت امیر علیه‌السلام راه یافته است. از این کسان نام پانزده تن را می‌توان شمار کرد که چهار تن آنان از رجال و راویان حدیث بوده‌اند^(۵۳). کامل سلمان‌الجوری در مقدمه خود بر تصحیح کتاب انوارالعقول این ادعا را رد می‌کند و می‌گوید من در خلال تحقیق در اشعار حضرت علی علیه‌السلام، حتی یک بیت نیز که در زمره اینگونه اشعار باشد نیافتم^(۵۴).

همین محقق به چند بیت از اشعار دیوان اشاره کرده می‌گوید که این ابیات را حضرت علی علیه‌السلام در خطبه‌ها و رسائل خویش بدان تمثیل فرموده‌اند و بعدها به ایشان نسبت داده شده است^(۵۵). همچنین بعضی عقیده دارند که سید شریف مرتضی (ابوالقاسم علی بن‌الحسین متوفی ۴۳۶) واضع این دیوان است اما کامل سلمان‌الجوری می‌گوید دلیل روشنی برای این ادعا وجود ندارد^(۵۶). باید یادآوری نمود در یکی از نسخه‌های خطی ترجمه منظوم شوقی از دیوان منسوب، در دو موضع به تصریح از سید شریف مرتضی به عنوان مؤلف کتاب نام برده شده است^(۵۷). لیکن بحث صحت و سقم انتساب اشعار دیوان به حضرت علی علیه‌السلام، نیازمند تحقیقی مفصل و بیرون از عهده این رساله است.

از این دیوان گردآوری‌های بسیاری وجود دارد که در تعداد و ترتیب ابیات با یکدیگر اختلاف دارند. نخستین جامع این دیوان عبدالعزیز جلودی (م ۳۲۲) است که مجموعه وی کهن‌ترین دیوان شناخته شده به شمار می‌رود^(۵۸). دومین گردآوری توسط ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فنجگردی نیشابوری (م ۵۱۲ یا ۵۱۳) انجام شده و «تاج‌الاشعار» یا «سلوة الشیعه»^(۵۹) نام دارد^(۶۰).

کامل‌ترین گردآوری توسط محمد بن حسین بن بیهقی کیدری نیشابوری به نام «انوارالعقول من اشعار وصی الرسول» انجام گرفته که اشعار را به ترتیب الفبا و بر حسب حرف قافیه جمع‌آوری کرده و مأخذ بسیاری از اشعار را نیز یاد نموده است.

قطب‌الدین کئیدری (قرن ششم) از مردم کئیدر از قرای بیهق خراسان مردی دانشمند بود و از علوم مختلف دینی و ادبی آگاهی داشت (۶۱). از او تألیفات بسیاری ذکر شده است از جمله:

- ۱- اصباح الشیعه بمصباح الشریعة، در فقه امامیه
- ۲- البراهین الجلیه فی ابطال الذوات الازلیه
- ۳- بصائر الانس بحظائر القدس
- ۴- تنبیه الانام لرعاية حق الامام
- ۵- حدائق الحقائق فی تفسیر دقائق افصح الخلائق، که شرحی است بر نهج البلاغه
- ۶- الحدیقة الانیقة که مجموعه‌ای از اشعار حضرت علی علیه السلام است مبتنی بر مواعظ و حکم و مختصرتر از انوار العقول
- ۷- الدرر فی دقائق علم النحو
- ۸- شرح الایجاز فی النحو
- ۹- شریعة الشریعة
- ۱۰- کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء (ع)
- ۱۱- لب الالباب فی بعض مسائل الکلام
- ۱۲- مباحج المهج فی مناهج الحجج که اثری است به فارسی در بیان فضائل و معجزات پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع) (۶۲).
- ۱۳- انوار العقول فی اشعار وصی الرسول که مجموعه‌ای از اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام است و در جمع‌آوری آن از منابع زیر استفاده کرده است:
الف) تاج‌الاشعار یا سلوة الشیعه تألیف شیخ ابوالحسن علی بن احمد الفنجگردی
ب) آنچه هبة‌الله بن علی بن محمد معروف به ابن‌الشجری (م ۵۴۲) مؤلف کتاب «الامالی فی علوم الادب» جمع‌آوری کرده بود.
ج) دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام که برخی اشعار آن به نقل از محمد بن اسحق (م ۱۵۱) صاحب کتاب «السیرة النبویه» است و برخی از کتب دیگر

استخراج شده است (۶۳).

از دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام چاپ‌های مختلفی وجود دارد که همه - به جز یکی - (۶۴) براساس ترتیب الفبایی قافیه‌ها تنظیم شده‌اند اما تعداد اشعار در این چاپ‌ها متفاوت است. (۶۵) کامل‌ترین دیوان‌های به چاپ رسیده براساس متن انوارالعقول عبارتند از:

۱- دیوان امام علی (ع) همراه با ترجمه منثور فارسی، دکتر ابوالقاسم امامی، شامل ۵۰۶ قطعه (۶۶).

۲- انوارالعقول من اشعار وصی الرسول، دراسة و تحقیق کامل سلمان الجبوری، شامل ۶۸۵ قطعه (۶۷).

از دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام ترجمه‌های بسیاری وجود دارد و شروح زیادی نیز بر آن نوشته شده که تعدادی از آنها هنوز به چاپ نرسیده است. از ترجمه‌های چاپ شده می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

۱- دیوان امیرالمومنین علیه السلام، ترجمه عبدالحسین اشعری قمی که در مقابل هر بیت عربی دو بیت فارسی سروده است (۶۸).

۲- دیوان حضرت علی علیه السلام، ترجمه محمد جواد نجفی (۶۹)

۳- دیوان امیرالمومنین امام علی علیه السلام، ترجمه مصطفی زمانی (۷۰)

۴- دیوان امیرالمومنین با ترجمه به زبان لاتین از خاورشناس کوی پرس (۷۱)

۵- دیوان امیرالمومنین علیه السلام موسوم به دیوان سیدنا علی علیه السلام، با شرح ترکی واژه‌ها (۷۲)

۶- شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیهما السلام، تألیف قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبیدی یزدی (م ۹۰۹) که پس از مقدمه‌ای مفصل و ترجمه لغات و تعبیرات هر بیت و ترجمه منثور آن، یک رباعی در مضمون بیت یا ابیات ذکر شده سروده است (۷۳).

از دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام ترجمه‌ها و شروحنی خطی نیز وجود دارد که برخی از آنها عبارتند از:

۱- شرح فارسی دیوان امام علی ۷، کتابخانه دانشگاه تهران، ش ۴۴۱۱ (سده ۱۲)

۲- شرح دیوان امام علی به نظم و نثر فارسی، دانشگاه تهران، ش ۴۲۵۱ (سده ۱۴)

۳- نظم الجواهر یا شرح دیوان امام علی، از ابراهیم امینی، فارسی، دانشگاه

تهران، ش ۲۴۵۷

۴- ترجمه منظوم دیوان امام علی علیه السلام، میر تقی الدین محمد کاشانی، ترجمه

منظوم صد بیت، مجلس، ش ۱۴۰۹۸

۵- شرح دیوان امام علی، از حسین بن اسماعیل حسینی، مجلس، ش ۱۱۱۴

۶- ترجمه اشعار امیرالمؤمنین، محمد حافظ رضوی مشهدی، قرن ۱۳ (۷۴)

ترجمه منظوم شوقی از دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام

مولانا شوقی، شاعر قرن نهم هجری است که دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام را در سال ۸۷۵ به نظم فارسی ترجمه کرده است. وی در مقدمه دیوان از «صدر زمان حضرت برهان دین»^(۷۵) نام می‌برد که احتمالاً خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی وزیر سلطان ابوسعید تیموری است. هنگامی که اوزون حسن آق‌قوینلو در سال ۸۷۳ در جنگ با ابوسعید تیموری پیروز شد، خواجه برهان‌الدین به دست ملازمان اوزون حسن گرفتار آمد و مدتی در انزوا به سر می‌برد تا اینکه مورد توجه امیرحسن بیک قرار گرفت و پس از چندی به مقام وزارت در دربار آق‌قوینلو رسید و هنگامی که اوزون حسن در سال ۸۷۷ به جانب روم لشکرکشی کرد خواجه برهان‌الدین را بیش از پیش مورد عنایت قرار داد و زمام ولایت عراق را به دست او سپرد و دست خواجه را برای عزل و نصب داروغگان آن دیار بازگذاشت. اما سرانجام خواجه برهان‌الدین به دست ابراهیم بتلیسی که زمانی حاکم مملکت بتلیس بود و اوزون حسن فرمان قتل او را برای خواجه فرستاده بود، در یکی از مدارس قم با خنجر به قتل رسید^(۷۶). اوزون حسن و پسرش سلطان یعقوب که پس از او نزدیک به دوازده سال بر سرزمین‌های آذربایجان، عراق عرب و عجم، شیراز، اصفهان، کرمان و ری تا سمنان حکومت می‌کردند، در رونق بازار علم و ادب و هنر در تبریز نقش بسزایی داشتند^(۷۷).

مولانا شوقی نیز در همین سرزمین و در چنین عهدی پرورش یافت. از نام کامل او و تاریخ ولادتش اطلاعی در دست نیست. آنچه تذکره‌ها درباره زندگی و

شخصیت شوقی نوشته‌اند مختصر، نارسا و غالباً تکراری است. حتی برخی ازین کتب، شرح حال او را با شوقی یزدی که از اعقاب خواجه رشیدالدین بوده و در هرات می‌زیسته در هم آمیخته‌اند. برخی نیز او را تبریزی و منشی سام میرزای صفوی دانسته‌اند^(۷۸). بنابراین برای ذکر بخشی از شرح حال این شاعر گمنام تنها می‌توان به مقدمه خود او در ترجمه دیوان منسوب استناد کرد.

آنچنان که شوقی در مقدمه دیوان ذکر کرده است، برای کسب علم و دانش راهی سفر می‌شود و مدتی در بغداد اقامت می‌کند:

چون شدم آگاه ز فضل خدای
بر سفر افتاد مرا عزم ورای
چند گه از خدمت ارباب جود
مسکن من خطه بغداد بود
روزی در هنگام مطالعه دیوان اشعار حضرت علی علیه السلام وجد و حال به او
دست می‌دهد:

روزی از آمد شد خیل خیال
پیش من اشعار امام تمام
آنکه زبانش به حدیث و بیان
دفتر و دیوان شه اهل بیت
هر یک ازان بیت ز روی شرف
در گرانمایه بحر نجف
سپس افسوس می‌خورد که چرا عجمی‌گویان نمی‌توانند ازین گوهرهای غیبی
بهره‌ای ببرند:

با دل خود گفتم ازین گفته‌ها
فایده نبود عجمی‌گوی را
حیف کزین گونه گهرهای غیب
جوهریان را نبود نقد جیب
پس بر آن می‌شود تا دیوان را به نظم فارسی ترجمه کند:
همتم اندیشه اعلا گرفت
پیشتر از منزل خود جا گرفت
گفت چو در ملک سخن فارسی
طرح فکن ترجمه‌ای فارسی
لکن چون می‌داند ترجمه چنین دیوانی کاری بس دشوار است، تنها به
برگرداندن الفاظ آن به فارسی همت می‌گمارد و از هرگونه دخل و تصرفی در اصل
ابیات، خودداری می‌کند:

صد کلمه گرچه به غایت نکوست
ترجمه‌اش بیشتر از لفظ اوست
تو پی الفاظ برو در سخن
لفظ به لفظ آر و تصرف مکن
معنی هر بیت به بیتی بیار
کز تو بماند به جهان یادگار
و برای آنکه در ترجمه خویش دچار لغزش نشود، از افراد آگاه نیز یاری می‌گیرد
تا معانی لغات را چنان که شایسته است به درستی ترجمه کند:

طالب هر عالم و دانا شدم
در پی تحقیق لغتها شدم
صدر زمان حضرت برهان‌الدین نیز از این امر استقبال می‌کند و چون مرشدی
روحانی، با همت خود به یاری شوقی می‌شتابد:

صدر زمان حضرت برهان دین
شاد شد و کرد اشارت بدین
ترجمه این سخن ارجمند
از نظر همت او شد بلند
شرح معانی چنین مشکلی
حل نشود بی نظر کاملی
در این هنگام واقعه‌ای نیز می‌بیند که عزم او را استوارتر می‌سازد و سرانجام به
سال ۸۷۵ ترجمه دیوان را به انجام می‌رساند:

واقعہ ہم دیدم و گشتم دلیر
پای درین بیشه نهادم چو شیر
ساختم اندر ره عشق و طلب
این هزج از قول امیر عرب
سال شده هشتصد و هفتاد و پنج
کز کرمش یافتم این طرفه گنج
بنابراین اگر شوقی را بغدادی بنامیم با آنچه در مقدمه دیوان آمده تناسب
بیشتری دارد و در بیشتر فهرستهای نسخ خطی نیز او را شوقی بغدادی و در چند
مورد فقط شوقی معرفی کرده‌اند و با توجه به نام خواجه برهان‌الدین عبدالحمید
کرمانی که ابتدا وزیر و فرد مورد اعتماد سلطان ابوسعید تیموری بوده و پس از
شکست او در مقابل اوزون حسن، به سمت وزارت امیرحسن بیگ ترکمان در آمد و
تا سال ۸۷۷ نیز زنده بود، می‌توان به بخشی از تاریخ زندگی شوقی نیز دست یافت
با در نظر گرفتن اینکه وی نظم دیوان را در سال ۸۷۵ به انجام رسانده است و این
تاریخ در نسخه‌های خطی دیوان نیز مضبوط است (۷۹).

برای آگاهی از میزان قدرت شاعری شوقی، باید دیوان او را به دو بخش مجزا
تقسیم نمود. بخش اول، یعنی سی و هشت بیت آغاز کتاب که یادآور سبک

سخنوری نظامی در مخزن الاسرار است دارای ابیاتی روان، خوش آهنگ و خیال انگیز است. در آن هم از اطلاعات نجومی سخن رفته مانند:

خالق نه قبه عالی سریر	عالم اسرار علی کبیر
منزلت آرای نکو اختران	ناطقه پیرای سخن پروران
مبدع منظومه اوراق چرخ	لوحه کش شمسه نه طاق چرخ

هم به آیات و احادیث مختلف تلمیح دارد:

واقف اسرار خفی و جلی	مرتبه افزای نبی و ولی
آن نبی و آن ولی کز شرف	چون دو گهر آمده از یک صدف

انواع استعاره، تشبیه، ایهام، جناس و صنایع دیگر، ابیات را زیبا و دلنشین ساخته است. گاه با دل خود وجد و حال دارد و این در لحظاتی است که خیل خیال در دنیای ذهن و روح او آمد و شد دارد:

روزی از آمد شد خیل خیال	بود مرا با دل خود وجد و حال
-------------------------	-----------------------------

گاه همتش چون شخص دیگری در مقابل او قرار می گیرد و پند و اندرزش می دهد:

همتم اندیشه اعلا گرفت	پیشتر از منزل خود جا گرفت
گفت چو در ملک سخن فارسی	طرح فکن ترجمه ای فارسی

و حتی شیوه ترجمه اشعار را نیز به او می آموزد:

صد کلمه گرچه به غایت نکوست	ترجمه اش بیشتر از لفظ اوست
تو پی الفاظ برو در سخن	لفظ به لفظ آر و تصرف مکن
معنی هر بیت به بیتی بیار	کز تو بماند به جهان یادگار

از همین سی و هشت بیت آغاز دیوان می توانیم از مذهب شوقی نیز آگاهی یابیم. با توجه به اینکه در تمام دیوان شوقی از جمله در همین مقدمه منظوم او هیچ بیتی در مدح یا وصف سه خلیفه دیده نمی شود، می توان تا اندازه زیادی نسبت به شیعی بودن او اطمینان حاصل نمود. بویژه آنکه قرن نهم دورانی مساعد برای رشد افکار شیعی و انتشار عقاید شیعیان به شمار می رود و مقدمات رسمی شدن تشیع در ایران را باید در همین دوران جستجو کرد.

همچنین اقدام شوقی به ترجمه دیوان منسوب، آن هم در دورانی که از آگاهی شاعران و اهل فضل نسبت به زبان عربی کاسته شده و به جای آن زبان ترکی بیش از پیش در میان شاعران و نویسندگان فارسی زبان رواج یافته بود، نشان‌دهنده میزان دانش وی در زمینه شعر و ادب عربی است و این موضوع از ابیات مقدمه دیوان نیز به روشنی پیداست.

بخش دوم شامل ترجمه منظوم است که ۳۶۰ قطعه را در برمی‌گیرد. وی در مقابل هر بیت عربی یک بیت فارسی سروده است. ابیاتش ساده و روان و نزدیک به کلام منثور است و در پاره‌ای موارد سست به نظر می‌رسد و همانطور که در مقدمه دیوان آمده، ابیات را لفظ به لفظ و بی دخل و تصرف ترجمه کرده است. سادگی کلام شوقی در این بخش از دیوان، گذشته از آنکه سبک رایج عصر اوست، از ترجمه مستقیم وی از شعر عربی نیز سرچشمه می‌گیرد. شوقی بر آن بوده تا ابیات عربی را به گونه‌ای به نظم فارسی ترجمه کند که به اصل عربی نزدیک باشد. بنابراین رعایت وزن و قافیه و مقید بودن به ترجمه لفظ به لفظ شوقی را در چهارچوبی قرار داده که وی را تا حد زیادی از به کار بردن صنایع ادبی باز می‌دارد. برای آشنایی بیشتر خواننده با نحوه ترجمه شوقی از دیوان، ابتدا برخی از ابیات او با متن عربی تطبیق داده شده، سپس با دو ترجمه دیگر مورد مقایسه قرار گرفته آنگاه به ویژگی‌های ترجمه منظوم وی اشاره شده است.

کیفیت تطبیق ابیات فارسی و عربی در ترجمه منظوم شوقی همراه مقایسه آن با چند ترجمه دیگر:

ترجمه یا برگرداندن مطلبی از زبانی به زبان دیگر در کتب بدیع یکی از صنایع ادبی به شمار آمده است. ادبا برای این صنعت ارزش زیادی قائل شده‌اند و درباره صنعت ترجمه چنین گفته‌اند که شاعر مضمون شعری را از زبان عربی به نظم فارسی یا از فارسی به نظم عربی نقل کند و این کار بویژه در صورتی که گوینده تمام مضمون یک بیت را در بیت دیگری ترجمه کند و در کنار آن از صنایع لفظی و معنوی نیز استفاده نماید از محاسن و صنایع بدیعی و نشانگر قدرت طبع و نیروی

استادی شاعر در هر دو زبان به شمار می آید (۸۰).

از دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام ترجمه‌هایی از سده‌های پیش تا کنون به نظم و نثر فارسی نوشته شده است. در این بخش تلاش شده تا با مقایسه ترجمه شوقی با اصل عربی و همچنین مقایسه آن با چند ترجمه دیگر، جایگاه اشعار او در ادبیات فارسی به خصوص در صنعت ترجمه مشخص شود. یکی از این ترجمه‌ها شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیهما السلام است که قاضی میرحسین بن معین‌الدین علی میبیدی یزدی (م ۹۰۹) در سال ۸۹۰ هجری قمری تألیف کرده است. شیوه کار او به این صورت است که بیت یا ابیاتی از متن عربی را ذکر کرده به شرح و ترجمه فارسی آن به نثر می پردازد سپس یک رباعی در مضمون بیت یا ابیات یاد شده می آورد. همین امر باعث شده که قاضی میبیدی آزادانه‌تر از شوقی به سرودن اشعارش پردازد و به همین سبب گاهی ابیات او بهتر از ترجمه شوقی ساخته و پرداخته شده و شیواتر به نظر می رسد.

این قسمت از تحقیق به سه بخش تقسیم می شود. بخش اول شامل اشعاری است که شوقی در سرودن آنها موفق بوده است. یعنی علاوه بر حفظ حدود معنی در شعر زیبایی کلام نیز رعایت شده است. بخش دوم ابیات متوسط شوقی است. یعنی آنهایی که تنها نوعی ترجمه لفظی به شمار می آید و بیت فاقد عناصر شعری است. بخش سوم ابیاتی است که شوقی در سرودن آنها دچار خطا و لغزش شده است. یعنی یا مفهوم و مضمون اصلی بیت را به خوبی منتقل نکرده یا اینکه بیت دارای ابهام یا خطای دستوری است. در هر سه بخش کار شوقی با ترجمه منظوم و منثور میبیدی و ترجمه منثور دکتر امامی مورد سنجش قرار گرفته و در پایان نتیجه کار و نسبت توفیق او ارائه شده است.

۱- نمونه ابیاتی که شوقی در آنها مفهوم و مضمون ابیات عربی را به خوبی به فارسی

منتقل نموده و از صور خیال نیز استفاده کرده است:

إلی م تجرّ اذیال التصابی

و شیبک قد نضا بردالشباب (ب ۱۳۵)

شوقی:

کجا همی کشی این دامن جوانی را

که برد پیریت از بر لباس برد شباب (ب ۱۷۳)

میبدی:

تا چند کشی عشق مجازی انگیز

گر اهل کمالی به حقیقت آمیز (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور میبدی:

تا چه کشی دامنه‌های عاشقی؟ و حال آنکه پیری تو به حقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی

را. (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

تا کی دست از کودکی بر نداری؟ موی سپید جامه جوانی از تن ات به در آورده.

(ص ۹۳)

در این بیت شوقی مضمون اصلی عربی را همراه با چند صنعت ادبی یعنی، دامن جوانی، لباس برد شباب و جناس برد و برد منتقل کرده است. هر چند روشن است که در استعاره دامن جوانی و تشبیه لباس برد شباب کاملاً تحت تأثیر بیت عربی قرار دارد. اما در بیت میبدی مفهوم بیت عربی به طور کامل منتقل نشده و صور خیال هم به کار نرفته است.

خلقت من التراب و عن قریب

تغیب تحت اطلاق التراب (ب ۱۳۷)

شوقی:

تو آفریده ز خاکی و زود خواهد شد

که باز روی بپوشانی از نقاب تراب (ب ۱۷۵)

میبدی:

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک

ناگاه درون‌نهاد شوی بعد هلاک (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور میبدی:

آفریده شده‌ای از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات

خاک. (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

از خاک آفریده شدی و به زودی در زیر لایه‌های خاک نهان خواهی شد. (ص ۹۵)
در این بیت نیز شوقی در ترجمه مضمون اصلی بیت به فارسی، تشبیه نقاب تراب را به کار
برده است در حالی که این تشبیه در ترجمه میبدی دیده نمی‌شود.

طمعت اقامة فی دار ظعن

فلا تطمع فرجلک فی الרכاب (ب ۱۳۸)

شوقی:

طمع به بودن آمد درین مقام فنا
طمع مکن چو بود پای رفتنت به رکاب (ب ۱۷۶)

میبدی:

زهار مشو مقیم این کهنه رباط
گر دعوی هوش می‌کنی یا ادراک (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور میبدی:

طمع کرده‌ای مقیم شدن در خانه رفتن از جایی به جایی، پس طمع مکن که پای
تو در رکاب است. (ص ۳۱۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

آز ماندن به خانه کوچ بسته‌ای آز مدار که پادر رکاب رفتن است. (ص ۹۵)
در این بیت مضمون اصلی توسط شوقی ترجمه شده و استعاره مقام فنا نیز بیت را
خیال‌انگیز ساخته است اما در ترجمه میبدی هر چند استعاره کهنه رباط به کار رفته، مضمون
اصلی منتقل نشده است.

هل یدفع الدرع الحصین منية

یوما اذا حضرت لوقت ممات (ب ۳۰۳)

شوقی:

هیچ جوشن نکند دفع سر نیزه مرگ
اندران روز که آیند به سر خیل ممات (ب ۳۳۷)

میبدی:

از شست قضا اگر رسد تیر قدر

دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر (ب ۳۸۲)

ترجمه منثور میبدی:

آیا باز می دارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن؟ (ص ۳۸۱)

ترجمه منثور دکتر امامی:

اگر هنگام مرگ در رسد آیا زره استوار مرگ را باز می دارد؟ (ص ۱۷۳)

در این بیت شوقی هم مضمون اصلی را منتقل کرده و هم در هر دو مصراع استعاره به کار برده است: سر نیزه مرگ و خیل ممات. در مصراع اول میبدی نیز استعاره شست قضا و تشبیه تیر قدر به چشم می خورد، با توجه به اینکه هل در بیت عربی مفهوم استفهام انکاری دارد و شوقی و میبدی هر دو این مفهوم را در ترجمه خویش رعایت کرده اند.

اذ النائبات بلغن الـمدی

و کادت تذوب لهن المهج (ب ۳۳۰)

و حلّ البلاء و بان العزاء

فعند التناهی یکون الفرج (ب ۳۲۱)

شوقی:

بلا و فتنه دور زمان گردد چوبی پایان

که جان نزدیک باشد کز ترف غم در گداز آید (ب ۳۵۴)

در آید محنت و رنج و مصیبت ها شود ظاهر

نهایت چون رسد مرغ نشاط رفته باز آید (ب ۳۵۵)

میبدی:

ای باخته اسباب فراغت ناگاه

از غم نشود تیره دماغت ناگاه

بر ظلمت روزگار گر صبر کنی

روشن شود از غیب چراغت ناگاه (ص ۳۸۵)

ترجمه منثور میبدی:

چون حوادث برسند به نهایت و نزدیک باشد که بگذارد برای آن حوادث جانها،
و فرود آید بلا و جدا شود صبر، پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج. (ص ۳۸۵)
ترجمه منثور دکتر امامی:

هرگاه سختی‌ها به اوج رسند و دلها بدان به گدازش نزدیک شوند و درد فرود آید و
خوشی رخت بریندد، در آن فرجام است که گره از کارها گشوده شود. (ص ۱۷۷)
در این دو بیت شوقی علاوه بر انتقال مفهوم اصلی بیت عربی به فارسی، از تشبیه تف غم و
مرغ نشاط نیز استفاده کرده اما در رباعی قاضی میبدی معنی به خوبی منتقل نشده است.
۲- ابیاتی که شوقی در آنها توانسته است مفهوم ابیات عربی را به خوبی به فارسی
برگرداند اما از صور خیال بهره نبرده است:

الناس من جهة التمثال اكفاء

ابوهم آدم و الامّ حواء (ب ۱)

شوقی:

آدمی از ره تمثال به هم می‌مانند
که پدر آدم و حوا همه را شد مادر (ب ۲۹)

میبدی:

انسان که به صورت همه چون یکدگرند
باید که به عین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند
کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند (ص ۲۱۶)

ترجمه منثور میبدی:

جمعی که افراد حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و
مادر ایشان حواست. (ب ۲۱۵)

ترجمه منثور دکتر امامی:

کسان به پیکر یکسان‌اند باب شان آدم است و مام شان حوا. (ص ۳۱)

فان یکن لهم فی اصلهم شرف

یفاخرون به فالطین و الماء (ب ۲)

شوقی:

گر بود آن همه را از جهت اصل شرف

که بدان فخر کنند آب و گلست آن یکسر (ب ۴۰)

میبدی:

ای طبع کجست سرشته با کبر و منی

دانسته تمام خلق را دون و دنی

هرجا که رسی لاف اصالت چه زنی

چون اصل تو از گل است یا آب منی (ص ۲۱۷)

ترجمه منثور میبدی:

پس اگر باشد مریشان را از اصلشان شرفی عالی شان که به آن مباحات کنند بر

زیردستان و درویشان، پس اصل ایشان بحقیقت گل است چون به آدم نظر کنیم و

آب منی است چون ملاحظه پدران دگر کنیم. یا اصل ایشان گل است اگر ملاحظه

ماده بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر به ماده قریبه کنیم. (ص ۲۱۷)

ترجمه منثور دکتر امامی:

مردمان را برتری اگر به بن است و بدان برخود بالند، آن گل است و آب است.

(ص ۳۱)

مالفخر' الا لاهل العلم انهم

علی الهدی لمن استهدی ادلاء (ب ۳)

شوقی:

فخر با صاحب علمست که هستند این قوم

رهروان را به ره راست دلیل و رهبر (ب ۴۱)

میبدی:

ارباب علوم دین که درویشانند
یا رب چه رفیع قدر و عالی شانند
پیوسته به حق دلیل دلریشانند
مقصود ز هستی جهان ایشانند (ص ۲۲۰)

ترجمه منثور میبدی:

نیست فضل مگر اهل علم را، بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت و
دلالتند و در تیره شب ضلالت راهنمایان اهل جهالتند. (ص ۲۲۰)
ترجمه منثور دکتر امامی:

برتری ای نیست جز که دانشوران راست که ایشان راهجویان را راهبراند.
(ص ۳۱)

وقیمة المرء ما قد کان یحسنة
و الجاهلون لاهل العلم اعداء (ب ۴)

شوقی:

قیمت مرد به قدر هنر و علم وی است
لیک جاهل عدوی صاحب علم است و هنر (ب ۴۲)

میبدی:

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد
در چشم کسان به آنچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر برزد
پیوسته به کین اهل دانش لرزد (ص ۲۲۳)

ترجمه منثور میبدی:

قیمت مرد چیزی است که به حقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر
اهل علم و عرفان را. (ص ۲۲۲)
ترجمه منثور دکتر امامی:

ارزش مرد به چیزی است که نیکو داند. نادانان دشمن دانایاناند. (ص ۳۳)

فقم^۱ بعلم ولا تبغ^۲ له بدلا

فالناس موتی و اهل العلم احياء (ب ۶)

شوقی:

در پی علم و عمل رو بَدَلِ آن مطلب

زنده عالم بود آنها همه را مرده شمر (ب ۴۴)

میبدی:

هستند جماعتی به جانان زنده

وز دیدن این قوم شود جان زنده

چون آب حیات در ازل نوشیدند

مردم همه مرده‌اند و ایشان زنده (ص ۲۲۳)

ترجمه منثور میبدی:

بیائید تا قیام نمایم به علم و نجوئیم مر علم را بدلی که مردم مردگانند و اهل

علم زندگان. (ص ۲۲۳)

ترجمه منثور دکتر امامی:

پس به دانش پردازیم و به جای آن هیچ نجوئیم که کسان میرای اند و دانایان

زنده‌اند. (ص ۳۳)

تغیرت المودة و الاخاء

و قلّ الصدق و انقطع الرجاء (ب ۷)

شوقی:

دگر شد دوستی برادری هم

کم آمد راستی قطع رجا شد (ب ۴۵)

میبدی:

آن مهر و وفا که در میان بود نماند

وان صدق و صفا که در جهان بود نماند

از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز

میلی که مرابه این و آن بودنماند (ص ۲۲۵)

ترجمه منثور میبیدی:

متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر می پنداشتم. و کم

شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری ازیشان چشم می داشتم. (ص ۲۲۵)

ترجمه منثور دکتر امامی:

دوستی و برادری بگشته راستی کاستی گرفته و امید بگسسته است. (ص ۳۳)

و ربّ اخ وفیت له وفی^۱

ولکن لایدوم له الوفاء (ب ۱۰)

شوقی:

بسی کردم وفا با هر برادر

ولیکن بامن آخر بی وفا شد (ب ۴۸)

میبیدی:

بسیار کسی که کرد دعوی وفا

با او به وفا زیستم از صدق و صفا

لیکن چو رسید وقت یاری کردن

پیدا نشد از جانب او غیر جفا (ص ۲۳۱)

ترجمه منثور میبیدی:

بسی برادر وفادار که وفا کردم مرورا ولیکن همیشه نیست مرد را وفا. (ص ۲۳۱)

ترجمه منثور دکتر امامی:

بسا برادر که پاس حق اش بداشتم و او پاس من ندارد. (ص ۳۳)

و افضل قسم الله للمرء عقله

فلیس من الخیرات شیء یقاربه (ب ۱۰۵)

۱- وفی: صفت برای اخ (میبیدی ص ۲۳۰) - امامی: له بحق

شوقی:

بهترین بخشی ز یزدان مرد را عقل وی است

نیست از خیرات چیزی همبر عقل و ذکا (ب ۱۴۳)

میبدی:

هر فیض که از خدا به ما شد واصل

عقل از همه خوبتر که گردد حاصل (ص ۲۹۸)

ترجمه منثور میبدی:

فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات

چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد به عقل. (ص ۲۹۵)

ترجمه منثور دکتر امامی:

برترین بهری که خدا به آدمی بخشیده است خرد است که هیچ نیکی به پایه اش

نرسد. (ص ۷۵)

إذا اكمل الرحمن للمرء عقله

فقد كملت اخلاقه و مآربه (ب ۱۰۶)

شوقی:

حضرت حق چون کمالی داد عقل مرد را

خلق هایش جمله کامل گشت و حاجت ها روا (ب ۱۴۴)

میبدی:

کامل که کمال عقل و دانش دارد

باشد همه چیز او به غایت کامل (ص ۲۹۸)

ترجمه منثور میبدی:

چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس به حقیقت تمام شد اخلاق او و

حاجات او. (ص ۲۹۸)

ترجمه منثور دکتر امامی:

خدا اگر خرد مرد را درست دهد خوی ها و نیازهای وی همگی درست بود. (ص ۷۵)

سلام على اهل القبور الدوارس
 كانهم لم يجلسوا فى المجالس (ب ٦٧٦)
 و لم يشربوا من بارد الماء شربة
 و لم ياكلوا من كل رطب و يابس (ب ٦٧٧)

شوقی:

براهل قبور کهنه از ماست درود
 گویی که به مجلسی نبودند مگر (ب ٧٠٦)
 یانوش نکرده‌اند یک شربت آب
 یا هیچ نخورده‌اند نه خشک و نه تر (ب ٧٠٧)

میبدی:

از جانب ما سلام بر اهل قبور
 آن جمع که غایبند در عین حضور
 قومی که ز جام شوق در بزم سرور
 باشند به خواب ناز تا صبح نشور (ص ٥٣١)

ترجمه منثور میبدی:

سلام بر اهل گورهای ناپدید شده، گویا که ایشان ننشسته‌اند در
 مجلس‌ها و نیاشامیده‌اند از آب سرد شربتی و نخورده‌اند از هر تری و
 خشکی. (ص ٥٣١)

ترجمه منثور دکتر امامی:

درود بر خفتگان گورهای بی‌نشان که گویی هرگز در انجمنی
 ننشسته‌اند. از آب سرد ننوشیده‌اند و از خشک و تر نخورده‌اند. (ص ٣٢١)
 تغزبت اسأل من عنّا لی
 من الناس هل من صدیق صدوق (ب ٨٦١)

فقالوا عزیزان لا یوجدان

صدیق صدوق و بیض الانوق (ب ۱۶۲)

شوقی:

غربت گزیدم و همه جا کردم این سوال

تا هست دوستی که بود بر ره صواب (ب ۱۸۹)

گفتند از نفاست و عزت نگشت یافت

یاری که راستگوست دگر بیضه عقاب (ب ۱۹۰)

میبدی:

هرچند که من گرد جهان گردیدم

وز اهل زمان حال کسان پرسیدم

یک یار وفادار ندیدم هرگز

وز باب صفا غیر سخن نشنیدم (ص ۵۹۷)

ترجمه منثور میبدی:

به غربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ

دوست راست هست. پس گفتند دو نایابند که یافت نمی شوند. دوست

راست و خایه رخمه. (ص ۵۹۷)

ترجمه منثور دکتر امامی:

از میهن دور شدم و از هر که بدیدم پرسیدم: آیا دوستی راست گوی

هست؟ گفتند دو کمیاب اند که یافته نگردند: دوست راستگو و تخم

عقاب. (ص ۳۹۱)

ما الدهر الا یقظة و نوم

وليلة بینهما و یوم (ب ۱۰۸۹)

یعیش قوم و یموت قوم

و الدهر قاض ما علیه لوم (ب ۱۰۹۰)

شوقی:

نیست دنیا غیر بیداری و خواب

وین شب و روزی که می آید در او (ب ۱۱۱۵)

زنده باشد قومی و قومی هلاک

دهر قاضی نیست ایرادی بر او (ب ۱۱۱۶)

میبدی:

در ذات جهان چو نیست انوار قدم

پیوسته کشد رخت به سرحد عدم

در هر نفسی قابل فیضی باشد

وان فیض به او رسد ز دریای کرم (ص ۷۰۰)

ترجمه منثور میبدی:

نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی.

می زید قوم و می میرد قومی. و روزگار حکم کننده است، نیست برو ملامتی. (ص ۷۰۰)

ترجمه منثور دکتر امامی:

روزگار جز بیداری و خواب و جز شبی و روزی میان آندو نیست. مردمی زیند و

میرند. روزگار خود داور است و بر او سرزنشی نبود. (ص ۵۲۱)

شوقی معنی این دو بیت را کامل تر از میبدی منتقل کرده است. هر چند قاضی در بیت عربی

به معنی گذرنده است و میبدی و دکتر امامی به معنی حکم کننده و داور آورده اند، لیکن از

ترجمه شوقی نمی توان فهمید که مقصودش کدام یک از این دو معنی بوده است.

نحن الکرام بنو الکرام

و طفلنا فی المهد یکنی (ب ۱۲۷۸)

انّا اذا قعد اللثام

علی بساط العزّ قمنا (ب ۱۲۷۹)

شوقی:

ما کـریمانیم و اولاد کـرام

طفل ما در مهد باشد نامدار (ب ۱۳۰۱)

تا نشستند این لثیمان بر بساط

ما قیام خویش کردیم اختیار (ب ۱۳۰۲)

میبدی:

امروز کسی نیست به عالم چون ما

در فضل و کرم نبود حاتم چون ما

این نکته یقین بدان که یک شخص دگر

پیدا نشود ز نسل آدم چون ما (ص ۷۶۰)

ترجمه منثور میبدی:

ما بزرگانیم پسر بزرگان، و کودک ما در گهواره کنیه نهاده می شود. به درستی که ما

چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت، برخیزیم. (ص ۷۶۰)

ترجمه منثور دکتر امامی:

ما بزرگان و بزرگ زادگان ایم. کودک ما هم در گهواره به کنیه خوانده شود. هرگاه

فرومایگان بر نشیمن عزت نشینند ما برخیزیم. (ص ۶۰۵)

لا تعبتن علی العباد فانما

یأتیک رزقک حین یؤذن فیه (ب ۱۳۳۴)

سبق القضا لوقته فکاته

یأتیک حین الوقت او تأتیه (ب ۱۳۳۵)

فتثن بمولاک الکریم فانه

بالعبد ارأف من اب بینیه (ب ۱۳۳۶)

شوقی:

مکن عتاب به مردم ز فقر خود که یقین

رسد نصیبه تو گاه امر و حکم قدر (ب ۱۳۵۸)

قضای رفته به هنگام خویش موقوف است

رسد به وقت به تو یا رسی تواس به گذر (ب ۱۳۵۹)

تو اعتماد به مولای خویش کن که بود

به بنده دوست تراز یاری پدر به پسر (ب ۱۳۶۰)

میبدی:

تا چند بیابان امل پیمودن

بیهوده قدم به جست و جو فرسودن

هر چیز به وقت خویش دریند است

تا وقت نمی‌رسد نخواهد بودن (ب ۷۸۷)

ترجمه منثور میبدی:

خشم مگیر بر بندگان خدا. چه نیاید به تو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری

داده شود در آمدن. پیشی گرفت قضا مر وقت آنرا. پس گویا او آید به تو در بهتر وقت

یا آیی تو به او. پس استوار باش به خداوند کریم خود چه به درستی که او مر بنده

رامهریان ترست از پدر به پسران خود. (ص ۷۸۷)

ترجمه منثور دکتر امامی:

مباد که سرزنش بندگان کنی که روزی ات آن گاه که بار دهند، خود به نزد تو آید.

خواست خدا روزی را از پیش برای روزاش نهاده است. در بهترین روز آیدات یا

خود آیی اش. پس خدای بخشنده را استوار دار که بنده را مهربان تر از پدر با فرزند

است. (ص ۶۳۷)

۳- بخش سوم ابیاتی را شامل می‌شود که در آنها شوقی نتوانسته مضمون بیت عربی

را به خوبی منتقل کند یا اینکه ترجمه دارای عیب دستوری یا تعقید لفظی و معنوی و یا

اشکال در وزن و قافیه است. مانند:

إذا انکرت عهدا من حمیم

ففی نفسی التکرم و الحیاء (ب ۱۷)

شوقی:

به عهد دوستی منکر چو گشتم

مرا جان مانع جود و حیا شد (ب ۵۵)

میبدی:

هر کس که به من عهد محبت دارد

روزی که طریق دشمنی پیش آرد

خواهم که دهم جزای بد فعلی او
لیکن کرم و حیا مرا نگذارد (ص ۲۲۹)

ترجمه منثور میبیدی:

چون منکر شوم پیمان را از خویش نزدیک، پس در نفس من است بزرگی نمودن
و حیا که مانع انتقام است. (ص ۲۲۹)

ترجمه منثور دکتر امامی:

گر از دوستی نزدیک رفتاری ناپسند بینم، بزرگی و آزر در من است. (ص ۳۵)
بیت شوقی سست است و مصراع دوم با معنی بیت عربی و آنچه میبیدی شرح داده مطابقت
نمی‌کند. تمام نسخه‌ها نیز به همین شکل ضبط کرده‌اند می‌توان چنین توجیه نمود که جود و حیا
در اصل جور و جفا بوده و چون در بیت بعد جفا تکرار شده، کاتبان برای از بین بردن تکرار قافیه
آنرا به جود و حیا تبدیل کرده‌اند. یا اینکه مانع بصورت ساکن خوانده شود و معنی به این
صورت باشد که جود و حیا مانعی در مقابل جان من شد که به این شکل هم از نظر معنی رسا
نیست و هم اشکال در وزن پدید می‌آید.

إذا ما رأس اهل البيت ولی

بدا لهم من الناس الجفاء

شوقی:

ز اهل بیت هرکو گشت والی

نصیب از مردمش هر دم جفا شد (ب ۵۶)

میبیدی:

گریافته‌ای ز فیض حق نور و صفا

از خلق مجوقاعده مهر و وفا

از آل نبی کسی نباشد بهتر

چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا (ص ۲۳۳)

ترجمه منثور میبیدی:

چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و به آخرت رحلت نمود، پیدا شد

میریشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود. (ص ۲۳۳)

ترجمه منشور دکتر امامی:

هرگاه سر خانگیان برود، زینهار خواری کسان برایشان آشکار شود. (ص ۳۵)
شوقی «ولئ» را به معنی «والی شد» به کار گرفته و دکتر امامی و شرح میبیدی به معنی «پشت
کرد و رفت». با توجه به مفهوم بیت وجه دوم صحیح تر به نظر می رسد.

بلال الشیب فی فودیک نادى

باعلى الصوت حى على الذهاب

شوقی:

بلال پیریت از دل منادیی دارد
به رفع صوت که گر طالبی به راه شتاب (ب ۱۷۴)

میبیدی:

بر فرق سرت بلال پیری شب و روز
چون حى على الذهاب گوید برخیز (ص ۳۱۸)

ترجمه منشور میبیدی:

بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد به آواز بلندتر که روکن به رفتن. (ص ۳۱۸)

ترجمه منشور دکتر امامی:

بلال موی سپید در کنار دو گوش ات به آواز بلند بانگ برداشته است که به رفتن
شتاب کن. (ص ۹۳)

فود الرأس به معنی کنار صورت در طرف گوش است. در اینجا شوقی فودیک را به معنی
فؤادک گرفته و دل معنی کرده است مگر اینکه احتمال بدهیم در نسخه‌ای که شوقی در اختیار
داشته «فؤادک» بوده است.

الشیب عنوان المینة

یة و هو تاریخ الکبر (ب ۵۳۶)

و بیاض شعرک موت شعر

ک ثم انت على الاثر (ب ۵۳۷)

فاذا رأیت الشیب عم

م الرأس فالحذر الحذر (ب ۵۳۸)

شوقی:

نامه پیری شده عنوان مرگ
 هست به تاریخ کبر محتوی (ب ۵۶۶)
 مردن شعر است سفیدی شعر
 باز تو هم بر اثرش می روی (ب ۵۶۷)
 آمده دیدی به سر خویش شیب
 از گنهد کن حذر ار بشنوی (ب ۵۶۸)

میبدی:

روزی که شود موی سر و ریش سفید
 از رشته عمر خویش کن قطع امید
 پایان حیات هر که باشد مرگ است
 آری به جهان کسی نماند جاوید (ص ۴۹۳)

ترجمه منثور میبدی:

سفید شدن موی، سر نامه مرگ است و او تاریخ بزرگی است و سفیدی موی تو
 مرگ موی تست. پس تو بر پی آنی. پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته
 است سر را، پس لازم باش حذر را، حذر را. (ص ۴۹۳)
 ترجمه منثور دکتر امامی:

موی سپید نشانه مردن است و سر رسید پیری است. سپیدی موی مرگ خرد
 است و سپس تو خود از پی بروی و چون بینی که سر را سراسر فرا گرفته است،
 بهوش، بهوش. (ص ۲۸۱)

دکتر امامی شعر اول را با کسر شین و شعر دوم را با فتح شین ضبط کرده و مطابق همان
 دومی را خرد معنی کرده است از ترجمه شوقی نمی توان دریافت که مقصودش کدام معنی بوده است.

ویژگیهای سبکی ترجمه منظوم شوقی

الف) نکات صرفی و نحوی

- ماندن به معنی رها کردن، کنار گذاشتن:

بمان ذکر زنان بی وفا را

که عهد جمله چون باد صبا شد (ب ۶۷)

- ارزان به معنی ارزنده:

کردم نصیحت تو و بشنو نصیحتم

ارزان تر ست این سخن از بخشش و بها (ب ۱۴۱)

- ازانگ به معنی چون و به جهت آن که:

در میان خلق عیش مرد از عقل است ازانگ

علم او و تجربه از عقل می گردد روا (ب ۱۷۴)

- از هم ریختن به معنی پراکنده کردن، جدا کردن:

آمد زمان سوی ما و زهم بریخت ما را

باشد زمان مخالف با دوستان جانی (ب ۱۵۴)

- شب دوش به جای دیشب:

چون شب دوش از میان رفته است آیین وفا

مردمان آمیخته با هم نفاقی در میان (ب ۲۲۳)

همه هستند چون روباه مکار

چه امشب با شب دوش است مانند (ب ۳۷۰)

- ارزانکه به معنی اگر:

ای حسین ارزانکه ساکن می شوی در خطه‌ای

چون غریبی باش در هر حال بر آدیشان (ب ۲۳۱)

سه صفت را نگه ارزانکه نمی دارد مرد

بفروزش بود از چند کفی خاکستر (ب ۴۱۷)

گران مشمار جنس عافیت در هر بها باشد

مدان ارزان بلا ارزانکه چون خاک ره است ارزان (ب ۷۱۹)

- ترسناک به جای ترسان:

ای خدا فریاد من رس از عذابت زانکه من

هم اسیر و هم ذلیم ترسناک از جان ترا (ب ۷۷۹)

- به کاربردن یاء در آخر برخی کلمات ظاهراً برای تأکید:
 حمل بر کینه مکن اخوان خود را زینهار
 زان حذر کن تا نجاتی یابی از جرم و اثم (ب ۱۱۳۸)
 گرفتیم دوست بسـیاری و پیوند
 که دندانشان کند از سر خداوند (ب ۳۶۹)
 ثابتم بر صبر و بسـیاری قوی بر آرزو
 کار صبر از مردم ترسند می باشد بعید (ب ۴۵۷)
 اگر باشد هزارت دوست بسـیاری نباشد آن
 ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها (ب ۵۳۲)
- به کاربردن فعل مفرد برای مسندالیه جمع:
 دو کس نبود مساوی صاحب عقل و خردمندی
 یکی دیگر بود جاهل نباشد این دو کس همتا (ب ۶۹)
- به کاربردن فعل جمع برای فاعل مفرد:
 بریشان زار می گویند چشم نوحه گردایم
 کرم دارند در ارسال اشک از اکثر و ادنی (ب ۹۶۳)
- به کاربردن ضمیر او برای غیر جاندار:
 در بهشت عدن رو کورا تمنا کرده ای
 ای خوشا حالت خوشا حالت دران جنت سرا (ب ۸۵)
- به کاربردن امر استمراری:
 بشنو حسین و عظم و می کوش در ادب
 عاقل طلب کند ادب خویش دایما (ب ۱۱۲)
 می دار حفظ جانب یارت به هر مکان
 می باش با کسی که نگوید دروغ را (ب ۱۳۶)
 می دار اعتماد به حق در همه امور
 تا حق نگاه داردت از چشم حاسدان (ب ۳۹۹)

ب) نکات بلاغی

۱- صنایع لفظی

- جناس:

کجا همی کشی این دامن جوانی را

که بود پیریت از بر لباس برد شباب (ب ۱۷۳)

گفت چو در ملک سخن فارسی

طرح فکن ترجمه فارسی (ب ۲۴)

معاش خویش به خواری مجوی و نفست را

رفیع ساز و ره از مطلب دنی مطلب (ب ۱۶۴)

مومنان را دین منم شک نیست مومن را بدین

روشن است این حال از آیات وحی و حکم آن (ب ۲۴۷)

به دی اگر چه بدی از تو در وجود آمد

نکوئی بکن امروز عذر آن منکر (ب ۳۸۱)

منم بازی که از وی بازگویی

زنم بر خاک ره مرغ توانا (ب ۱۱۹۶)

امیدوار به دنیا کسی که شد باشد

چون آن کسی که بجوید شراب را ز شراب (ب ۱۷۹)

گرفرود آید به یکدم زان نیندیشد دلش

زانکه پیش از آمدن در نفس بسته نقش آن (ب ۱۰۸۱)

من همی بینم به نفس خویش و فرزندان خویش

کربلایی پربلا پیدا و محرابش عیان (ب ۲۳۸)

دیدم از هرسو خران را بسته بر آب و علف

در چرا جوعان و تشنه شیر می گردد چرا (ب ۹۲)

- رد العجز علی الصدر:

خلیل من نشود کو شود ملول و کسی

که چون جدا شوم از وی فروشدم به خلیل (ب ۱۰۷۸)

دیده کار خویشتن از اولش تا آخرش

گشته او را در حقیقت اول و آخر همان (ب ۱۰۸)

۲- صنایع معنوی

تشبیه:

در دیوان شوقی، تشبیه بیش از سایر صنایع ادبی به کار رفته است. برخی از این تشبیهات از ابیات عربی به ترجمه فارسی راه یافته است. مانند:

دع ذکرهن فمالهن وفاء

ریح الصبا و عهدهن سواء

بمان ذکرزنان بی وفارا

که عهد جمله چون باد صبا شد (ب ۶۷)

و کان لنا کالحصن من دون اهله

له معقل حرز حرز من العدی

بود چون حصن متین ما را ز جور جاهلان

بند و حرزی داشت بهر ما ز اعدای خدا (ب ۱۰۲)

و اخفض جناحک للصدیق و کن له

کأب علی اولاده یتحدّب

بر دوست مهربان شو و او را به صدق باش

همچون پدر رعایت فرزند می نما (ب ۱۳۲)

یعطیک ما فوق المنی بلسانه

و یروغ عنک کما یروغ الشعب

بخشد ترا عطیه ولی از سرزبان

وانگه گریزد از تو چو رویاه تیز پا (ب ۱۳۷)

انواع تشبیه:

- تشبیه محسوس به محسوس:

واقعه هم دیدم و گشتم دلیر

پای درین بیشه نهادم چو شیر (ب ۲۳)

می جوی دوستان چو مریضی حکیم را

بگذرز کاذب و منما با وی التجا (ب ۱۳۵)

بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان

وانگه گریزد از تو چو روباه تیز پا (ب ۱۳۷)

چون من او را بر زمین انداختم بگذاشتم

چون رخت خشک خرمطرفا کپشته هلاب (۲۸۰)

بازدانی آنکه من در حرب هاگر آتش است

در دم نیران او شیردمانم بی قرار (ب ۳۰۴)

- تشبیه محسوس به غیر محسوس:

با دل خود گفتم ازین گفته ها

فایده نبود عجمی گوی را (ب ۲۱)

حیف کزین گونه گهرهای غیب

جوهریان را نبود نقد جیب (ب ۲۲)

(گفته ها به گهرهای غیبی تشبیه شده که مشبه حسی است اما مشبه به با حواس ظاهر قابل درک نیست).

- تشبیه خیالی:

آنکه زیانش به حدیث و بیان

آمده مفتاح در آسمان (ب ۱۸)

(مشبه به یعنی مفتاح در آسمان در عالم خارج وجود ندارد اما اجزای آن وجود خارجی دارد).

- تشبیه مطلق یا صریح:

هست دنیا راست چون ماری که سم ریزد ز دم

گرچه باشد نرم اندامش چو کف مالی بران (ب ۳۲۲)

- تشبیه تفصیل:

چندان مساز پهن سخن را چو کس رسید

چون سگ که در فغان شده هم لیل و هم نهار (ب ۳۷۵)

- اضافه تشبیهی:

مبـدع ————— منظومه اوراق چـرخ

- لوحه کش شمسه نه طاق چرخ (ب ۴)
گفت چون در ملک سخن فارسی
طرح فکن ترجمه فارسی (ب ۲۴)
کجا همی کشی این دامن جوانی را
که برد پیریت از بر لباس برد شتاب (ب ۱۷۳)
بلال پیریت از دل منادایی دارد
به رفع صوت که گر طالبی به راه شتاب (ب ۱۷۴)
تو آفریده ز خاکی و زود خواهد شد
که باز روی بپوشانی از نقاب تراب (ب ۱۷۵)
عقاب مرغ پروازی به گرداگرد آن آورد
ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلا (ب ۲۰۲)
ردای صبرمی پوش از بلاهایی که پیش آید
که تا گردد ازان صبر جمیلت عاقبت آسان (ب ۲۶۱)
نگه می دار عهد دوست وین معنی رعایت کن
که نوشی هم ز جام حفظ صافی شربت احسان (ب ۲۶۳)
وزید جانب تو بادهای مرغ روان
مرا بگذاشتی از بعد آن به واویلا (ب ۲۹۹)
در مزرع حیات زراعت تمام شد
چون کشت در رسید درودن رسد فراز (ب ۳۸۸)
خود کجا رفتند شاهان مسلط بر بلاد
ساقی موت است اکنون کاسه دار بزمشان (ب ۱۳۵۳)

استعاره:

یکی دیگر از صنایع معنوی که در ترجمه منظوم شوقی به کار رفته استعاره است. برخی از این استعاره‌ها (همانند تشبیه) از بیت عربی ترجمه شده است مانند:

يفشون بينهم المودة و الصفا

و قلوبهم محشوة بعقارب

آشکارا گرچه بنمایند با هم دوستی

لیک در دلهای ایشان هست عقربها نهان (ب ۲۲۴)

إلى م تجرّ اذیال التصابی

و شیبک قد نضا بردالشباب

کجا همی کشی این دامن جوانی را

که برد پیریت از بر لباس برد شباب (ب ۱۷۳)

وارخیت الحجاب و سوف یأتی

رسول لیس یحجب بالحجاب

تو مطمئن به حجابی و زود می آید

پیمبری که حجابش نگشته هیچ حجاب (ب ۱۷۷)

انواع استعاره

استعاره مصرحه:

هر یک ازان بیت ز روی شرف

درّ گرانمایه بحر نجف (ب ۲۰)

(بحر نجف استعاره از حضرت علی (ع) است و چون فقط مشبه به در کلام ذکر شده، استعاره

مصرحه است.)

واقعه هم دیدم و گشتم دلیر

پای درین بیشه نهادم چو شیر (ب ۳۲)

(بیشه استعاره از وادی سرودن شعر و ترجمه ابیات است.)

سال شده هشتصد و هفتاد و پنج

کز کرمش یافتم این طرفه گنج (ب ۳۵)

(طرفه گنج استعاره از دیوان اشعار است.)

شوقی ازین گنج که دادی گشاد

در ره دین توشه راه تو باد (ب ۳۸)

(گنج استعاره از دیوان اشعار است.)

شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش

تا رسول اله رفت آخر ازین دار فنا (ب ۱۰۷)

(دار فنا استعاره مصرحه از دنیا است.)

کردم چو یادت از پی آن شد نثار تو

باران صفت جواهر ریزان ز دیده‌ها (ب ۲۱۱)

(جواهر ریزان استعاره مصرحه از اشک است.)

اسد بر اسد حمله با تیغ دارد

برنده یمان در یمین یمانی (ب ۱۳۰۷)

(اسد استعاره از جنگجوی شجاع است.)

استعاره مکنیه:

فرمان و حاجتش به سر و هر دو چشم من

هر کو خرید شکر کسان یافت سود کار (ب ۳۷۴)

(شکر به شیئی قابل خرید و فروش تشبیه شده و خریدن و سود کردن قرینه آن است.)

هر دوستی که نیست خدایی محبتش

آوازه برای مزادش به مردمان (ب ۴۰۳)

(دوستی به شیئی تبدیل شده که قابل معامله است و مزاد قرینه این استعاره است.)

گر گزد دهر تو را چشم همی دار فرج

زانکه پیوسته سوی ناظر خود شد نظرش (ب ۵۴۳)

(دهر به حیوان تشبیه شده و گزیدن قرینه آن است.)

بود کاملتر مردم شناساتر به نقص خود

به کلی کننده بیخ حرص و شهوت از ریاض جان (ب ۷۱۷)

(حرص و شهوت به درخت تشبیه شده که بیخ از لوازمات آن است.)

استعاره تهکمیه:

همه نوحه گران بر عتبه گریانند و فرزندش

ازان پس شبیه و بوجهل را شد مژده افنا (ب ۹۶۹)

(مژده برای خبرخوشایند به کار می رود و در اینجا برای ضد آن یعنی مرگ و فانی شدن آمده و استعاره تهکمی است.)

ما چشمانیدیم ابن هند را لذات تیغ

روی گرداندند آخر جمله از شمشیر ما (ب ۱۲۳۰)

(لذت از امری خوشایند حاصل می شود و اینجا برای ضد آن یعنی ضربه شمشیر به کار رفته است.)

نمونه هایی از استعاره نیز که امروزه تحت عنوان تشخیص مطرح می شود در دیوان شوقی به چشم می خورد:

همتم اندیشه اعلا گرفت

پیشتر از منزل خود جا گرفت (ب ۲۳)

گفت چو در ملک سخن فارسی

طرح فکن ترجمه فارسی (ب ۲۴)

(برای همت شخصیت قائل شده و اندیشه و سخن گفتن را برای آن آورده است.)

ای عاشق دنیا که به غیر تو کند روی

نادم شوی آخر چو بینی به قفایش (ب ۹۶)

(برای دنیا شخصیت قائل شده و آنرا مانند یک انسان وصف کرده است.)

سه طلاقى بگوى دنیا را

غیر او جوی همدم و همسر (ب ۹۷)

زانکه این جفت بی وفا و بدست

غم ندارد ز شوهران دگر (ب ۹۸)

(برای دنیا شخصیت قائل شده و آنرا مانند یک زن بی وفا تصویر کرده است.)

بیا ای فاطمه نزد من آور ذوالفقار من

که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا (ب ۳۶۲)

(برای شمشیر شخصیت قائل شده است.)

در میان ما اجل را هست تیر بی خطا

از کسی گرفت فوت گشت امروز می آید دگر (ب ۳۹۳)

(برای اجل شخصیت قائل شده و آنرا انسانی تصویر کرده که تیرش به خطا نمی‌رود.)

کنایه:

گردند از پی طمع خود به گرد مرد

چون یافتند روی بپوشند از جفا (ب ۱۴۰)

(روی پوشاندن کنایه نزدیک و آشکار از پنهان شدن است.)

ندید از رنج کس روی گشادی

نجست از وی به حیلت هیچ دانا (ب ۱۸۲)

(گشاده رویی کنایه نزدیک و آشکار از تبسم و خوش خلقی است.)

گرفتم دوست بسیاری و پیوند

که دندانشان کند از سر خداوند (ب ۳۶۹)

(دندان از سر کندن کنایه نزدیک و آشکار از نابود کردن است.)

آنکس که عار داشت که بر خاک پا نهد

بر خاک رو نهاد و ازان حشمت آرمد (ب ۴۱۶)

(روی بر خاک نهادن کنایه نزدیک و آشکار از مردن است.)

لیک بر امر خدا نرمست گردن‌های ما

نیست بر امر خداوند جهان کس را مزید (ب ۴۵۸)

(نرم بودن گردن کنایه نزدیک و آشکار از مطیع بودن است.)

منم اینک علی پرسید از من تا خبر گویم

برون آید دامن بر میان در عرصه هیجا (ب ۵۲۶)

(دامن بر میان زدن کنایه نزدیک و آشکار از آماده شدن است.)

به گاه جنگ هست ایمن کفل‌های سمند ما

وگر زخمی رسد بر سینه و گردن بود یا سر (ب ۵۲۹)

(مصراع اول کنایه نزدیک و آشکار از فرار نکردن و پشت نکردن به میدان جنگ است.)

عجز من چون عجز آن کس شد که او معذور نیست

زود برخیزم بدین تدبیر و دامن برزنم (ب ۶۴۹)

(دامن بر زدن کنایه نزدیک و آشکار از آماده شدن و همت کردن است.)

چشم می پوشم بعمدا از فراوان کارها
 گر چه هم قدرت بود برترک این معنی مرا (ب ۶۷۷)
 نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی
 چشم پوشد مرد و او را هست بینایی بجا (ب ۶۷۸)
 (چشم پوشیدن کنایه نزدیک و آشکار از نادیده گرفتن است.)

تمثیل:

نباشد عیش بر حسب تمنا
 ولیکن دلو کن در آب پرتاب (ب ۵۷)
 پر آب آید ترا روزی و روزی
 برون آید به لای و اندکی آب (ب ۵۸)
 گشت نازل بر مسلمانان بلایی بی علاج
 چون شکافد سنگ نتوان وصل کردن سنگ را (ب ۱۵۸)
 کم نمی داند مردم این مصیبت را به خود
 کی توان بست استخوان کهنه پوسیده را (ب ۱۰۹)
 همه هستند چون روباه مکار
 چه امشب با شب دوشست مانند (ب ۳۷۰)
 مردمان را حرص بر دنیاست بهر خرج و دخل
 صافی این باده ممزوج است با دردی ترا (ب ۵۸۹)
 شکایت نیست نیکو پیش آن کو اهل آن نبود
 ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر پا برجا (ب ۶۰۶)
 نمی بینی سوی دریا که چون در تک فتد آبش
 رسد بر ماهیانش حادثات و آفت دنیا (ب ۶۰۷)
 گر نکاری هیچ تخمی چون بیاید حاصلش
 می شوی بر کاهلی نادم ز روز تخم کار (ب ۶۶۲)

بهرتر از تقوی نباشد توشه‌ای در روز حشر
 توشه این ره ز تقوا ساز تا روز شمار (ب ۶۶۳)
 داری امید نجات و نیستی بر راه آن
 راستی را کی توان کردن روان کشتی به بر (ب ۷۱۱)
 به غیر حق بود این دعوی شما با ما
 چنانکه هست عیان تندرست از بیمار (ب ۷۲۳)
 شناختید حق ما و منکرید آنرا
 چنانکه باز شناسند روز را از شب تار (ب ۷۲۴)
 دوی درد دشمن از ره ناسازگاری کن
 ندارد سازگاریهای دشمن منفعت پیشت (ب ۸۳۷)
 که با عقب مدارا گر کنی دو سال پیوسته
 چو ثابت گشت روزی عاقبت خواهد زدن نیشت (ب ۸۳۸)
 نباشد خیر در یاری مردی کونه یکرنگ است
 بود همراه بادی میل باد از هر کجا باشد (ب ۱۰۲۰)

به کار بردن مثل:

کارهای مردمان بعد تو باشد فی‌المثل
 همچو آن کشتی که گاه موج افتد بر هوا (ب ۱۰۶)
 صبر کن اندک که بعد از سختی آسانی بود
 هست هر کاری رهین وقت با تدبیر و رای (ب ۵۴۱)
 کبودکانت را به خردی بر ره آداب دار
 تا شود روشن بدیشان چشمه‌ایت در کبر (ب ۵۷۳)
 این مثل بشنو که آدابی که آن جمع‌آوری
 در زمان کودکی چون نقش باشد در حجر (ب ۵۷۴)
 آن بود عاقل که چون پایش بلغزد ناگهان
 اوفتد بر فرش دیبا و حریر و تخت زر (ب ۵۷)

جزع مکن ز غم لاغری و ضعف بسی
که گشت کشته سمین و خلاص شد لاغر (ب ۹۹۷)

تلمیح:

شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند
به حق باب تو کو را بود معراج او ادنی (ب ۳۶۶)
«تلمیح دارد به معراج حضرت رسول صلی اله علیه وآله و آیه شریفه: فکان قاب قوسین او ادنی.»
(النجم: ۱۰)

قریش اول به ما کردند بنیاد عداوت را
که بنشانند نور رب احمد آمدند اینجا (ب ۴۸۹)
«تلمیح به آیه شریفه: یریدون ان یطفئوا نورالله باقواهم.» (التوبه: ۳۲)
ای گنه کار نا امید مباش

زانکه پروردگار غفارست (ب ۸۴۲)
«تلمیح به آیه شریفه: و لا تأسو من روح الله.» (یوسف: ۱۲)
به من گفتا مرا هستی برادر غیر ایشانی
تو هارونی و من موسی نباشد این سخن باطل (ب ۹۵۱)
«تلمیح به حدیث منزلت: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی.»

هست این دنیا فنا و نیست دنیا را ثبوت
راست همچون خانه‌ای کانرا بیافد عنکبوت (ب ۳۲۷)
«تلمیح به آیه شریفه: مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان
اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون.» (العنکبوت: ۴۱)
کوهها در غایت سرعت همی سیران کند
همچو رفتار سحاب و ابر بر روی هوا (ب ۱۰۴۹)

«تلمیح به آیه شریفه: و اذ الجبال نسفت.» (المرسلات: ۱۰)
نفس بیند آن عمل‌هایی که کرده در حضور
گر بود چون ذره مثقال بی قدر و بقا (ب ۱۰۵۰)
«تلمیح به آیه شریفه: فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره.» (الزلزال: ۷ و ۸)

همچو هارون کو برادر بود موسی را به حق

اینچنین باشم برادر نام من اینست هم (ب ۱۱۷۹)

«تلمیح به حدیث منزلت: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی».

تضاد:

حریصم بهر آن کز من نبیند بد کسی هرگز

که دشمن در شماتت باشد از من دوست اندر غم (ب ۱۸۶)

بر خلق اگر گشاده شود پرده‌های خاک

مولای ملک را نشناسند از عبید (ب ۴۱۵)

اگر زانکه گشتی روان رزق‌ها

به مقدار اهلیت و اعتبار (ب ۴۲۲)

فراوان ز مخدم خادم شدی

شدی نحس پنهان و سعد آشکار (ب ۴۲۳)

در فضای دهر بسیارند مردم بل کمند

داند ایزد کاندین گفتار من نبود شکی (ب ۴۳۲)

بدیدم دهر را بس مختلف حال

نه در وی حزن ماند و نه سرورش (ب ۵۱۰)

چون توانی که بری نفع جهان بی ضرری

که ز خالق شده مخلوق پی نفع و ضرر (ب ۵۵۶)

عار در بد دلی است و کرم اندر جرأت

هر که بگریخت خلاصیش نباشد ز قدر (ب ۵۵۷)

سلامت یافتی شبها و زان مغرور گردیدی

ز بعد صفوت شبها کدورت می شود حاصل (ب ۵۸۳)

نیست کار مرد آسان جملگی

کار گه آسان و گه دشوار خاست (ب ۱۲۷۱)

تا نشستند این لئیمان بر بساط
 ما قیام خویش کردیم اختیار (ب ۱۳۰۲)
 مرد اساسش پهن سازد دهر بندد در همش
 نفس بگشاید ورق مرگش بیچد چون نشان (ب ۱۳۵۷)
 از زمان دارم تعجب در دو حال نیک و بد
 زو بلا شد هم به سوی او کنم رد بلا (ب ۱۳۸۰)
 زان مرد شوکه چون بودش پای بر زمین
 باشد سرش ز همت فرخنده بر سما (ب ۱۳۸۶)
 ای بسا آسانی کز بعد دشواری رسید
 یافت آخر دل ز کربت نصرت و فتح جلی (ب ۱۴۱۴)

تنسیق الصفات:

ایزد حی قدیم قادر فرد صمد
 نیست سوی ملک او راهی شریک و مثل را (ب ۴۷۳)
 منم علی بطل پردل شجاع مظفر
 دلی دلیر و بدین گشته نامدار و مشهر (ب ۵۵۸)
 به تیغ و نیزه سختی که جان ز تن بدرآرد
 به مقدم نبی پاک دین طاهر مطهر (ب ۵۶۰)
 به سوی اذرعات آخر روان گشتند پی در پی
 همه بر اشتران لنگ ریش کاهل رسوا (ب ۸۶۶)
 شدم دنبال آن لشکر روان شمشیر برگردن
 به سوی آن سرافراز رحیم حاکم فاضل (ب ۹۴۸)
 مرا گفت ابن عم من ترا آگاه می سازم
 ز احوال اراجیف حسود داغل جاهل (ب ۹۵۰)
 چون ز احوال جهان روزی به تنگ آید دلت
 باش واثق بر کریم رازق فرد علی (ب ۱۴۱۶)

مبالغه:

هست دوران دهر یک ساعت
می شود قطع سربه سر دنیا (ب ۵۰۹)
اگر باشد هزارت دوست بسیاری نباشد آن
ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها (ب ۵۳۲)
نیزه‌ها چون در هوا گردد مشبک قوم من
سینه‌های خویش گردانند آنرا رهگذار (ب ۸۹۶)
در شجاعت جمله دلهاشان لباس تن شده
آمده بالای سینه از برای کارزار (ب ۸۹۷)

التزام:

بهترین بخشی ز یزدان مرد را عقل وی است
نیست از خیرات چیزی همبر عقل و ذکا (ب ۱۴۳)
حضرت حق چون کمالی داد عقل مرد را
خلق‌هایش جمله کامل گشت و حاجت‌ها روا (ب ۱۴۴)
هست زب مرد پیش مردمان عقل درست
گرچه بیحاصل بود از کسب و بی برگ و نوا (ب ۱۴۵)
هر که او غالب تر آمد در طریق عقل و جاه
صاحب جداست غالب در معیشت غالباً (ب ۱۴۶)
در میان خلق عیش مرد از عقل است از انک
علم او و تجربه از عقل می‌گردد روا (ب ۱۴۷)
مرد بی رونق ز کم عقلی بود پیش کسان
گر بود تا سدره‌اش قدر و مناصب منتها (ب ۱۴۸)
سوختن در آتش آسان‌تر بود از ننگ و عار
عار آخر صاحب خود را در اندازد به نار (ب ۶۱۱)

عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه‌اش
 گرسنه افتاده برتن جامه گشته تار و مار (ب ۶۱۲)
 عار در جورست بر مرد ضعیف و ظلم او
 استقامت یافته اشرار بر جای خیار (ب ۶۱۳)
 عار باشد آنکه در حقت کسی نیکی کند
 وان نکویی را به نزد تو نباشد اعتبار (ب ۶۱۴)
 عار آن باشد که گیری ترک جنگ دشمنان
 بر سر خویشان خود باشی چو شیر کینه دار (ب ۶۱۵)
 عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا
 روز رزم آندم که آید باشی از اهل فرار (ب ۶۱۶)

جمع:

رفق و خوشخویی و مسکینی سعادت‌مندی است
 با تانی باش در کارت که تا یابی نجات (ب ۳۷۸)

تقسیم:

دو حالت این جهان بی وفا را سختی و راحت
 دو راه آمد درین دنیای فانی محنت و نعمت (ب ۷۴)
 سه صفت را نگه ارزانکه نمی‌دارد مرد
 بفروزش بود ار چند کفی خاکستر (ب ۳۱۷)
 بذل مالست و وفاداری و اخلاص به دوست
 در دل از غیر نمان کردن سرست دگر (ب ۳۱۸)
 غربت کن از وطن‌ها در جستن بزرگی
 رو در سفر که پنج است نفع سفر به دوران (ب ۴۳۹)
 کسب معاش کردن دیدن هموم عالم
 علم و ادب فزودن با صحبت بزرگان (ب ۴۴۰)

ز مردن در دو روز اندیشه جستن ندارم من
 به روزی کان قضا نبود به روزی کان قضا باشد (ب ۶۲۶)
 به روزی کان قضا نبود نمی ترسم ز مرگ خود
 به روزی کان قضا باشد ره جستن کجا باشد (ب ۶۲۷)

التفات:

منم علی به نسب برتر از همه مردم
 خلیفه نبی هاشمی رسول خدا (ب ۲۹۷)
 بگو به آنکه شد از خلق و لطف من غرّه
 که باشد آنکه ورق را جدا کند ز طلا (ب ۲۹۸)
 وزید جانب تو بادهای مرگ روان
 مرا گذاشتی از بعد آن به واویلا (ب ۲۹۹)
 چرا بخشم به ایشان کیل را کیلی ازان افزون
 زخم ضرب و جدا سازم ز اعضای شما اجزا (ب ۶۶۸)

ج) ویژگیهای کلی:

۱) واژگان کلیدی (واژه‌هایی که دارای بسامد هستند)
 - خدا (ایزد، اله و...):
 مرا ایـزد غنی سازد ازینها
 غنا و فقر عالم بی بقا شد (ب ۵۱)
 صفای دوستی باید خدایی
 که آخر یار فاسق بی صفا شد (ب ۵۲)
 ای خداوند معالی بر تو دارم اعتماد
 حبذا حال کسی کو چون تویی دارد خدا (ب ۷۹)
 ای خوشا آنکو پشیمان باشد از کردار بد
 شکوه سوی کوردگار خود برد زان غصه‌ها (ب ۸۰)

چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب
 از خدا لبیک آید در جوابش بر ملا (ب ۸۲)
 کام خود از من بجو بی خشیتی و وحشتی
 ترس را بگذار چون مولا منم یعنی خدا (ب ۸۶)
 چو آمد پرتو نور هدایت بهر مایکسر
 همه رفتیم بر راه خدا و جاده تقوا (ب ۹۰)
 باشد کفیل رزق خداوند ای پسر
 تو اندکی طلب بکن و حرص کم نما (ب ۱۱۴)
 ضامن شده اله به رزق همه جهان
 وین مال عاریت رود و آید از هوا (ب ۱۱۶)

- دنیا (و مترادفات آن):

محترز باش ز دنیا که بود پیشگهش
 موضع نیستی و نیست درو جای بنا (ب ۹۴)
 ای عاشق دنیا که به غیر تو کند روی
 نادم شوی آخر چو ببینی به قفایش (ب ۹۶)
 شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش
 تا رسول اله رفت آخر ازین دار فنا (ب ۱۰۷)
 دهو گهگاهی که اندر گردنت بند افکند
 زینهار آنجا مرو از جا و کم کن اضطراب (ب ۱۴۹)
 طمع به بودند آمد درین مقام فنا
 طمع مکن چو بود پای رفتنت به رکاب (ب ۱۷۶)

- عقل (و مترادفات آن):

دوکس نبود مساوی صاحب عقل و خردمندی
 یکی دیگر بود جاهل نباشد این دوکس همتا (ب ۶۹)

نبی را یاری از ما شد چو برگشتند گمراهان
 سوی او روی کردند اهل عقل و دین به آئنا (ب ۹۱)
 بهترین بخشی ز یزدان مرد را عقل وی است
 نیست از خیرات چیزی همبر عقل و ذکا (ب ۱۴۳)
 مرد عاقل را رسد آزار از کم مالیش
 احمقش گویند اگر چه باشد از عقلش فروغ (ب ۱۶۷)
 اگر بودی جهان خوردن به عقل و فطنت و دانش
 همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب (ب ۱۸۷)
 فخر با ایشان مکن در عقل و فهم خویشتن
 زانکه باشد هر گروه از دانش خود شادمان (ب ۲۳۲)
 - مرگی (و مترادفات آن):

مساوی کرد ایزد خلق را در مرگی تا حدی
 که پیغمبر نرست از وی به علم و حکمت اشیا (ب ۱۹۷)
 خدا را یک ملک باشد که هر روزش ندا اینست
 بزائید از پی مردن بنا سازید ویران را (ب ۱۹۸)
 عقاب مرگی پروازی به گرداگرد آن آورد
 ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلا (ب ۲۰۲)
 هر چه باشد بدان امید قریب
 مرگی باشد ازان همه اقرب (ب ۲۳۰)
 - جنگ (و مترادفات آن):

نیستی در جنگ پر دل گرچه می خواهد دلت
 زود باشد آنکه برگردی ازین جنگ و فتن (ب ۲۹۳)
 داند ابن عبید گاه ضرب تیغ
 آنکه کار جنگ غیر لعب هاست (ب ۲۸۳)

ز ماست یاری پیغمبر از میان عرب
 به ما تو عبد لثیم آوری به جنگ شتاب (ب ۲۹۶)
 صابران نزدیک هیچا و نبرد
 پرس این وز لشکری بشنو جواب (ب ۳۰۲)
 باز دانی آنکه من در حربهاگر آتش است
 در دم نیران او شیر دمانم بی قرار (ب ۳۰۴)
 مثل من هرکس که آید در صف جنگ و نبرد
 از هزیمت کم شود گر مرد باشد بیشمار (ب ۳۰۵)
 هر که هست از زندگان داند که من فرماندهم
 من به هنگام و غا هستم ستون استوار (ب ۳۰۶)
 مرا بس است خداوند و تیزی شمشیر
 میان جنگ درخشنده چون شهاب سما (ب ۳۰۷)

۲- تکرار:

اگر رنج و بلا آید به من غم نیست چون هستم
 به هنگام بلا و رنج و غم چون صخره صما (ب ۷۶)
 منم عالم به اسرار بلا و رنج و می دانم
 که نبود دایمی هرگز بلا و محنت دنیا (ب ۷۷)
 کار آسان گیر و در راحت بزی
 هر چه آسان گیریش آسان نماست (ب ۱۲۷۰)
 نیست کار مرد آسان جملگی
 کار گه آسان و گه دشوار خاست (ب ۱۲۷۱)

۳- ترکیب سازی:

- «حفظ الغیب» و «نابیدار»:

نگه دارند حفظ الغیب من زانسان که من دارم
 برای قوم خود آندم که از من نابیدارند (ب ۳۱۴)

شوقی در مصراع اول تحت تأثیر بیت عربی قرار دارد:

هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا

لقومی أجزی مثلها ان تغیبوا

- «اولاد حرب»:

مبین اولاد حرب ورزم را از جانب مادر

بین آبای ایشان را که با تعظیم و مقدارند (ب ۳۱۵)

در این بیت نیز شوقی در ساختن ترکیب اولاد حرب از بیت عربی تأثیر پذیرفته است:

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم

و آباؤهم آباء صدق و انجب

- «معراج اودنی»:

شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند

به حق باب تو کورا بود معراج او ادنی (ب ۳۶۶)

معراج اودنی ابتکار خود شوقی است که تلمیح دارد به آیه شریفه فکان قاب قوسین او ادنی.

(النجم: ۱۰)

وردوا مسرعین یبغون قتلی

و أییک المحبّو بالمعراج

- «بنه پرداز» (از بین برنده و نابودکننده):

عون حقست و حق بنه پرداز باطل است

امسال این ترا و به آینده بین دگر (ب ۱۱۰۹)

۴- تکرار واژه یا عبارتی که در بیت عربی آمده است:

گفتم به نفس خود که ز دوران به تنگ بود

بروی به نوحه دهر ز احوال بوالعجب (ب ۲۳۱)

صبری نما به شدت ایام کان بود

عقبی و صبر نیست به جز نزد من حسب (ب ۲۲۲)

- توبه مردمان بود واجب
 لیک ترک گناه ازان اوجب (ب ۲۲۷)
 گردش روزگار بس عجب است
 غفلت آدمی دران اعجب (ب ۲۲۸)
 صبر در حادثات صعب بود
 لیک فوت صواب ازان اصعب (ب ۲۲۹)
 هرچه باشد بدان امید قریب
 مرگ باشد ازان همه اقرب (ب ۲۳۰)

نسخه‌های کتاب

برای تصحیح «ترجمه منظوم شوقی از دیوان اشعار منسوب به حضرت علی علیه السلام» از پنج نسخه خطی به شرح زیر استفاده شده است:

۱- نسخه مج

این نسخه که به شماره ۹۱۴۳ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود در سال ۸۸۹ توسط محمد بن جلال بن علی الحسینی کتابت شده و اقدم و اصح نسخ به شمار می‌آید اما متأسفانه افتادگی زیاد دارد و تعدادی از برگ‌های آن با نسخه دیگری که آن هم دارای اشعاری عربی با ترجمه فارسی است جابجا شده است. این نسخه به عنوان اساس قرار گرفته و در جاهایی که افتادگی دارد از سایر نسخه‌ها استفاده شده است.

مشخصات نسخه مج

- ۱- ابیات عربی به خط نسخ و ابیات فارسی به خط نستعلیق زیبایی کتابت شده است. ۱۴۴ برگ دارد و جلد آن تیماج ضربی به قطع ۱۷×۱۰ است.
- ۲- در زیر بیشتر ابیات ترجمه لغات عربی و گاهی ترجمه منثور آن با مرکب قرمز نوشته شده است.
- ۳- این نسخه فاقد مقدمه شوقی در آغاز کتاب است.
- ۴- به را متصل به کلمات نوشته است مثل بجود و بظفر به جای به جود و به

ظفر. و گاهی جدا نوشته است مثل به لای.

۵- علامت جمع متصل به کلمه است مثل آسمانها.

۶- است به شکل مخفف و متصل به کلمه نوشته شده: خونست، حالست

۷- برخی کلمات را کامل نقطه گذاری نکرده است. مثلاً چ راج و ذال را دال

نوشته است.

۸- گ را به شکل ک نوشته است.

۹- علامت مفعول جدا از آن است: دل را - دین را

۱۰- برخی کلمات اعراب دارد مثل: دُرد - نُما

۱۱- های آخر کلمات هنگام جمع حذف شده و علامت جمع به آن متصل

شده: آشیانها به جای آشیانه‌ها

۱۲- در بسیاری موارد عبارت قال علیه‌السلام و نظایر آن را حذف کرده است.

۲- نسخه مل:

این نسخه که با شماره ۷۱۵۹ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری

می‌شود در سال ۱۰۱۰ بوسیله محمد قاسم بن کمال‌الدین الاصفهانی کتابت شده

است. این نسخه از نسخه مج کامل تر است اما تعدادی از اشعار را ندارد و ضبط

ابیات در برخی موارد با متن عربی مطابقت نمی‌کند. از ویژگی‌های آن این است که

برای تعدادی از قطعات آغاز دیوان عنوانی موزون به نثر فارسی آورده اما این کار را

تا آخر ادامه نداده است.

مشخصات نسخه مل:

۱- اشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی با خط نستعلیق کتابت شده است.

۱۳۱ برگ دارد و دارای جلد تیماج قهوه‌ای به قطع ۱۲×۵/۸ است.

۲- کلماتی مثل آخر و آب را به شکل اخر و اب بدون علامت مد نوشته است، و

گاهی با علامت مد. و گاهی روی برخی کلمات مد گذاشته است مثال اعدا و صماً.

۳- پیشوند به را متصل به متمم نوشته است مثل بلای به جای به لای و بیکشنبه

به جای به یکشنبه

- ۴- که در کلماتی مثل زانکه و که اندرین بصورت زانک و کاندرین نوشته است. و گاهی بطور کامل مثل که او را.
- ۵- است بصورت مخفف و متصل به کلمه پیشین نوشته شده مثل خونست، روزیست
- ۶- گ بصورت ک نوشته شده است.
- ۷- بعضی کلمات بدون نقطه است مثل خردمندی به جای خردمندی و گاه به صورت ناقص نقطه گذاری شده. مثلاً چون را چون نوشته است.
- ۸- علامت را به مفعول پیوسته شده مثل جوانانرا، انرا
- ۹- در بیشتر کلمات زیر حرف ی آخر دو نقطه گذاشته شده مثل سعی، خالی
- ۱۰- کورا در بعضی جاها به شکل که نوشته است.
- ۱۱- های آخر کلمات را در هنگام جمع بستن حذف و به علامت جمع متصل کرده است. مثل غصها به جای غصهها
- ۱۲- علامت جمع در بیشتر کلمات متصل نوشته شده است: آسمانها

۳- نسخه مک:

این نسخه که در کتابخانه ملک به شماره ۴۳۷۹ نگهداری می شود و کاتب آن محمد تقی بن حسین خاتون آبادی اصفهانی است و در سال ۱۰۵۶ کتابت شده، به نسخه مج بسیار نزدیک و کامل تر از آنست و افتادگی چندانی ندارد. به همین جهت در ضبط ابیاتی که نسخه اساس فاقد آن بود از این نسخه استفاده شده است.

مشخصات نسخه مک

- ۱- نسخه با خط نستعلیق زیبا و جدول بندی کتابت شده و در هر صفحه دنباله اشعار در دو ردیف در حاشیه نوشته شده است.
- ۲- به متصل به کلمه بعدی نوشته شده: ثنا به جای به ثنا- بحدیت به جای به حدیث
- ۳- زیر حرف س در بعضی کلمات سه نقطه گذاشته است: اسرار
- ۴- گ به شکل ک نوشته شده مثل کنج به جای گنج - کفتار به جای گفتار
- ۵- را جدای از مفعول نوشته شده: گمرهان را
- ۶- است متصل به کلمه قبل نوشته شده: علمست و در بعضی جاها جدا: همین است.

- ۷- که متصل به کلمه بعدی نوشته شده: کاندَرین
- ۸- در برخی کلمات غلط‌های املائی دیده می‌شود مانند: غزا به جای غذا
- ۹- نقطه گذاری کلمات را در بیشتر موارد به طور کامل رعایت کرده است.
- ۱۰- های آخر کلماتی که جمع بسته شده حذف شده و علامت جمع به آن متصل شده است: جامها به جای جامه‌ها
- ۴- نسخه دا:

این نسخه که با شماره ۷۸۲۷ در کتابخانه دانشگاه تهران نگهداری می‌شود فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است اما کامل‌ترین نسخه به شمار می‌آید و ضبط آن به نسخه مل نزدیک است.

مشخصات نسخه دا

- ۱- ابیات عربی با خط نسخ خوش و ابیات فارسی با خط نستعلیق کتابت شده است. ۱۳۹ برگ دارد و جلد آن تیماج مشکی ضربی است.
- ۲- به در آغاز بعضی کلمات جدا نوشته شده: به ثنا و در بعضی متصل: بملک به جای به ملک
- ۳- علامت مدّ آ در برخی کلمات حذف شده: منزلت ارا و در برخی کلمات نوشته شده مثل: آن
- ۴- برخی کلمات ناقص نقطه گذاری شده‌اند: ناطقه بپوای به جای پیرای
- ۵- گ در برخی کلمات ک نوشته شده: کشته به جای گشته
- ۶- برخی کلمات اعراب دارد: مشکل گشا - سُخن - فارسی
- ۷- ها علامت جمع متصل به کلمه نوشته شده: لغتها
- ۸- است متصل به کلمه قبل نوشته شده: آب و گلست - علمست و گاهی جدا: بهمین است - بد است و گاهی به شکل هست مثلاً: خون است را به شکل خون هست نوشته است.
- ۹- هاء آخر کلمات هنگام جمع بستن حذف شده: غصها به جای غصه‌ها
- ۱۰- را علامت مفعول متصل به مفعول نوشته شده، سنگرا و گاهی جدا:

مصیبت را

۵- نسخه شیخ:

این نسخه که در کتابخانه شخصی آیه‌اله روضاتی نگهداری می‌شود اول و آخر آن افتاده است و تاریخ کتابت و نام کاتب آن معلوم نیست. اما خط آن خواناتر و زیباتر از سایر نسخه‌هاست و به نظر می‌رسد در قرن دهم کتابت شده است. این نسخه ترجمه برخی ابیات را ندارد و فاقد تعدادی از قطعه‌هاست.

مشخصات نسخه شیخ

- ۱- گ راک نوشته: مشکل کشا
- ۲- برخی کلمات دارای اعراب است: سرسیر- دُر - گم آمد - دَلُو
- ۳- پیشوند به متصل به کلمه بعدی نوشته شده: بمیدان - بملک - بجهان
- ۴- چ به شکل ج نوشته شده است.
- ۵- های حرف ربط هنگام متصل شدن به کلمه دیگر حذف شده مثل: آنک
- ۶- هاء آخر کلمه هنگام جمع بستن حذف شده: گفته‌ها به جای گفته‌ها، غصه‌ها به جای غصه‌ها
- ۷- است به کلمه قبل از خود متصل نوشته شده: گلست - علمست - و گاهی جدا: وی است.
- ۸- علامت مد را در کلمه رعایت کرده و گاهی جایی که نیاز نبوده آورده مثل: برون آید بلای و اندکی آب
- ۹- گاهی زیر حرف س سه نقطه نوشته است.

شیوه تصحیح کتاب:

- اشعار فارسی این نسخه به صورت انتقادی با استفاده از پنج نسخه مذکور به روش زیر تصحیح شده است:
- ۱- نسخه مج متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی اساس قرار داده شده است.
 - ۲- تمام اختلاف نسخ در بخش شرح نسخه بدل‌های فارسی در آخر کتاب نشان داده شده است.

- ۳- ابیاتی که در نسخه مج وجود نداشت از نسخه مک که به آن نزدیک تر است استنساخ شده و با مقایسه با نسخ دیگر ضبط صحیح آنها انتخاب شده است.
- ۴- در مواردی که ضبط نسخه اساس غلط به نظر آمد یا ضبط سایر نسخه‌ها با متن عربی مطابقت بیشتری داشت، ضبط اساس به بخش نسخه بدل‌ها منتقل شده است.
- ۵- رسم الخط متن و علائم نگارشی مطابق با قواعد امروزی است.
- ۶- هر جا کلمات یا عبارات یا ضبط ابیات نیاز به توضیح داشته در بخش تعلیقات فارسی به آن پرداخته شده است.

برای تصحیح ابیات عربی، اضافه بر پنج نسخه خطی فوق، از دو نسخه چاپی نیز به شرح زیر استفاده شد:

۱- نسخه ال:

انوارالعقول من اشعار وصی الرسول لقطب‌الدین محمد بن الحسین البیهقی الکیدری به تحقیق کامل سلمان‌الجوری در بیروت به سال ۱۴۱۹ قمری = ۱۹۹۹ میلادی به چاپ رسیده است و شامل مقدمه‌ای سودمند درباره دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام، گردآورندگان، شارحان و مترجمان آن و ۶۸۵ قطعه می‌باشد.

۲- شرح میبیدی:

شرح دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام تألیف قاضی کمال‌الدین میر حسین بن معین‌الدین میبیدی یزدی (در گذشته ۹۰۹ هـ ق) با مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین که توسط نشر میراث مکتوب در سال ۱۳۷۹ به چاپ رسیده است. میبیدی پس از مقدمه‌ای مفصل، به ترجمه و شرح ابیات دیوان منسوب به حضرت علی علیه‌السلام پرداخته سپس یک رباعی در مضمون بیت یا ابیات مورد نظر سروده است.

پس از استنساخ اشعار عربی هر بیت عربی با کتاب انوارالعقول مقایسه و اختلافات ضبط انوارالعقول و ضبط شوقی با علامت ال در شرح نسخه بدل‌های عربی نشان داده شده است. پس از آن متن عربی بیت به بیت با شرح قاضی میبیدی مقایسه شده هر جا ضبط شوقی غلط به نظر آمده با توجه به ضبط انوارالعقول (ال)

و شرح قاضی میبیدی و با در نظر گرفتن معنی بیت تصحیح شده است. توضیحات مربوط به این ابیات در بخش تعلیقات عربی آمده است.

در آغاز بعضی از قطعات عباراتی به نثر عربی درباره علت سروده شدن ابیات یا راویان آنها آمده که در برخی نسخه‌ها به نثر فارسی ترجمه شده است. از آنجا که ضبط این عبارات در نسخه‌ها با یکدیگر اختلاف زیادی دارد، از آوردن آنها در متن صرف نظر شده و توضیحات عربی همراه ترجمه فارسی از روی کامل‌ترین متن در پاورقی هر صفحه آمده و قطعه‌ای که توضیحات به آن مربوط است با شماره به پاورقی مربوط ارجاع داده شده است. مواردی که در پاورقی‌ها نیاز به شرح داشته، در بخش تعلیقات فارسی به آنها پرداخته شده است.

پی‌نوشتها

- (۱) برای تفصیل پیرامون وقایع عصر تیمور نگاه کنید: جلد سوم حبیب‌السير، صفحه ۳۹۱ تا ۵۳۵ و جلد اول مطلع‌السعدین، صفحه ۱۰۱ تا ۱۲۱.
- (۲) حبیب‌السير، ج ۳، صفحه ۵۷۸ تا ۵۸۰ و مطلع‌السعدین، ج ۲، صفحه ۸ تا ۳۱.
- (۳) برای تفصیل نگاه کنید: جلد چهارم حبیب‌السير، صفحه ۴۸ تا ۱۱۰.
- (۴) همان منبع، صفحه ۱۱۰ تا ۳۶۳ و نیز روضة‌الصفاء، میرخواند، ج ۷، صفحه ۳ تا ۲۲۴.
- (۵) برای آگاهی بیشتر از احوال طایفه آق‌قوینلو نگاه کنید: کتاب دیار بکر به تألیف ابوبکر طهرانی که تاریخ حسن بیگ آق‌قوینلو و اسلاف او و آنچه بدان متعلق است از تواریخ قراقوینلو و چغاتای را به رشته تحریر درآورده است.
- (۶) حبیب‌السير، ج ۴، صفحه ۴۲۹.
- (۷) همان منبع، صفحه ۴۳۰ و ۴۳۱.
- (۸) برای تفصیل نگاه کنید: اربعین جامی با مقدمه و تصحیح کاظم منیر شانه‌چی، ۱۳۶۳.
- (۹) برای تفصیل نگاه کنید: الرسالة‌العلیه فی الاحادیث‌النبویه و شرح چهل حدیث نبوی، تألیف کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، به تصحیح جلال‌الدین محدث، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- (۱۰) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ذبیح‌اله صفا، صفحه ۸۲ تا ۹۴.
- (۱۱) برای تفصیل و آگاهی بیشتر از نام سایر فضلاء عهد الغ‌بیگ نگاه کنید: جلد چهارم حبیب‌السير، صفحه ۳۴ تا ۳۸.

- (۱۲) همان منبع، صفحه ۳۵.
- (۱۳) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ذبیح‌اله صفا، صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰.
- (۱۴) هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، عبدالحی حبیبی، صفحات ۳ تا ۵۶.
- (۱۵) از سعدی تا جامی، ادوارد براون، صفحه ۵۵۴ تا ۵۵۶. و نیز روضة الصفا، ج ۷، میرخواند، صفحه ۲۸۱ که از مولانا حاج محمد نقاش که از ملازمان امیر علیشیر نوایی بوده و در نقاشی و تهذیب مهارت تام داشته نام برده است و همچنین خواجه میرک نقاش که به گفته میرخواند اکثر کتابهای دارالسلطنه هرات به خط او بوده است.
- (۱۶) حبیب‌السیر، ج ۴، صفحه ۱۴ و ۱۵.
- (۱۷) از سعدی تا جامی، ادوارد براون، صفحه ۵۹۰ و ۵۹۱ و نیز کتاب جامی، علی اصغر حکمت، صفحه ۴۰.
- (۱۸) حبیب‌السیر، ج ۴ صفحه ۱۳ و ۱۴.
- (۱۹) هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، عبدالحی حبیبی، صفحات ۳ تا ۵۶.
- (۲۰) برای تفصیل نگاه کنید: روضة الصفا، ج ۶ و ۷، و حبیب‌السیر، ج ۳ و ۴.
- (۲۱) برای تفصیل نگاه کنید: مجالس النفاثس، امیر علیشیر نوایی، صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۳ و ۱۳۳ تا ۱۲۹ و ۱۷۰ تا ۱۷۶.
- (۲۲) همان منبع، صفحه ۱۳۶ و نیز کتاب جامی، علی اصغر حکمت، صفحه ۳۴ و ۳۵.
- (۲۳) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید: سلامان و ابسال، عبدالرحمن بن احمد جامی، مقدمه رشید یاسمی، ۱۳۰۵.
- (۲۴) کتاب جامی، علی اصغر حکمت، صفحه ۳۶ تا ۳۹.
- (۲۵) سبک‌شناسی بهار، ج ۳، صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵ و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صفحه ۱۴۶ تا ۱۴۸.
- (۲۶) نگاه کنید به دو کتاب حبیب‌السیر و روضة الصفا و مقایسه کنید سبک نگارش مقدمه فصول را با متن کتاب.
- (۲۷) ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، به سعی و اهتمام و تصحیح فلیکس تاور، ج ۱، بیروت: ۱۹۳۷، ج ۲، پراگ: ۱۹۵۶.

- (۲۸) مطلع سعدین و مجمع بحرین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، ۱۳۵۳.
- (۲۹) مجمع‌التواریخ سلطانیه، حافظ ابرو، به اهتمام مدرس زنجانی، تهران، ۱۳۴۲.
- (۳۰) مجمل فصیحی، فصیح احمد بن جلال‌الدین محمدخوافی، به تصحیح و تحشیه محمود فرخ، کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۲۹.
- (۳۱) نگاه کنید: روضة‌الصفاء، میرخواند، انتشارات کتابخانه‌های مرکزی، خیام، پیروز، تهران، ۱۳۳۹.
- (۳۲) برای اطلاع بیشتر نگاه کنید: حبیب‌السیر، خواندمیر، انتشارات کتابخانه خیام.
- (۳۳) تذکرة‌الشعراء، دولتشاه سمرقندی، تحقیق و تصحیح محمد عباسی، انتشارات کتابفروشی بارانی.
- (۳۴) برای تفصیل نگاه کنید: مجالس‌النفائس، امیرعلیشیرنوائی، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳.
- (۳۵) نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، انتشارات کتابفروشی محمودی.
- (۳۶) از گذشته ادبی ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، صفحه ۳۸۲.
- (۳۷) همان منبع، صفحه ۳۸۳ تا ۳۸۷.
- (۳۸) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به دیوان ابن‌حسام، محمد بن حسام‌الدین، به اهتمام احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، ۱۳۶۶.
- (۳۹) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صفحه ۱۸۹.
- (۴۰) یوسف و زلیخا، جامی، چاپ سنگی، طبع کانپور.
- (۴۱) هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی، مقدمه اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸.
- (۴۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صفحه ۱۹۲ تا ۱۹۶.
- (۴۳) دیوان اشعار مولانا حلاج شیرازی مشهور به شیخ اطعمه، انتشارات معرفت شیراز.
- (۴۴) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید: جامی و ابن‌عربی، محمد اسماعیل مبلغ، ۱۳۴۳.

- (۴۵) برای تفصیل نگاه کنید: شرح گلشن راز، عبدالرزاق لاهیجی، صفحات سی و نه تا هفتاد مقدمه. (۴۶) دیوان الامام علی (ع) مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۹۸.
- (۴۷) انوارالعقول فی اشعار وصی الرسول، دراسة و تحقیق کامل سلمان الجبوری، صفحه ۵ و ۶.
- (۴۸) همانجا
- (۴۹) قطب الدین کیدری و انوار العقول، جویا جهانبخش، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۵۷.
- (۵۰) انوارالعقول فی اشعار وصی الرسول، کامل سلمان الجبوری، صفحه ۱۱ تا ۱۴.
- (۵۱) همانجا
- (۵۲) دیوان امام علی (ع)، دکتر ابوالقاسم امامی، صفحه ۹.
- (۵۳) قطب الدین کیدری و انوارالعقول، جویا جهانبخش، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۸۴ و ۸۵.
- (۵۴) انوارالعقول من اشعار وصی الرسول، کامل سلمان الجبوری، صفحه ۱۹.
- (۵۵) همانجا
- (۵۶) همان منبع، صفحه ۲۰.
- (۵۷) نگاه کنید به پاورقی صفحات ۱۳۱ و ۱۷۹ متن حاضر.
- (۵۸) از این دیوان تاکنون اثری به دست نیامده است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به منبع شماره (۴۷).
- (۵۹) تاج الاشعار یا سلوة الشیعه در گنجینه بهارستان به چاپ رسیده است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید: گنجینه بهارستان، سید مهدی جهرمی، صفحه ۳۴۱ تا ۳۸۰.
- (۶۰) دیوان الامام علی علیه السلام، مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۵.
- (۶۱) انوارالعقول من اشعار وصی الرسول، کامل سلمان الجبوری، صفحات ۳۴ تا ۳۶.
- (۶۲) قطب الدین کیدری و انوارالعقول، جویا جهانبخش، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۵.

- (۶۳) انوار العقول من اشعار وصی الرسول، کامل سلمان‌الجوری، صفحه ۳۲.
- (۶۴) دیوان الامام علی بن ابی طالب (ع) به تحقیق مرکز بیان علمی قاهره که در آن اشعار منسوب در پنج موضوع: الجهاد، حسن‌الخلق، الفخر بالنفس، المناجاة و الدعاء، الحث علی العمل و طلب الرزق تنظیم شده است (نگاه کنید: دیوان امام علی (ع)، مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۲۰۲).
- (۶۵) همانجا
- (۶۶) دیوان امام علی (ع)، دکتر ابوالقاسم امامی، نشر اسوه.
- (۶۷) چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۹ هجری قمری.
- (۶۸) انتشارات پیام اسلام، قم، ۱۳۶۹.
- (۶۹) انتشارات کتابفروشی ادبیه، تهران، ۱۳۷۴.
- (۷۰) انتشارات پیام اسلام، قم، ۱۳۶۲.
- (۷۱) لیدن، ۱۹۴۵ م.
- (۷۲) بولاق. ۱۲۵۱ ق. (برای تفصیل نگاه کنید: دیوان الامام علی (ع) مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۲۰۳ تا ۲۰۵)
- (۷۳) با مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، نشر میراث مکتوب، چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۹.
- (۷۴) دیوان الامام علی (ع)، مهدی مهریزی، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، صفحه ۲۰۸ تا ۲۱۱.
- (۷۵) بیت ۳۰ دیوان حاضر
- (۷۶) برای آگاهی بیشتر از احوال خواجه عبدالحمید کرمانی نگاه کنید: دستورالوزرا، خواند میر، صفحه ۳۷۷ تا ۳۸۰.
- (۷۷) نگاه کنید: حبیب‌السیر، ج ۴، صفحه ۴۲۹ تا ۴۳۲.
- (۷۸) برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به منابع زیر:
- تذکره الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی، تحقیق و تصحیح محمد عباسی، انتشارات کتابخانه بارانی.
- مجالس النفائس، امیر علیشیر نوایی، صفحه ۹۴ و ۲۳۷.

- تحفه سامی، سام میرزا صفوی، صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰.
- آتشکده آذر، آذر بیگدلی، تصحیح و تحشیه حسن سادات ناصری، صفحه ۷۰.
- دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، صفحه ۲۰۸. (مرحوم تربیت نسخه‌ای از این کتاب را دیده و ذکر می‌کند که در سال ۸۸۵ به نام سلطان یعقوب کتابت شده است).
- تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، صفحات ۴۶۹، ۶۵۲، ۶۵۳، ۸۳۷.
- ریحانة الادب، ج ۲، محمد علی خیابانی تبریزی (مدرس)، ۱۳۲۴ شمسی، صفحه ۳۵۵.
- احوال و آثار خوشنویسان، مهدی بیانی، بخش دوم، صفحه ۳۱۷ و ۳۱۸.
- فرهنگ سخنوران، دکتر خیامپور، صفحه ۳۱۵.
- (۷۹) در یکی از نسخه‌ها تاریخ تألیف ۸۸۵ و دیگری ۸۸۴ است. با توجه به تاریخ قتل خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی در سال ۸۷۷ که احتمالاً همان صدر زمان در دیوان شوقی است تاریخ ۸۷۵ برای نگارش دیوان مناسب‌تر است.
- (۸۰) فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، صفحه ۳۷۳ و ۳۷۴. و نیز ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی، صفحه ۱۱۵ تا ۱۲۱. و حدائق السحر، رشیدالدین وطواط، صفحه ۶۹.

دیباچه

حمد سرایم ولی الحمد را
عالم اسرار علی کبیر
ناطقه پیرای سخن پروران
لوحه کش شمسۀ نه طاق چرخ
گنج نماینده هر مفلسی
ترجمه ساز لغت از هر زبان
مرتبه افزای نبی و ولی
چون دو گهر آمده از یک صدف
وان دگری عالم مشکل گشا
کرده یکی حل معمای راز
یک نظرت بس که شوی اهل راه
راهنمایند به ملک یقین
بر نبی و آل نبی والسلام

*

*

*

بر سفر افتاد مرا عزم و رای
مسکن من خطۀ بغداد بود
بود مرا با دل خود وجد و حال
حاکم احکام و امیر کلام

نامه گشایم به ثنای خدا
خالق نه قبۀ عالی سریر
منزلت آرای نکو اختران
مبدع منظومۀ اوراق چرخ
راه گشاینده هر فارسی
نکته شناس سخن از هر بیان
واقف اسرار خفی و جلی
آن نبی و آن ولی کز شرف
هست یکی حاکم مشکل نما
گشته یکی بر سر پرده ساز
شوقی سرگشته ازین هر دو شاه
شاهسوارند به میدان دین
باد هزاران صلوات و سلام

چون شدم آگاه ز فضل خدای
چندگه از خدمت ارباب جود
روزی از آمد شد خیل خیال
پیش من اشعار امام تمام

آنکه زبانش به حدیث و بیان
 دفتر و دیوان شه اهل بیت
 هر یک ازان بیت ز روی شرف
 با دل خود گفتم ازین گفته‌ها
 حیف کزین گونه گهرهای غیب
 همتم اندیشهٔ اعلا گرفت
 گفت چو در ملک سخن فارسی
 صد کلمه گرچه به غایت نکوست
 تو پی الفاظ برو در سخن
 معنی هر بیت به بیتی بیار
 من هم از اندیشهٔ گردون سریر
 طالب هر عالم و دانا شدم
 صدر زمان حضرت برهان دین
 ترجمهٔ این سخن ارجمند
 شرح معانی چنین مشکلی
 واقعه هم دیدم و گشتم دلیر
 ساختم اندر ره عشق و طلب
 سال شده هشتصد و هفتاد و پنج
 همت شاه نجفم یار بود
 هست ز گفتار وصی رسول
 شوقی ازین گنج که دادی گشاد

آمده مفتح در آسمان
 سر به سر ابیات همه شاه بیت
 دُرّ گرانمایهٔ بحر نجف
 فایده نبود عجمی گوی را
 جوهریان را نبود نقد جیب
 پیشتر از منزل خود جا گرفت
 طرح فکن ترجمه فارسی
 ترجمه‌اش بیشتر از لفظ اوست
 لفظ به لفظ آر و تصرف مکن
 کز تو بماند به جهان یادگار
 گشتم ازین قول نصیحت پذیر
 در پی تحقیق لغتها شدم
 شاد شد و کرد اشارت بدین
 از نظر همت او شد بلند
 حل نشود بی نظر کاملی
 پای درین بیشه نهادم چو شیر
 این هزج از قول امیر عرب
 کز کرمش یافتم این طرفه گنج
 ورنه کرا زهرهٔ گفتار بود
 یابد ازین واسطه فیض قبول
 در ره دین توشه راه تو باد

(۱)

الناس من جهة التمثال اكفاء
فان يكن لهم في اصلهم شرف
ما الفخر الا لاهل العلم انهم
وقيمة المرء ما قد كان يحسب
وان اتيت بفخر من ذوى نسب
فقم بعلم ولا تبغ له بدلا
ابوهم آدم والام حواء
يفخرون به فالطين و الماء
على الهدى لمن استهدى ادلاء
والجاهلون لاهل العلم اعداء
فان نسبتنا جود و علياء
فالناس موتى و اهل العلم احياء

(۱)

آدمی از ره تمثال به هم می ماند
گر بود آن همه را از جهت اصل شرف
فخر با صاحب علمست که هستند این قوم
قیمت مرد به قدر هنر و علم وی است
گر تو آیی که من از اهل کرام و نسبم
در پی علم و عمل رو بدل آن مطلب
که پدر آدم و حوا همه را شد مادر
که بدان فخر کنند آب و گلست آن یکسر
ره روان را به ره راست دلیل و رهبر
لیک جاهل عدوی صاحب علم است و هنر
نسبت ما نبود جز که به جود و به ظفر
زنده عالم بود آنها همه را مرده شمر

(۲)

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِيَاءُ
وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ
أَخِيَاءُ إِذَا اسْتَغْنَيْتُ عَنْهُمْ
وَرُبَّ أَخٍ وَفِيَتْ لَهُ وَفِيٌّ
يَدِيمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِي
فَإِنْ غِيَّبْتُ عَنْ أَحَدٍ قَلَانِي
سَيُغْنِينِي الَّذِي أَعْنَاهُ عَنِي
وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلَّهِ تَصْفُو
وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ
وَلَيْسَ بَدَائِمٌ أَبَدًا نَعِيمٌ
إِذَا انْكَرَتْ عَهْدًا مِنْ حَمِيمٍ
وَقَلَّ الصَّدَقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ
كَثِيرَ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاءُ
وَأَعْدَاءُ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ
وَلَكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ الْوَفَاءُ
وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ الْوَلِقَاءُ
وَعَاقِبَتِي بِمَا فِيهِ الْاِكْتِفَاءُ
فَلَا فِقْرٌ يَدُومُ وَلَا ثَرَاءُ
وَلَا يَصْفُو عَنِ الْفَسْقِ الْإِيَاءُ
وَسَوْءُ الْخَلْقِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ
كَذَاكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءُ
فَفِي نَفْسِي التَّكْرُمُ وَالْحَيَاءُ

إذا ما رأسُ اهلِ البيتِ وُلِّيَ بدا لَهُمُ من الناسِ الجفاءُ

(۲)

دگر شد دوستی برادری هم سپرد آخر زمانه مرا به یاری
محبند ار غنی کردم ازیشان بسی کردم وفا با هر برادر
محبانند مادامم که بینند چو من غایب شدم زینها یکی باز
مرا ایزد غنی سازد ازینها صفای دوستی باید خدایی
به حکمت هر جراحت را دواپی است نماند دایمی ناز و نعیمی
به عهد دوستی منکر چو گشتم ز اهل بیت هر کو گشت والی

(۳)

وما طلبُ المعيشةِ بالتمنيِ ولكن ألقى دلوکَ فی الدلاءِ
تَجِئُكَ بملئها يوماً و يوماً تَجِئُكَ بِحَمَاءٍ و قلیلِ ماءٍ

(۳)

نباشد عیش بر حسب تمنا و لیکن دلو کن در آب پرتاب
پر آب آید ترا روزی و روزی برون آید به لای و اندکی آب

(۴)

لِنِعْمِ اليومِ يومُ السبتِ حقاً و فی الأحدِ البناءُ لأنَّ فيه
و فی الاثنینِ ان سافرتَ فيه و مَنْ یُردِ الحجامَةَ فالثلثا
و ان شربَ امرؤُ يوماً دواءً لَصیدٍ انْ اَرَدَتْ بِلا امتراءِ
تَبَدَّى اللهُ فی خلقِ السماءِ سَتَظْفَرُ بالنجاحِ و الثراءِ
ففی ساعاته هَرَقُ الدماءِ فنعمَ اليومُ يومُ الأربعاءِ

وفی یوم الخمیس قضاءً حاج
وفی الجُمُعَاتِ تزویجٌ و عُرْسٌ
و هذا العلمُ لا یَعْلَمُهُ إِلَّا
ففیه اللہُ یَاذَنُ بالدعاءِ
ولذاتُ الرجالِ مع النساءِ
نبیُّ او وصیُّ الانبیاءِ

(۴)

چه خوش روزی است حقا روز شنبه
به یکشنبه بنانه زانکه در وی
به دوشنبه سفر کن کاندرین روز
حجامت خوش بود روز سه شنبه
وگر شربت خوری بهر علاجی
به روز پنجشنبه رفع حاجت
به روز جمعه تزویج و عروسی است
ازینسان علم را هرکس نداند

برای صید رفتن سوی صحرا
شده بنیاد خلق آسمانها
شود فیروزیت در مال پیدا
که دروی ریزش خون هست اولی
به روز چهارشنبه هست زیبا
که حق در وی دعا فرمود ما را
میان مرد و زن لذت مهیا
به جز پیغمبر و اولاد دانا

(۵)

دَعْ ذَكَرَهُنَّ فَمَا لهنَّ وفاءٌ
يَكْسِرُنَّ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرُنَّهُ
ريحُ الصبا و عهودُهُنَّ سِوَاءُ
و قلوبُهُنَّ مِنَ الوفاءِ خِلاءُ

(۵)

بمان ذکر زنان بی وفا را
دلت را بشکنند و خوش نسازند
که عهد جمله چون باد صبا شد
دل این جمله خالی از وفا شد

(۶)

و ماسِيَانِ ذُوخَيْرٍ بصيرٍ
و من يَسْتَعْتِبِ الحَدَثَانَ يَوْمًا
و يُزْرِي بالفتى الإعدامُ حتَّى
متى يُصِبُ المقالُ يَقْلُ أساءَ
و آخرُ جاهلٌ ليسا سِوَاءَ
يكن ذاك العتابُ له عِناءَ

(۶)

دو کس نبود مساوی صاحب عقل و خردمندی
کسی را که عتاب از حادثات روزگار آمد
جوانان را غم افلاس تا حدی زبون سازد
یکی دیگر بود جاهل نباشد این دو کس همتا
بود آن حادثات او را عنا و محنت دنیا
که گر معجز نماید در سخن کس نشنود آنرا

(۷)

و کم ساع لیثری لم یتله و آخر ما سعی لِحِقَ الثَّراءِ
و ساع یجمَعُ الاموالَ جمعا لیورثها اَعادیه شقاء

(۷)

بسا کس سعی کرد از بهر مال اما ندید آنرا کسی دیگر نرفت اندر پی آن یافت استغنا
یکی دیگر به سعی و جهد مال و جاه جمع آورد شد از دنیا و آن میراث او شد روزی اعدا

(۸)

هی حالانِ شدة و رخاء و سِجالانِ نِعمَةً و بلاء
والفتی الحاذقُ الاریبُ اذا ما خانهُ الدهرُ لم یخُنهُ عَزاء
ان الَمَّتْ مُلَمَّةٌ بی فانی فی المِلَمَّاتِ صخره صماء
عالمٌ بالبلاءِ علماً بأنّ لیس یبقی النعیم و اللأواءُ

(۸)

دو حالت این جهان بیوفارا سختی و راحت جوان عاقل و زیرک کسی باشد که چون با او
اگر رنج و بلا آید به من غم نیست چون هستم به هنگام بلا و رنج و غم چون صخره صما
منم عالم به اسرار بلا و رنج و می دانم که نبود دایمی هرگز بلا و محنت دنیا

(۹)

لبیک لبیک انت مولاه فآرحمَ عُبیداً الیک مَلجاء
یا ذا المعالی علیک مُعتمِدی طوبی لِمَنْ کنتَ انتَ مولاه
طوبی لمن کان نادماً أرقاً یشکو الی ذی الجلال بَلّواه
ما به علةٌ ولا سَقَمٌ اکثرُ من حُبّه لمولاه
اذ خلا فی الظلام مُبتهلاً أَجابَه اللهُ ثم لبّاه

(۹)

ای تو مولای کسی کو می زند لبیک را رحم کن بر بنده ای کو را سوی تست التجا
ای خداوند معالی بر تو دارم اعتماد حبذا حال کسی کو چون تویی دارد خدا
ای خوشا آنکو پشیمان باشد از کردار بد شکوه سوی کردگار خود برد زان غصه ها

نیست او را هیچ درد و زحمت و بیماری
چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب
بیشتر از دوستی ایزد و مهر و ولا
از خدا لبیک آید در جوابش بر ملا
(۱۰)

سَأَلْتَ عَبْدِي وَ انْت فِي كِنْفِي
صَوْتُكَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِكَتِي
وَكُلُّ مَا قُلْتَ قَدْ سَمِعْنَاهُ
فَذَنْبُكَ الْآنَ قَدْ غَفَرْنَاهُ
فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مَا تَمَنَّاهُ
طُوبَاهُ طُوبَاهُ ثُمَّ طُوبَاهُ
سَلْنِي بِلَا حِشْمَةٍ وَلَا زَهَبٍ
وَلَا تَخَفْ انْتِي اِنَّا لِلّٰهُ
(۱۰)

بنده من در پناهم آمدی کردی سوال
ساکنان عرش من مشتاق آواز تو اند
هر چه از احوال خود گفتم شنیدم جمله را
من گناهان ترا بخشیدم از عین عطا
در بهشت عدن رو کو را تمنا کرده‌ای
ای خوشا حالت خوشا حالت در آن جنت سرا
کام خود از من بجو بی خشتی و وحشتی
ترس را بگذار چون مولا منم یعنی خدا
(۱۱)

فَلَا تَضْحَبْ اِخَا الْجَهْلِ وَايَاكَ وَايَاهُ
يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ اِذَا مَا هُوَ مَاشَاهُ
وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَاسٌ وَاَشْبَاهُ
وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ
(۱۱)

مشو هم صحبت جاهل حذر کن زینهار از وی
قیاس مرد هست از مرد چون با یکدگر گردند
بسا کز دوستی جاهل کند معدوم عاقل را
که هر چیزی به هر چیزی مشابه باشد و همنا
بود گاه لقا دل را بسوی دل رهی پیدا
(۱۲)

ضَرَبْنَا غُورَةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكْرُمًا
فَلَمَّا اتَانَا بِالْهُدَىٰ كَانَتْ كُنَّا
وَلَمَّا رَأَوْا قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَىٰ
عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالتَّقَىٰ
نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا تَدَابَرُوا
وَثَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذُوو الْحَجَىٰ
(۱۲)

زدیم اعدای دین را گردن از بهر رسول حق
به هنگامی که در راه یقین بودند نابینا

چو آمد پرتو نور هدایت بهر ما یکسر
همه رفتیم بر راه خدا و جاده تقوی
نبی را باری از ما شد چو برگشتند گمراهان
سوی او روی کردند اهل عقل و دین به آمانا

(۱۳)

آزی حمراً ترعی و تعلق ما تهوی
و اشراف قوم لاینالون قوتهم
و اسداً جیاعاً تظماً الدهر ما ترؤی
و قوماً لثاماً تأکل المنّ و السلوی

(۱۳)

دیدم از هر سو خران را بسته بر آب و علف
بهترین قوم از عالم نیابد قوت خویش
در چرا جوعان و تشنه شیر می‌گردد چرا؟
بدترین قوم را از من و سلوی شد غذا

(۱۴)

تَحَرَّزْ عَنِ الدُّنْيَا فَإِنَّ فِتْنَةَهَا
مَحَلُّ فَنَاءٍ لَا مَحَلَّ بِنَاءٍ
فَصَفْوَتُهَا مَمْرُوجَةٌ بِكَدُورَةٍ
و رَاحَتُهَا مَقْرُونَةٌ بِعِنَاءٍ

(۱۴)

محترز باش ز دنیا که بود پیشگهش
صافش آمیخته با درد و کدورت باشد
موضع نیستی و نیست درو جای بنا
راحت او همه مقرون به غم و رنج و عنا

(۱۵)

یا عاشِقَ الدُّنْيَا لَغَيْرِكَ وَجْهَهَا
و لَتَتَدَمَّنَّ إِذَا أَرْتَكَّ قَفَاهَا

(۱۵)

ای عاشق دنیا که به غیر تو کند روی
نادم شوی آخر چو ببینی به قفایش

(۱۶)

طَلِقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا
وَاطْلُبِي زَوْجًا سِوَاهَا
أَنَّهَا زَوْجَةٌ سَوِيءٌ
لَا تُبَالِي مَنْ أَتَاهَا
وَإِذَا نَالَتْ مُنَاهَا
مِنْهُ وَوَلَّتْهُ قَفَاهَا

(۱۶)

سه طلاق بگویی دنیا را
غیر او جوی همدم و همسر
زانکه این جفت بیوفا و بدست
غم ندارد ز شوهران دگر
چون مرادی ازو به دست آری
از تو برگردد او چو شاهد غر

(۱۷)

أَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ
 رُزْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِينَا فَلَنْ نَرَى
 وَكَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ
 وَكُنَّا بِرُؤْيَاهُ نَرَى النُّورَ وَالْهُدَى
 لَقَدْ غَشِيْنَا ظُلْمَةً بَعْدَ مَوْتِهِ
 فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْحَشَا
 كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمَّتْ
 وَضَاقَ فِضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرُحْبِهِ
 فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مَصِيبَةٌ
 فَلَنْ يَسْتَقِيلَ النَّاسُ تِلْكَ مَصِيبَةً
 وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلَاةِ يَهَيِّجُهُ
 وَيَطْلُبُ أَقْوَامٌ مَوَارِيثَ هَالِكٍ

(۱۷)

از پی نقل نبی و دفن او با جامه‌اش
 تعزیت گویند ما را از پی فوت رسول
 بود چون حصن متین ما را ز جور جاهلان
 ما به دیدارش همی بودیم در نور یقین
 بعد موتش پرده ظلمت به روی ما کشید
 ای تو نیکوتر کسی کش جمع بودی جان و تن
 کارهای مردمان بعد تو باشد فی‌المثل
 شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش
 گشت نازل بر مسلمانان بلایی بی‌علاج
 کم نمی‌دارند مردم این مصیبت را به خود
 بود در هر وقت وجد و حال او بهر نماز
 مردمان میراث اگر خواهند از هر مرده‌ای

مانده‌ام غمگین بران میرنده کش خاکست جا
 در میان زندگان مثلش نمی‌بینیم ما
 بند و حرزی داشت بهر ما ز اعدای خدا
 هر صباح و شام که آمد شد نمودی از صفا
 روز روشن گشت بر ما ظلمت شام دجی
 وی تو نیکوتر کسی کورا بود در خاک جا
 همچون آن کشتی که گاه موج افتد بر هوا
 تا رسول‌الله رفت آخر ازین دار فنا
 چون شکافد سنگ نتوان وصل کردن سنگ را
 کی توان بست استخوان پوسیده چون گردد بجا
 چون بلالش نام‌گفتی در صلوة و در دعا
 در میان ماست میراث نبوت با هدی

(١٨)

أَحْسِينُ اِنِي وَاِعْظُ وِ مَوْدِبُ
وَ اِحْفِظُ وَصِيَّةَ وَالِدٍ مُّتَحَنِّنٍ
أَبْنِيَّ اِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ
لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبِكَ مَفْرَدًا
كَفَلَ الْإِلَٰهَ بَرزِقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ
وَ الرِّزْقُ اسْرَعُ مِنْ تَلَفْتِ نَاطِرٍ
وَ مِنْ السُّيُولِ اِلَى مَقَرِّ قَرَارِهَا
أَبْنِيَّ اِنَّ الذِّكْرَ فِيهِ مَوَاعِظُ
فَاقْرَأْ كِتَابَ اللّٰهِ جَهْدَكَ وَ اَتْلُهُ
بِتَفَكُّرٍ وَ تَخَشُّعٍ وَ تَقَرُّبٍ
وَ اَعْبُدْ اِلَهَكَ ذَالْمَعَارِجِ مُخْلِصًا
وَ اِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ
يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بَعْدَهُ
اِنِّي اَبُوهُ بِعَثْرَتِي وَ خَطِيئَتِي
وَ اِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا
فَاَسْأَلُ اِلَهَكَ بِالْاِنَابَةِ مُخْلِصًا
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ اَنْ تَجِلَّ بِاَرْضِهَا
وَ تَنَالَ عَيْشًا لَا اِنْقِطَاعَ لَوْقَتِهِ
بَادِرٌ هَوَاكَ اِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ
وَ اِذَا هَمَمْتَ بِسَيِّئٍ اَغْمِضْ لَهُ
وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَ كُنْ لَهُ
وَ الضَّيْفَ اَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارِهِ
وَ اجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ اِذَا اَخِيَّتُهُ
وَ اَطْلِبْهُمْ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ
وَ اِحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا

فَأَفْهَمُ فَانِ الْعَاقِلَ الْمَتَادِبُ
يَعْذُوكَ بِالْآدَابِ كَيْلًا تَغْطِبُ
فَعَلَيْكَ بِالْاَجْمَالِ فِيمَا تَطْلُبُ
وَ تُقَى الْهَيْكَلِ فَاجْعَلَنَّ مَا تَكْسِبُ
وَ الْمَالَ عَارِيَةً تَجِيءُ وَ تَذْهَبُ
سَبَبًا اِلَى الْاِنْسَانِ حِينَ يُسَبِّبُ
وَ الطَّيْرَ لِلْاَوْكَارِ حِينَ تُصَوِّبُ
فَمَنْ الَّذِي بِعِظَاتِهِ يَتَأَدَّبُ
فِي مَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَ يَنْصَبُ
اِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرَّبُ
وَ اِنْصِتْ اِلَى الْاِمْتَالِ فِيمَا تُضْرَبُ
تَصِفُ الْعَذَابَ فَفِيفَ وَ دَمْعُكَ يَسْكُبُ
لَا تَجْعَلْنِي فِي الْاِذِينَ تُعَذِّبُ
هَرَبًا وَ هَلْ اِلَّا اِلَيْكَ الْمَهْرَبُ
وَصِفَ الْوَسِيلَةَ وَ النِّعِيمَ الْمُعْجِبُ
دَارَ الْخُلُودِ سَوَالٍ مِنْ يَتَقَرَّبُ
وَ تَنَالَ رُوحَ مَسَاكِينٍ لَا تَخْرَبُ
وَ تَنَالَ مَلِكًا كَرَامَةً لَا تُسَلِّبُ
خَوْفَ الْغَوَالِبِ اِذَا تَجِيءُ وَ تَغْلِبُ
وَ تَجَنَّبِ الْاَمْرَ الَّذِي يُتَجَنَّبُ
كَأَبٍ عَلَيَّ اَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ
حَتَّى يُعَدَّكَ وَاِرثًا يَتَنَسَّبُ
حَفِظْ الْاِخْيَاءَ وَ كَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ
وَ دَعِ الْكُذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ
وَ عَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ

ان الكذوبَ مُلَطَّخٌ مَنْ يَصْحَبُ
و يَرَوُغُ عَنْكَ كَمَا يَرَوُغُ الثَّعْلَبُ
فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَخْطُبُ
وَ إِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَّوْا وَ تَغَيَّبُوا
وَ النَّصْحُ أَرْخَصُ مَا يُبَاعُ وَ يَوْهَبُ

(۱۸)

بشنو حسین و عظم و می کوش در ادب
در دل نگاه دار وصیت زباب خویش
باشد کفیل رزق خداوند ای پسر
تو کسب خویشتن همه مال جهان مکن
ضامن شده آله به رزق همه جهان
رزق آید از اشارت ناظر سریع تر
وز سیل کز جبال بروی زمین رود
فرزند من میانه قرآن مواعظت
برخوان به قدر طاقت و قدرت کتاب حق
با فکر و با فروتنی و آرزوی قرب
حق را پرست از ره اخلاص و صدق و باش
چون بگذری به آیت ترسنده کان بود
گو ای خدا عذاب اگر چند عدل تست
من باز گشتم از ره لغزیدن و گناه
چون بگذری به آیت قرآن که ذکر آن
چون مخلصان بجوی ز ایزد انابتی
سعی نما مگر که در آیی در آن زمین
عیشی بری که هیچ نبرد ز وقت خویش
تعجیل کن چو همت خود را نهی بخیر
ور همت به شر رود آنرا مکن نگاه

عاقل طلب کند ادب خویش دایما
باشد غذای روح ترا این حدیثها
تو اندکی طلب بکن و حرص کم نما
تقوی حق بجو و ازو کسب کن صفا
وین مال عاریت رود و آید از هوا
کز بهر آدمی سببی ساختش خدا
وز اوج میل مرغ سوی آشیانه‌ها
آن کیست کو به موعظتش شد ادب فزا
هر چند در قیام و قرائت کشی عنا
جوایای قرب هست مقرب ز کبریا
خاموش و بشنو از ره تمثال قولها
وصف عذاب گریه کن و اشک راگشا
لطفی نما ز اهل عذابت مکن مرا
از ترس و نیست غیر تو ترسنده را رجا
باشد امیدواری فردوس جانفزا
از بهر دار خلد که شد منزل بقا
یابی تو راحتی که نباشد در آن فنا
یابی کرامتی که نگردد ز تو جدا
از خوف نفس غالب و اندیشه هوا
پرهیز کن ز کار بد و زان حذر نما

بر دوست مهربان شو و با او به صدق باش
 مهمان عزیز دار به قدر توان خویش
 با دوست آنچنان بنما مهر و دوستی
 می جوی دوستان چو مریضی حکیم را
 می دار حفظ جانب یارت به هر مکان
 بغض کذوب دار و به نزدیک او مباش
 بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان
 باش از لثیم برحذر و چاپلوسیش
 گردند از پی طمع خود به گرد مرد
 کردم نصیحت تو و بشنو نصیحتم
 همچون پدر رعایت فرزند می نما
 چندانکه وارث تو شود از ره وفا
 کو آورد برادری و دوستی بجا
 کاذب بمان که نیست به هم صحبتی سزا
 می باش با کسی که نگوید دروغ را
 آلاید او مصاحب خود را به عیبه
 وانگه گریزد از تو چو روباه تیزپا
 در غصه های خود مکنش یار و ملتجا
 چون یافتند روی بپوشند از جفا
 ارزان تر است این سخن از بخشش و بها

(۱۹)

و ما المرء فی الأقدارِ إلا ابنَ نفسِهِ إذا جادَ لمْ یعدمْ حمیدُ المذاهبِ

(۱۹)

نیست مرد از قدر جز فرزند نفس خویشتن
 چون کند بخشش نگردد گم صفاتش در جهان

(۲۰)

و أَفْضَلُ قِسْمِ اللّهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ
 إِذَا اكْتَمَلَ الرَّحْمَنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ
 يَزِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ صِحَّةُ عَقْلِهِ
 وَ مَنْ كَانَ غَلَابًا بِعَقْلٍ وَ نَجْدَةً
 يَعْيشُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ
 يَشِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ قِلَّةُ عَقْلِهِ

(۲۰)

بهترین بخشی ز بزدان مرد را عقل وی است
 حضرت حق چون کمالی داد عقل مرد را
 هست زیب مرد پیش مردمان عقل درست
 هرکه او غالب تر آمد در طریق عقل و جاه
 نیست از خیرات چیزی همبر عقل و ذکا
 خلقهایش جمله کامل گشت و حاجتها روا
 گرچه بیحاصل بود از کسب و بی برگ و نوا
 صاحب جد است و غالب در معیشت غالباً

در میان خلق عیش مرد از عقلست از آنک
مرد بی روتق ز کم عقلی بود پیش کسان
علم او و تجربه باشد ز عقل رهنما
گر بود تا سدره اش قدر و مناصب انتها
(۲۱)

الدهرُ يَخْنِقُ أحيانا قِلاَدَتَهُ
عليك لا تضرب فيه ولا تيب
حتى تُفَرِّجَهَا في حال مُدَّتِهَا
فقد يزيدُ اِختناقاً كلُّ مضطربٍ
(۲۱)

دهر گهگاهی اگر در گردنت بند افکند
تا مگر بگشاید آن گاه کشیدن نرم نرم
زینهار آنجا مرو از جا و کم کن اضطراب
وز طپیدن بیشتر افتد به گردن پیچ و تاب
(۲۲)

هذا لَكُمْ من الغلامِ الغالبِ
من ضربِ صدق و قضاءٍ واجب
و فالقِ الهاماتِ و المناكبِ
أَحْمِي به قماقِمَ الكتائبِ
(۲۲)

این شمارا از غلام غالب دشمن شکن
قاطع سرها و دوش خصم باشد تیغ من
از قضای واجب بی مانع و از ضرب راست
سروران خیل خود را اگر نگه دارم رواست
(۲۳)

كنا كزوجِ حَمَامَةٍ في أَيْكَةٍ
مُتَمَتِّعِينَ بِصِحَّةٍ و شَبَابٍ
دخل الزمانُ بنا و فَرَّقَ بَيْنَنَا
ان الزمانَ مُفَرِّقُ الاحبابِ
(۲۳)

بودیم چون کبوتر در آشیان نشسته
آمد زمان سوی ما وزهم بریخت ما را
با صحت و غنیمت با لذت جوانی
باشد زمان مخالف با دوستان جانی
(۲۴)

علمی غزیر و اخلاقی مهذبَةٌ
و من تَهَذَّبَ يَشْقَى في تهذبه
لو رُمْتَ أَلْفَ عَدُوِّ كُنْتَ وَاوَجِدَهُمْ
و لو طلبتَ صديقاً ما ظفرتَ به
(۲۴)

مراسم علم فراوان و خلقهای نکو
اگر هزار عدو بیش بایدت یابی
کسی که خلق نکو بایش مشقت هست
وگر دو دوست بجویی بران نیابی دست

(۲۵)

سَلِيمُ الْعِرْضِ مَنْ حَذَرَ الْجَوَابَا و من دَارَى الرَّجَالَ فَقَدْ أَصَابَا
و من هَابَ الرَّجَالَ تَهَيَّبُوهُ و من يُهِنِ الرَّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

(۲۵)

آن بود سالم که با هرکس نگردد هم جواب و آنکه با مردم بسازد هست بر راه صواب
آنکه او ترسان بود از خلق سازندش ذلیل و آنکه خواری کرد با مردم نشد عالی جناب

(۲۶)

يَا رَبِّ ثَبِّتْ قَدَمِي وَ قَلْبِي سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ حَسْبِي

(۲۶)

یا رب مرا ثبات قدم بخش و صدق دل پاکی تو ای خدا ز دو عالم مرا تو بس

(۲۷)

مَنْ كَانَ مَفْتَخِرًا بِالْمَالِ وَالنَّسَبِ فَاِنَّمَا فَخْرُنَا بِالْعِلْمِ وَ الْاَدَبِ

(۲۷)

هرکسی را افتخار از مال باشد و ز نسب راستی را افتخار ما به علم است و ادب

(۲۸)

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي اِيَامِنَا عَجَبَا بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا اِعْجَبُ الْعَجَبِ
لَيْسَ الْجَمَالُ بِاَثْوَابٍ تُزَيِّنُهَا اِنْ الْجَمَالَ جَمَالَ الْعِلْمِ وَ الْاَدَبِ
لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدَمَاتِ وَالِدِهِ اِنْ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعِلْمِ وَ الْحَسَبِ

(۲۸)

نیست در ایام ما چندان تعجب از بلا بلکه امنیت عجب باشد درین دوران مقیم
نیست خوبی جامه فاخر که زینت سازیش زینت و خوبی بود از علم و ذهن مستقیم
نیست در عالم یتیم آنکس که مرد او را پدر آن یتیم آمد که از علم و ادب باشد یتیم

(۲۹)

لَا تَطْلُبَنَّ مَعِيشَةً بِمَذَلَّةٍ وَ اِرْفَعْ بِنَفْسِكَ عَنِ دَنِيِّ الْمَطْلَبِ
وَ اِذَا افْتَقَرْتَ فِدَاوِ فَقْرَكَ بِالْغَنِيِّ عَنِ كُلِّ ذِي دَنَسٍ كَجِلْدِ الْاَجْرَبِ
فَلْيَرْجِعَنَّ اِلَيْكَ رِزْقُكَ كُلُّهُ لَوْ كَانَ اَبْعَدَ مِنْ مَحَلِّ الْكُوكَبِ

(۲۹)

معاش خویش به خواری مجوی و نفست را رفیع ساز و ره از مطلب دنی مطلب
به درد فقر چو باشی دواش کن به غنا زهر دنس که بود همچو خار خار جرب
یقین که روزی تو هم سوی تو گردد باز اگر چه دورتر افتد ز منزل کوکب

(۳۰)

تُغَطِّي عِيُوبَ الْمَرْءِ كَثْرَةُ مَالِهِ فَيُصَدِّقُ فِيمَا قَالَ وَهُوَ كَذُوبٌ
و يُزِيرِي بِعَقْلِ الْمَرْءِ قَلَّةُ مَالِهِ فَتُحْمِقُهُ الْاِقْوَامُ وَهُوَ لَبِيبٌ

(۳۰)

مال بسیار از کسان پوشیده دارد عیب مرد راستش دانند مردم گرچه هم گوید دروغ
مرد عاقل را رسد آزار از کم مالیش احمقش دانند اگر چه باشد از علقش فروغ

(۳۱)

و ذِي سَفَهٍ يُوَاجِهُنِي بِجَهْلِ يَزِيدُ سَفَاهَةً وَ أَزِيدُ عِلْمًا
و أَكْرَهَ أَنْ أَكُونَ لَهُ مُجِيبًا كَعُودٍ زَادَ فِي الْإِحْرَاقِ طِيْبًا

(۳۱)

گر سفیهی روبرو گردد به من از جهل خویش من کراهت دارم ار با او درآیم در جواب
او سفاهت را زیادت می کند من علم را همچو عودی کش زیادت گشت بواز سوز و تاب

(۳۲)

اِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا فَلَ الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ
عَلَى النَّاسِ طُرًّا أَنَّهُمْ تَتَقَلَّبُ وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا هِيَ تَذْهَبُ

(۳۲)

چو دنیا با تو نیکی کرد نیکی کن تو هم دایم به مردم زانکه گردانست این دنیا ز غداری
چو روی آرد ز جود و بخششت فانی نمی گردد چو رو گردان شود از بخل نتوان کش نگه داری

(۳۳)

إِلَى مَ تَجْرُّ اذْيَالَ التَّصَابِي بِلَالُ الشَّيْبِ فِي فَوْدَيْكَ نَادَى
و شَيْبِكَ قَدْ نَضًا بُرَدَ الشَّبَابِ بَاعِلَى الصَّوْتِ حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ
خُلِقَتْ مِنَ التَّرَابِ وَ عَنِ قَرِيبِ تُغَيَّبُ تَحْتَ اطْبَاقِ التَّرَابِ

طَمِعْتَ اِقَامَةً فِي دَارِ ظَعْنٍ فَلَ تَطْمَعُ فِرْجُلَكَ فِي الرِّكَابِ
 وَ اَرَخِيْتَ الْحِجَابَ وَ سَوْفَ يَأْتِي رَسُولٌ لَيْسَ يُحْجَبُ بِالْحِجَابِ
 اَ عَامِرَ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعِ اُقْصُرُ فَانَكَ سَاكِنُ الْقَبْرِ الْخَرَابِ
 وَ مَنْ يَرْجُوا مِنَ الدُّنْيَا وِفَاءً كَمَنْ يَرْجُوا شَرَاباً مِنْ سَرَابِ

(۳۳)

کجا همی کشی این دامن جوانی را که برد پیریت از بر لباس برد شباب
 بلال پیریت از دل منادئی دارد به رفع صوت که گر طالبی به راه شتاب
 تو آفریده ز خاکی و زود خواهد شد که باز روی بپوشانی از نقاب تراب
 طمع به بودنت آمد درین مقام فنا طمع مکن چو بود پای رفتنت به رکاب
 تو مطمئن به حجابی و زود می آید پیمبری که حجابش نگشته هیچ حجاب
 کنی عمارت قصر رفیع کوتاه کن که عاقبت شوی از ساکنان قبر خراب
 امیدوار به دنیا کسی که شد باشد چو آن کسی که بجوید شراب راز سراب

(۳۴)

اِذَا اشْتَمَلْتُ عَلٰی الْيَاسِ الْقُلُوبُ وَ ضَاقَ لِيْمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيْبُ
 وَ اَوْطَنْتِ الْمَكَارَهُ وَ اطْمَأْنَنْتِ وَ اُرْسَتْ فِي اَمَاكِنِهَا الْكُرُوبُ
 وَ لَمْ يُرَ لِانْكَشَافِ الضَّرِّ وَجْهٌ وَ لَا اَغْنَى بِحِيلَتِهِ الْاَرِيْبُ
 اَتَاكَ عَلٰی قَنُوطٍ مِنْكَ غَوْثٌ يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيْفُ الْمَسْتَجِيْبُ
 وَ كُلُّ الْحَادِثَاتِ اِذَا تَنَاهَتْ فَمَوْصُولٌ بِهِ فَرَجٌ قَرِيْبُ

(۳۴)

به دلها ناامیدی چون بسی شد وزان در سینه دل را تنگ شد جا
 وطن کرد آن مکاره یافت آرام بلاها گشت محکم در مکانها
 ندید از رنج کس روی گشادی نجست از وی به حیلت هیچ دانا
 دران نومیدیت یاری رسد باز به آن منت بود از حق تعالی
 همه غمها به آخر چون سر آید به زودی فتح گردد آشکارا

(۳۵)

فَأَنْ تَسْأَلِيْنِي كَيْفَ اَنْتَ فَاَنْتِي جَلِيْدٌ عَلٰی رِيْبِ الزَّمَانِ صَلِيْبُ

حریص علی ان لا تُری بی کآبۃً فیشمت واشٍ او یساء حبیبُ

(۳۵)

اگر پرسی که حالت چیست بشنو راستی از من که هستم جلد بر ریب زمان و ثابت و محکم
حریصم بهر آن کز من نبیند بد کسی هرگز که دشمن در شمانت باشد از من دوستم در غم

(۳۶)

فلو كانت الدنيا تُنالُ بفطنةٍ و فضلٍ و عقلٍ نلتُ اعلى المراتب
و لكنما الارزاقُ حظٌّ و قسمةٌ بفضلٍ ملیکٍ لا بحیلة طالب

(۳۶)

اگر بودی جهان خوردن به عقل و فطنت و دانش همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب
ولیکن حصّه ارزاق کان قسمت ز اول شد به فضل ایزدی باشد نباشد حیلۀ طالب

(۳۷)

شیئانٍ لو بکت الدماءَ علیهما عینانٍ حتی تُؤذنا بذهاب
لم تبُلُغَا المعشَارَ مِنْ حَقِّیْهِمَا فَقَدْ الشَّبَابَ و فرقةُ الاحباب

(۳۷)

دو چشم اگر همه دم بر دو چیز خون گرید چنانکه هیچ نماند درو نه خون و نه آب
زده یکی نتوان حق گزاردن و آن چیست زوال روز جوانی و فرقت احباب

(۳۸)

و ما الدهرُ و الايامُ الا کما تری رزیهُ مالٍ او فراقُ حبیبٍ
و انّ امرءاً قد جرّبَ الدهرَ لم یخفُ تَقَلُّبُ حالیه لِغَیْرِ لبیبٍ

(۳۸)

نیست دنیا جز اینکه می بینی غم مالست یا فراق حبیب
مرد کو آزمود کی ترسد هست تغییر پیش غیر لبیب

(۳۹)

غالبتُ کلّ شديدة فغلبتها والفقْرُ غالبی فأصبحَ غالبی
ان اُبْدِه یفْضَحُ وان لم اُبْدِه یقتلُ ففصحَ وجهه من صاحب

(۳۹)

بر همه سختی شدم غالب به تأیید خدا
گر کنم ظاهر شوم رسوا و گر دارم نهان
فقر غالب گشت بر من چون نبود آنرا علاج
می‌کشد هر دم مرا زشت است روی احتیاج

(۴۰)

عَجِبْتُ لِجَازِعِ بَاكِ مِصَابِ
شَقِيقِ الْجَنِيْبِ دَاعِيَ الْوَيْلِ جَهْلًا
لَأَلْفِ أَوْ حَمِيمِ ذِي اِكْتِنَابِ
وَسَوَى اللَّهِ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى
كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعُجَابِ
لَهُ مَلَكٌ يَنَادِي كُلَّ يَوْمٍ
نَسِئُ اللَّهِ مِنْهُ لَمْ يُحَابِ
لِدُوا لِمَوْتِ وَاَبْنُوا لِلْخُرَابِ

(۴۰)

عجب دارم ز گریانی که با آه و جزع باشد
گریبان پاره و او بلاکنان از جهل و نادانی
برای الفت یاری مصیبت دیده از دنیا
مگر مردن عجیب است و به عالم کس ندید آنرا
که پیغمبر نرست از وی به علم و حکمت اشیا
مساوی کرد ایزد خلق را در مرگ تا حدی
بزائید از پی مردن بنا سازید ویران را
خدارا یک ملک باشد که هر روزش ندا اینست

(۴۱)

قَدْ شَابَ رَأْسِي وَرَأْسُ الْحَرِصِ لَمْ يَشِبْ
مَالِي أَرَانِي إِذَا مَا رُمْتُ مَرْتَبَةً
إِنَّ الْحَرِيصَ عَلَى الدُّنْيَا لَفِي تَعَبٍ
بِاللَّهِ رَبِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَرْتُ بِهِ
فَنِلْتُهَا طَمَحَتْ عَيْنِي إِلَى رُتَبٍ
طَارَتْ عِقَابُ الْمَنَايَا فِي جَوَانِبِهِ
قَدْ كَانَ يُعْمَرُ بِاللذَاتِ وَالطَّرَبِ
إِحْسِنِ عِنَانَكَ لَا تَجْمَعْ بِهِ طَلِبًا
فَصَارَ مِنْ بَعْدِهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرْبِ
قَدْ يَأْكُلُ الْمَالَ مَنْ لَمْ يُحْفِ رَاحِلَةً
فَلَا وَرَيْكَ مَا الْارْزَاقُ بِالطَّلَبِ
وَيَتْرُكُ الْمَالَ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ

(۴۱)

سرم شد پیر و حرص من نگردد پیر در عالم
مرا خود چیست می بینم که هر جا خواستم قدری
بود دایم حریص اندر بلا و محنت دنیا
به حق کردگارت کز فراوان خانه بگذشتم
چو یابم دیده بر قدری دگر باشد ازان اعلا
عقاب مرگ پروازی به گرداگرد آن آورد
که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرت‌ها
عنانت را بگیر و از ره حرص و طلب بگذر
ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلا
نگردد رزقها والله به یاری طلب پیدا

خورد مال و منال آنکس که پای جستش نبود کسی دیگر دود هر سو نباشد حبه‌ای او را

(۴۲)

إِبْسِ اخَاكَ عَلَى عَيْبِهِ وَاشْتُرْ وَغَطُّ عَلَى ذَنْبِهِ
وَاصْبِرْ عَلَى ظَلَمِ السَّفِيهِ وَ لِلزَّمَانِ عَلَى خَطْوِهِ
وَ دَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلاً وَ كِلِ الظُّلْمَ إِلَى حَسِيْبِهِ

(۴۲)

از کرم عیب برادر را بپوش بر گناهش پرده پوشی کن شعار
صبر کن بر ظلم نادان و سفیه باش صابر بر جفای روزگار
هم جواب جاهل و ابله مشو کار ظالم را به ایزد واگذار

(۴۳)

اِذَا شِئْتَ اَنْ تُقْلَى فَرُزْ مُتَوَاتِرًا وَ اِنْ شِئْتَ اَنْ تَزْدَادَ حُبًا فَرُغِبًا
مُنَادِمَةً الْاِنْسَانَ تَحْسُنُ مَرَّةً وَ اِنْ اَكْثَرُوا اِدْمَانَهَا اَفْسَدَ الْحُبَّ

(۴۳)

گر ملالت بایدت هر روز یارت را بین و بر بینی هر دو روز او را شود یاری زیاد
بودن مردم به هم نیکو نماید گاه گاه و بر زیادت شد اساس دوستی یابد فساد

(۴۴)

مَا فَاضَ دَمْعِي عِنْدَ نَائِبَةٍ
وَ اِذَا ذَكَرْتُكَ سَا مَحْتَكَ بِهِ
إِنِّي أَجِلُّ ثَرِي حَلَلْتُ بِهِ
إِلَّا جَعَلْتُكَ لِلْبِكَاءِ سَبِيبًا
مِنِي الْجُفُونُ فُفَاضَ وَ اُنْسَكَبَا
عَنْ أَنْ أُرَى لِسِوَاهُ مُكْتَتِبَا

(۴۴)

اشکم نشد ز دیده روان در مصیبتی الا برای گریه سبب ساختم ترا^۲

۱- قیل: وقف علیه السلام علی قبر النبی صلی الله علیه وآله و قال بابی انت و امی یا رسول الله انّ الجزع لقبیح الآ
علیک و انّ الصبر لجمیل الا علیک و انشد.

۲- یعنی نقلست که حضرت امام الضرعام و مکسر الاصنام عن بیت الحرام (علیه السلام) بر سر قبر مقدس حضرت

کردم چو یادت از پی آن شد نثار تو
دارم بزرگ مرقد پاک ترا از انک
باران صفت جواهر ریزان ز دیده‌ها
کز بهر غیر آن رسدم کربت و عنا

(۴۵)

ما لی وقتت علی القبور مُسَلِّماً
أَحَبُّ مَا لَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا
قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ
أَكَلَ التَّرَابُ مُحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ
فَعَلَيْكُمْ مِنْ السَّلَامِ تَقَطَّعَتْ
قَبْرِ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَابِي^۱
أَمَلَيْتَ بَعْدِي خُلَّةَ الْأَحْبَابِ
وَ أَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَ تُرَابٍ^۲
وَ حُجْبَتُ عَنْ أَهْلِي وَ عَنْ أَتْرَابِي
عَنِي وَ عَنْكُمْ خُلَّةَ الْأَحْبَابِ

(۴۵)

مرا چه شد که سلام آورم به گورستان
جواب مانده‌ی ای حبیب چیست ترا
حبیب گفت چگونه دهم جواب شما
تراب خورد مرا و شدید از یادم
ز من سلام و دعا بر شما که قطع شده است
به سوی قبر حبیب و نیایدم به جواب^۳
ز من مگر تو ملولی و یاری احباب
که من رهین شده‌ام در میان سنگ و تراب^۴
ز اهل خویش و ز اولاد مانده‌ام به حجاب
میان ما و شما رسم یاری احباب

→

رسالت و خاتم نبوت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ایستاده بود و از روی نضرع و تخشع می‌فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا به درستی که جزع و فزع قبیح و زشتست الا از اشتیاق تو و صبر و شکیبایی خوبست الا در فراق تو و بعد از آن این انشا فرمود.

۱- و له علیه السلام عند قبر فاطمة علیها السلام حین اشتدَّ الشوق علیه کان یأتی القبور کل لیلۃ و ینادی یا حبیباه یا حبیباه فلا ینجیه احدٌ فلما کان بعد سنة اشدت شوقه جدًّا فبکی و یقول.

۲- فاجابه هاتف من خارج البیت و هو یقول.

۳- یعنی آن حضرت علیه السلام هر صبح و شام که آتش اشتیاق و آلام در کانون ضمیر منیرش که مرآت اسرار کاینات است شعله برآوردی به زیارت قبر فاطمه علیها السلام توجه نمودی و ندا کردی که یا حبیب من و هیچ جواب نمی‌شنود بعد از مدت یکسال این ابیات انشا فرمود علیه الصلوة و السلم.

۴- یعنی جواب داد او را علیه السلام هاتفی از بیرون خانه به این ابیات که گفت.

(۴۶)

أَدَّبْتُ نَفْسِي فَمَا وَجَدْتُ لَهَا بغير تقوی الاله من ادب
 مَا كُلُّ حَالَاتِهَا وَانْ حَسَنَتْ أَحْسَنَ مِنْ صَمْتِهَا عَنِ الْكُذْبِ وَ
 غِيْبِيَةِ النَّاسِ إِنَّ غِيْبِيَتَهُمْ حَرَمَهَا ذَوِ الْجَلَالِ فِي الْكُتُبِ
 ان كان من فِضَّةٍ كَلَامُكَ يَا نَفْسُ ان السكوت من ذَهَبِ

(۴۶)

آزمودم نفس خود را در نمی‌یابم از او در ره صدق و ادب جز تقوی وترس خدا
 نیست حالتهای او هر چند باشد جمله خوب خوبتر از خامشی در گفتن کذب و خطا
 غیبت مردم کنی ز ایشان چو غایب می‌شوی در کتاب خود خدا کرده حرام این فعل را

(۴۷)

إِنِّي أَقُولُ لِنَفْسِي وَ هِيَ ضَيِّقَةٌ وَ قَدْ أَنَا حَ عَلِيهَا الدَّهْرُ بِالْعَجَبِ
 صَبْرًا عَلَى شِدَّةِ الْإِيَامِ إِنَّ لَهَا عُقْبِي وَ مَا الصَّبْرُ إِلَّا عِنْدَ ذِي الْحَسَبِ
 سَيَفْتَحُ اللَّهُ عَن قُرْبٍ بِنَافِعَةٍ فِيهَا لِمِثْلِكَ رَاحَاتٌ مِّنَ التَّعَبِ

(۴۷)

گفتم به نفس خود که ز دوران به تنگ بود بر وی به نوحه دهر ز احوال بوالعجب
 صبری نما به شدت ایام کان بود عقبی و صبر نیست به جز نزد من حسب

(۴۸)

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ امْسِ الدَّابِرِ وَالنَّاسُ ابْنُ مُخَايَلٍ وَ مُؤَارِبِ
 يُفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا وَ قَلُوبُهُمْ مَحْشُوءَةٌ بِعَقَارِبِ

(۴۸)

چون شب دوش از میان رفتست آیین وفا مردمان آمیخته با هم نفاقی در میان
 آشکارا گرچه بنمایند با هم دوستی لیک در دل‌های ایشان هست عقربها نهان

(۴۹)

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ وَ مَا لِسِوَاهِ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ
 حَبِيبٌ غَابَ عَنِ عَيْنِي وَ جَسْمِي وَ عَنِ قَلْبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ

(۴۹)

حبیب من که ماندش حبیبی در جهان نبود نصیبی نیست غیر از وی مرا اندر دل محزون
حبیبم غایب از چشم منست و جسم من لیکن حبیب من نباشد از دل و جانم دمی بیرون

(۵۰)

فرضُ علی الناس أن یتوبوا لکنَّ ترکَ الذنوبِ اوجبُ
والدهرُ فی صرفه عجیبُ و غفلةُ الناسِ فیهِ اعجبُ
والصبرُ فی النائباتِ صعِبُ لکنَّ فوتَ الثوابِ اصعبُ
و کلُّ ما یُرتجى قریبُ والموتُ من کلِّ ذاک اقربُ

(۵۰)

توبه مردمان بود واجب لیک ترک گناه ازان اوجب
گردش روزگار بس عجیبست غفلت آدمی در آن اعجب
صبر در حادثات صعب بود لیک فوت ثواب از آن اصعب
هرچه باشد بدان امید قریب مرگ باشد ازان همه اقرب

(۵۱)

حسینُ اذا کنت فی بلدِةٍ غریبا فعاشِرُ بادابها
و لا تَفخَرَنَّ فیهمِ بالنُّهی فکلُّ قبیلِ بالبابها
و لو عَمِلَ ابنُ اَبی طالب یَهْدی الامورِ کاسبابها
و لکنه اِعتامَ امرِ الاله فاحرقَ فیهم بانیابها
عذیرکَ من ثِقَةٍ بالذی یُنیلکَ دنیاک من طابها
فلا تَمْرَحَنَّ لاوزارها و لا تَضجُرَنَّ لأوصابها
قیسِ الغدِّ بالامس کئی تَسْتَریحَ و لا تَبتَغی سَعیَ رُغابها
کائی بنفسی و اعقابها و بالکربلاءِ و محرابها
فَتُخَضَّبُ مِنَّا اللُّحی بالدماء خضابَ العروس بأثوابها
ارها ولم ینکُ رأی العیان و اوتیتُ مفتاحَ ابوابها
مصائبُ تاباکَ من أن تُردَّ فاعِدِّ لها قبلَ مُنتابها
سقی الله قائمنا صاحب القیامة والناسُ فی دابها

هو المدرکُ الثاری لی یا حسین
 لكل دم ألف ألف و ما
 هنالک لا ینفع الظالمین
 حسین فلا تضجرن للفراق
 سل الدور تخیر و أفصح بها
 أنا الدین لاشک للمؤمنین
 لنا سمة الفخر فی حکمها
 فصل علی جدک المصطفی

بل لک فاصبر لا تعابها
 یقصر فی قتل احزابها
 قول بعذر و اعتابها
 فدنیاک أضحت لتخرابها
 بأن لا بقاء لآزبابها
 آیات وحی و ایجابها
 وصلت علینا یاغرابها
 و سلم علیه لإطلابها

(۵۱)

ای حسین از زانکه ساکن می شوی در خطه‌ای
 فخر با ایشان مکن در عقل و فهم خویشان
 گر عمل کردی بران ابن ابی طالب یقین
 لیک کرد او اختیار امر و فرمان اله
 عذر آور پیش آن کو اعتماد عالمست
 شادی بسیار کم کن در جهان و وزر آن
 دار فردا را به دی محسوب و در راحت بزی
 من همی بینم به نفس خویش و فرزندان خویش
 من همی بینم به چشم دل نه چشم ظاهر
 چون مصیبت‌های عالم رد نخواهد شد ز تو
 قائم ما را خدا سیراب گرداند که هست
 او مرا دریابد از روی حقیقت یا حسین
 هر یکی خون را هزاران ریزد آخر در عوض
 آنزمان نفعی نخواهد داد پیش اهل حق
 ای حسین من مباش آزرده از جور فراق
 باز پرس از خانه‌ها تا جمله گویندت فصیح
 مؤمنان را دین منم شک نیست مؤمن را بدین

چون غریبی باش در هر حال بر آدابشان
 زانکه باشد هر گروه از دانش خود شادمان
 می شدی حاصل ورا از جمله بهتر کسب آن
 گشت پامال و سراسیمه ز احداث زمان
 می دهد دنیا ترا به زانکه داری در گمان
 هیچ آزرده مشو از حادثات ناگهان
 زحمت بسیار را بگذار با اهل جهان
 کربلایی پر بلا پیدا و محرابش عیان
 داده است ایزد به دست من کلید هر نهان
 پیشتر آماده می باش از پی تشریف آن
 صاحب روز قیامت رهنمای مردمان
 بل ترا هم صبر کن با محنت او تا توان
 هیچ تقصیری نخواهد کرد در قتل خسان
 ظالمان هر چند عذر آرند روز امتحان
 من فدای تو مشو وابسته این خاکدان
 کین جهان باقی نخواهد ماند بر اهل جهان
 روشن است این حال از آیات وحی و حکم آن

هست با ما اسم فخر و حکمهای آن همه می دهد بر ما درود از بهر اظهار و نشان
بر جد خود مصطفی بفرست صلوات و درود باش تسلیم و سلامش گو برای طالبان

(۵۲)

قَرِیحُ الْقَلْبِ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ نَحِيلُ الْجِسْمِ يَشْهَقُ بِالنَّحِيبِ
أَضْرَّ بِجِسْمِهِ سَهْرُ اللَّيَالِي فَصَارَ الْجِسْمُ مِنْهُ كَالْقَضِيبِ
وَ غَيَّرَ لَوْنَهُ خَوْفٌ شَدِيدٌ لِمَا يَلْقَاهُ مِنْ طَوْلِ الْكُرُوبِ
يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا هَيْ أَقْلَنِي عَثْرَتِي وَاسْتُرْ عِيُوبِي
فَزَعْتُ إِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَغِيثَا فَلَمْ أَرَ فِي الْخَلَائِقِ مِنْ مُجِيبِ
وَ أَنْتَ تُجِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي وَ تَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيبِي
وَ دَائِي بَاطِنٌ وَ لَدَيْكَ طِبُّ وَ مَنْ لِي مِثْلَ طِبِّكَ يَا طَبِيبِي

(۵۲)

هست دل مجروح از درد گناه بی شمار جسم لاغر گشته و نالان به هول و اضطراب
یافته آزار جسم او ز بیداری شب جسم او مانند چوب خشک گردیده ز تاب
رنگ روی او تغییر کرده از خوف شدید و آنچه می بیند ز غمهای دراز و انقلاب
می کند هر دم منادی و تضرع کای آله جرم من بردار و بر روی گناهم کش نقاب
التجا کردم بسوی مردمان فریاد خواه کس ندیدم در خلائق کو مرا گوید جواب
هر که می خواند ترا گویی جوابش ای خدا می کنی دفع ضرر از بنده و رفع عذاب
درد من درد درونست و علاجش نزد تست بنده را نبود مثال تو طیب از هیچ باب

(۵۳)

فَلَمْ أَرَ كَالدُّنْيَا بِهَا اغْتَرَّ أَهْلُهَا وَ لَا كَالْيَقِينِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صَاحِبُهُ
أَمْرٌ عَلَى رَسْمِ الْقَرِيبِ كَانَمَا أَمْرٌ عَلَى رَسْمِ امْرَأَةٍ مَا أَنَابِيهِ
فَوَاللَّهِ لَوْلَا أَنْتَ كُلَّ سَاعَةٍ إِذَا شِئْتُ لَأَقِيتُ امْرَأَةً مَاتَ صَاحِبُهُ
إِذَا مَا اعْتَرَّتْ الدَّهْرَ عَنْهُ بِحِيلَةٍ تُجَدِّدُ حَزْنَ كُلِّ يَوْمٍ نَوَادِبُهُ

(۵۳)

من ندیدم همچو دنیا و غرور اهل او چون یقین دیگر که نبود اهل او وحشت نما
من گذشتم بر سر گور نو از اهل قریب همچنان دیدم که دیدم قبرهای کهنه را

حق ایزد می‌خورم سوگند کاندر هر زمان
چون نیارم صبر ازان کردن به حلیت دایما
چون همی بینم کسی بر قوم خود دارد عزا
حزن من هر روز نو گردد از آن رنج و عنا

(۵۴)

تَرَدُّ رِداءَ الصبرِ عند النوائِبِ
و کن صاحباً للحلمِ فی کلِّ مَشْهَدٍ
و کن حافظاً عهدَ الصدیقِ و راعياً
و کن شاکراً لله فی کلِّ نعمة
فما المرءُ فی الاقدارِ الا ابنِ نفسِهِ
و ما المرءُ الا حیثُ یجعلُ نفسَهُ
و کن طالباً للرزقِ من بابِ جِلْدٍ
و صُنْ منک ماءَ الوجه لا تَبْذُلْنَهُ
و کن موجباً حقَّ الصدیقِ اذا اَتى
و کن حافظاً للوالدین و ناصراً

تَنَلُّ من جمیل الصبرِ حُسْنَ العواقبِ
فما الحلمُ الا خیرُ خِذْنِ و صاحب
تَذُقْ من کمال الحفظِ صفوَ المشاربِ
یُثَبِّکَ علی النعمیٰ جزیلاً المواهبِ
اذا جاد لم یعدمُ حمیدُ المذاهبِ
فکن طالباً فی الناسِ اعلى المراتبِ
یُضاعَفُ علیک الرزقُ من کلِّ جانبِ
و لا تَسْأَلِ الا نَدَالَ فضلَ الرغائبِ
الیک یبیرُ صادقٍ منک واجبِ
لِجاریک ذی التقوی و اهلِ الاقاربِ

(۵۴)

ردای صبر می‌پوش از بلاهایی که پیش آید
مصاحب باش با حلم و تواضع هر کجا باشی
نگه می‌دار عهد دوست و بین معنی رعایت کن
خدای خویش را می‌باش در هر نعمتی شاکر
نباشد مرد الا هر کجا نفسش شود رهبر
طلب می‌دار رزقی را که از باب حلال آید
نگه دار آبروی خود مریز آنرا به هر وجهی
ادا کن حق یار و همنشین هر گه که پیش آید
نگه دارنده حق پدر می‌باش و مادر هم

که تا گردد ازان صبر جمیلت عاقبت آسان
که نبود حلم الا بهترین یاریت از یاران
که نوشی هم ز جام حفظ صافی شربت احسان
که تا یابی بران نعمت ثواب کامل از یزدان
تو عالی خواه جای خویشتن در زمره انسان
که تا رزقت مضاعف گردد از هر جانبی آسان
مجو حاجات مقصود خود از ارذال بی سامان
به لطف و نیکویی و بین کار را بر خویش واجب دان
حق همسایه پرهیزگار و جمله خویشان

(۵۵)

لو صیغَ من فیضَةِ نفسٍ علی قَدَرٍ
ما للفتی حَسَبُ الا اذا کَمَلْتُ
لَعادَ من فضله لَمَّا صفا ذَهَباً
اخلاقه و حَوَى الآدابَ و الحَسَباً

فَاطْلُبْ فَدَيْتُكَ عِلْمًا وَاکْتَسِبْ آدِبًا
 لَهُ دَرٌّ فَتَى أَنْسَابُهُ كَرَمٌ
 هَلْ الْمُرُوءَةُ إِلَّا مَا تَقُومُ بِهِ
 مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ دِينَ الْمُسْطَفَى آدِبًا

(۵۵)

گر گدازی نفس را چون نفره بر مقدار خویش
 نیست با مرد جوان جاهی مگر کامل شود
 ای فدایت من طلب کن علم و حاصل کن ادب
 رحمت حق بر جوان که انساب او باشد کرم
 چیست احسان و کرم کاری که برخیزی بدان
 هر که او را دین پیغمبر نفرماید ادب
 گردد از روی صفا آن نفره آخر چون طلا
 خلقهای او و آدایش به تأیید خدا
 تا به دست آری هم از حسن طلب مطلوب را
 ای خوشا جود و کرم کزوی نسب باشد بجا
 از نکویی در حق همسایه و ر بینی جفا
 اضطراب و حیرتش باشد بسی در حالها

(۵۶)

أَعْلَى تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هَكَذَا
 الْيَوْمَ تَمْتَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيفَتِي
 أَلَى ابْنِ عَبْدِ حِينَ شَدَّ أَلِيَّةِ
 أَلَا يَصُدُّ وَلَا يُهَلِّلَ فَالْتَقَى
 فَصَدَدْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطَّرًا
 وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَ لَوْ أَنَّنِي
 عَنِي وَ عَنْهُمْ أَخْرُوا أَصْحَابِي
 وَ مُصَمِّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابِي
 وَ حَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكُذَّابِ
 رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابِ
 كَالْجِدْعِ بَيْنَ دَكَادِكِ وَ رَوَابِي
 كُنْتُ وَ الْمُقَطَّرُ بَزْنِي أَثْوَابِي

(۵۶)

این منم بر من سواران جمع گشته اینچنین؟
 غیرتم امروز مانع گشته از عجز و گریز
 خورد سوگند ابن عبد و خورد سوگند شدید
 یعنی از من برنگردد ناورد ایمان به حق
 چون من از بر زمین انداختم بگذاشتم
 از مرآت جامه‌های او نکندم از برش
 از من و ایشان جدا گردید ای اصحاب ما
 در کفم تیغی که شد از حدتش سرها جدا
 من دگر سوگند خوردم بنگرید اکنون شما
 ما دو کس در جوش هیجا باسنان جان ربا
 چون درخت خشک خرما در مفاک و پشته‌ها
 لبک او گر قتل من کردی ربودی جامه را

(۵۷)

عَبَدَ الْحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ و عَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ حَيْنٍ أَبْصَرَ صَارِمًا يَهْتَرُّ أَنَّ الْأَمْرَ غَيْرُ لِعَابٍ
لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ و نَبِيهِ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ
أَرْدَيْتُمْ عَمْرًا إِذْ طَغَى بِمُهَنْدٍ صَافِي الْحَدِيدِ مَهْدَبٍ قَصَابِ

(۵۷)

بت پرستند از خطای رای خویش من پرستم رب احمد را به راست
داند ابن عبد گاه ضرب تیغ آنکه کار جنگ غیر لعبهاست
حق نسازد خوار دین خویش را یا نبی خویش را غوغا چراست
عمرو را کشتم چو طاغی شد به تیغ تیغ من صافی حدید و جان رباست

(۵۸)

أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ صِفَيْنَ دَارِنَا و دَارُكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأَفْقِ كَوَكْبُ
إِلَى أَنْ تَمُوتُوا أَوْ نَمُوتَ وَمَا لَنَا و لَكُمْ مِنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبُ

(۵۸)

داند ایزد که صفین نیست بجزخانه ما تا بود بر افق چرخ ستاره سیار
تا بدان دم که بمیرید شما یا خود ما گر صف اینست کسی را نبود راه فرار

(۵۹)

أَنَا عَلِيُّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ مُهَدَّبٌ ذَوْسَطْوَةٍ وَذَوْحَسَبِ
قِرْنٌ إِذَا لَاقَيْتُ قِرْنَا لَمْ أَهَبْ مِنْ يَلْقَانِي يَلْقَى الْمَنَايَا وَالْكَرْبِ

(۵۹)

منم علی پسر عبد مطلب به یقین زکی و پاک و خداوند فضل و هول شدید
دلاورم چو شوم با غنیم روی به روی کسی که پیش من استاد مرگ خود را دید

(۶۰)

أَنَا عَلِيُّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ أَحْمِي ذِمَّارِي وَأَذُبُّ عَنْ حَسَبِ
وَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ

(۶۰)

منم علی پسر عبد مطلب که مراست حمایت خود و اهل خود از طریق حسب
که مرگ به که گریز جوان ز ترس و تعب

(۶۱)

انا الغلامُ العربیُّ المُتَّسِبُ من خیرِ عُوْدٍ فی مُصَاصِ المُطَلَّبِ
یا ایها العبدُ اللئیمُ المُنتَدِبُ ان کنتَ للموتِ مُجِبًّا فاقْتَرِبْ
ان لَسْتُ بِالْحَرْبِ الْعَوَانِ بِالْآدَبِ و عن قلیلٍ غَیْرِ شِکِّ یَنْقَلِبُ

(۶۱)

در نسب داری منم امروز فرزند عرب از نکوتر شاخ نخل مطلب سایه فکن
جنگ جوین آمدی در عرصه ای عبد لئیم مرگ راگر آرزو داری بیا نزدیک من
نیستی در جنگ پر دل گر چه می خواهد دلت زود باشد آنکه برگردی ازین جنگ و فتن

(۶۲)

انا علیُّ وابنُ عبدِ المُطَلَّبِ نحن و بیتِ اللهِ اولیٰ بِالکُتُبِ
و بالنبیِّ المصطفیِّ غَیْرِ الْکَذِبِ اهلُ اللّواءِ و المقامِ و الْحُجُبِ
نحن نصرناه علی کلِّ العربِ یا ایها العبد اللئیم المنتدب

(۶۲)

منم علی پسر عبد مطلب ز نسب به حق کعبه که اولی تریم ما به کتاب
دگر به احمد مرسل که نیست با وی کذب ز قدر اهل لوا و مقام و چتر و حجاب
ز ماست یاری پیغمبر از میان عرب به ما تو عبد لئیم آوری به جنگ شتاب

(۶۳)

أَنَا عَلِيٌّ وَ أَعْلَى النَّاسِ فِي النَّسَبِ بَعْدَ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمُصْطَفِيِّ الْعَرَبِيِّ
قُلٌّ لِلذِّي غَرَّهُ مِنِّي مَلَاطِفَةٌ مَنْ ذَا يُخَلِّصُ أَوْرَاقًا مِنَ الذَّهَبِ
هَبَّتْ عَلَيْكَ رِيَّاحُ الْمَوْتِ سَابِقَةٌ فَاسْتَبَقْنِي بَعْدَهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرْبِ

(۶۳)

منم علی به نسب برتر از همه مردم خلیفه نبی هاشمی رسول خدا
بگو به آنکه شد از خلق و لطف من غره که باشد آنکه ورق را جدا کند ز طلا؟

وزید جانب تو بادهای مرگ روان مرا گذاشتی از بعد آن به او ایلا
(۶۴)

یا ایها السائلُ عن اصحابی ان كنتَ تَبغی خَبَرَ الصوابِ
أُنِثُكَ عَنْهُمْ غَيْرَ مَا تَكْذَابِ بانهم أَوْعِيَةُ الْكِتَابِ
صَبْرٌ لَدَى الْهَيْجَاءِ وَالضَّرَابِ فَسَلْ بِذَاكَ مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ
(۶۴)

ای که از اصحاب من داری سؤال گر همی خواهی خبر از من صواب
سازمت آگاه ازیشان بی دروغ آنکه با ایشان بود سر کتاب
صابران نزدیک هیجا و نبرد پرس این وز لشکری بشنو جواب
(۶۵)

سَتَشْهَدُ لِي بِالطَّعْنِ وَالْكَرِّ رَايَةً حَبَانِي بِهَا الطُّهْرُ النَّبِيُّ الْمَهْدَبُ
وَتَعْلَمُ اني فِي الْحُرُوبِ اِذَا التَّتَطَّتْ بِنِيرَانِهَا اللَّيْثُ الْهَمُوسُ الْمَجْرَبُ
وَمِثْلِي لَا قِيَّ الْهَوْلَ فِي مَفْطَعَاتِهِ وَقَلَّ لَهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطْبُطُبُ
وَقَدْ عَلِمَ الْاَحْيَاءُ اني زَعِيمُهَا وَاُنِي لَدَى الْحَرْبِ الْعَذِيقُ الْمُرَجَّبُ
(۶۵)

رایت اسلام بر فرم گواهی می دهد آنکه پیغمبر به حمل آن مرا کرد اختیار
باز دانی آنکه من در حربها گر آتش است در دم نیران او شیر دمانم بی قرار
مثل من هر کس که آید در صف جنگ و نبرد از هزیمت کم شود گر مرد باشد بشمار
هر که هست از زندگان داند که من فرماندهم من به هنگام و غا هستم ستون استوار
(۶۶)

سَيَكْفِينِي الْمَلِيكَ وَحَدُّ سَيْفِي لَدَى الْهَيْجَاءِ تَحْسَبُهُ شِهَابَا
وَأَسْمَرٌ مِنْ رِمَاحِ الْخَطِّ لَدُنْ شَدَدَتْ غُرَابُهُ ان لَا يُعَابَا
أَذُودُ بِهِ الْكُتَيْبَةُ كُلَّ يَوْمِ اِذَا مَا الْحَرْبُ أُضْرِمَتِ التَّهَابَا
وَحَوْلِي مَعْشَرٌ كَرَمُوا وَطَابُوا يُرْجُونَ الْغَنِيْمَةَ وَ النِّهَابَا
وَلَا يَنْحُونَ مِنْ حَذْرِ الْمَنَايَا سَوَالَ الْمَالِ فِيهَا وَ الْإِيَابَا
فَدَعُ عَنْكَ التَّهْدُدَ وَاصِلَ نَارَا اِذَا خَمُدَتْ صَلِيَتْ لَهَا شِهَابَا

(۶۶)

مرا بس است خداوند و تیزی شمشیر
دگر سنان خطی از تمکن و صولت
بدین دو منع کنم لشکری ز خود هر روز
به گرد من همه مردان نامدار کریم
میان قتل و کشش هیچ یک نمی خواهند
گذار هدهده خوش درآ به آتش حرب
میان جنگ درخشنده چون شهاب سما
عنان سخت و محابا نمی کند قطعا
در آنزمان که برافروزد آتش هیجا
امید بسته به مال و غنیمت و کالا
برای مال جهان بازگشت ازان غوغا
که چون نشسته بود گرم سازدت برجا

(۶۷)

الم ترّ قومی اذدعاهم اخوهم
هم حفظوا غیبی كما کنت حافظا
أجابوا و إن اغضب علی القوم یغضبوا
لقومی اجزی مثلها ان تغیبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم أمهاتهم
و أبأؤهم آباء صدق وأنجبوا

(۶۷)

نمی بینی که من هرگه که خوانم جمله اخوان را
نگه دارند حفظ الغیب من زانسان که من دارم
مبین اولاد حرب و رزم را از جانب مادر
همی آیند و چون کردم غضب برکس غضب دارند
برای قوم خود آندم که از من نابدیدارند
بین آباء ایشان را که با تعظیم و مقدارند

(۶۸)

فان کنت بالشوری ملکّت امورهم
وان کنت بالقربی حجبّت خصیمهم
فکیف یهذا والمشیرون غیب
فغیرک اولی بالنبی و اقرب

(۶۸)

گر ز روی مشورت در کارشان مالک شدی
ورترا با خصمها حجت به قرب و خویشی است
چون بود این چون مشیران غایبند و بی خبر
غیر تو اولی است با پیغمبر و اقرب دگر

(۶۹)

کن ابن من شئت واکتسب ادبا
فلیس یغنی الحسیب نسبتہ
یغنیک محمودہ عن النسب
بلا لسان له و لا ادب
إنّ الفتی من یقول هانذا
لیس الفتی من یقول کان ابي

(۶۹)

پسر هر که تو باشی ادبی حاصل کن تا غنی سازدت اخلاق نکواز پدران
 ندهد سود کسی را حسب و نسبت هم که نه او را ادبی باشد و نه نطق و بیان
 آن جوانست که گوید منم اینک حاضر نیست مرد آنکه بگوید پدرم بود فلان

(۷۰)

قد رایتُ القرون کیف تفانتُ دَرَسْتُ ثم قیل کان و کانت
 هی دنیا کَحَیَّةٍ تَنْفُثُ السَّمَّ و ان کانتِ المَجَسَّةُ لانتُ
 کم امورٍ لقد تَشَدَّدْتُ فیها ثم هَوَّئْتُها علی فہانت

(۷۰)

دیده‌ای اصحاب و اقران را که چون فانی شدند بی‌نشانند و کنون گویند وقتی بود آن
 هست دنیا راست چون ماری که سم ریزد ز دم گرچه باشد نرم اندامش چو کف مالی بران
 کارها بر خود گرفتم سخت و آن سختی فرود لیک چون آسان گرفتم بر من آسان گشت آن

(۷۱)

ان القلیل من الکلامِ بِأَهْلِهِ حَسَنٌ و إِنَّ کَثِيرَهُ مَمْقُوتٌ
 ما زَلَّ ذُو صَمْتٍ و ما من مُکْثِرٍ إِلَّا یَزِلُّ و ما یُعَابُ صَمُوتٌ
 ان کان یَنْطِقُ ناطِقٌ من فِضَّةٍ فَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ الیاقوتُ

(۷۱)

از سخن اهل سخن را اندکی با جنس خویش می‌نماید گرچه خوب اما بسی گفتن خطاست
 نیست لغزیدن خموشان را ولیکن باوه گوی هر زمان می‌لغزد و خامش ازین لغزش جداست
 نطق اگر چون نقره صافی نماید در عبار هست خاموشی چنان دری که باقوتش بهاست

(۷۲)

انما الدنیا فناءً لیس للدنیا ثبوتٌ انما الدنیا کَبِیْتٍ نَسَجَتْهُ العنکبوتُ^۱
 و لقد یَکفیک فیها ایها العاقلُ قوتٌ و لعمری عن قلیلٍ کُلُّ من فیها یموتُ

۱- قال بشر بن الحارث رأیته فی المنام فقلت له ما تقول شیئاً تنفعنی فقال.

(۷۲)

هست این دنیا فنا و نیست دنیا را ثبوت راست همچون خانه‌ای کانرا بیافد عنکبوت^۱
بس بود ای عاقل اندروی تو را مقدار قوت جمله می‌میرند دروی غیر حی لایموت

(۷۳)

قد مات قومٌ و ما ماتت مکارمهم و عاش قومٌ و هم فینا کاموات

(۷۳)

قومی از دنیا گذشتند و کرمشان باقی است قوم دیگر زنده و هستند همچون مردگان

(۷۴)

الم تر أن الدهرَ یومٌ و لیلةٌ یُکْرانِ من سَبْتٍ جدیدٍ الی سَبْتِ
فَقُلْ لجدیدِ الثوبِ لا بَدَّ من یلی و قل لاجتماعِ السَّمْلِ لا بد من شَتِّ

(۷۴)

نبینی آنکه سرانجام دهر روز و شبی است مکررست ز شنبه به شنبه ثانی
به جامه پوش نو از کهنگیش یاد آور بگو به جمع طرب قصه پریشانی

(۷۵)

نفسی علی زفّراتها محبوسَةٌ یالیتها خَرَجَتْ مع الزفّراتِ
لا خیرَ بعدک فی الحیوة و انما أبکی مخافةً أن تطولَ حیوتی

(۷۵)

جان من بر ناله‌های زار من زندانی است کاشکی با ناله‌های من برون رفتی ز تن
هیچ خیری نیست در حال حیات از بعد تو گریه زان دارم که ناگه دیر مانم بی تو من

(۷۶)

بیتٌ و ثوبٌ و قوتٌ یومٍ یَکْفِی لِمَن فی غدٍ یَمُوت
و رَبُّما ماتَ نِصْفَ یومٍ والنصفُ من قوتِهِ یفُوت

۱- نقل است از بشر بن حارث که گفت شبی در عین هشیاری و بیداری آن حضرت را به خواب دیدم. گفتم ای قایل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و ای کامل دنیا و دین چه باشد که از مخزن عامرانا سرالله و بحر زاخر سیر فی الله دانه‌ای یا قطره‌ای نثار حال این کسیرالبال سازی تا مرا نفع بخشد. صاحب اناللقطه نطق برگشاد و گفت.

(۷۶)

خانه‌ای و جامه‌ای و قوت بکروزه به دست بس بود آنرا که فردا خواهدش بودن ممات
ای بسا آنکس که مرد از ناگهان در نیم روز نصف قوت روز او گردید فوت از حادثات

(۷۷)

یا ایهذا الطالبُ المبهوتُ حسبُک مما تَبْتَغِيهِ الْقُوْتُ
ما اکثر القوتُ لمن یَمُوتُ

(۷۷)

ای که هستی طالب مبهوت بهر کسب قوت بس بود قوتی ترا چندانکه باشی در حیات
قوت بسیار از چه خواهد آنکه می‌یابد وفات

(۷۸)

هل يدفع الذُّرْعُ الحَصِينُ مَنِيَّةً یوما اذا حَضَرَتْ لَوْقَتِ مِمَاتِ
انسی لَأَعْلَمُ أَنَّ كَلَّ مُجَمَّعٍ یوماً یَؤُولُ لِفِرْقَةٍ وَ شَتَاتِ
یا ایها الداعی النذیرُ و مَنْ بِهِ كَشَفَ الْاِلهُ رِوَاكِدَ الظُّلُمَاتِ
أَطْلِقْ فِدیتُکَ لِابْنِ عَمِّکَ أَمْرَهُ وَ اِزْمِ عُدَاتِکَ عَنْهُ بِالْجَمَرَاتِ
فالموتُ حَقٌّ وَ المَنِيَّةُ شَرِبَةٌ تَأْتی اِیْهِ فَبَادَرَ الزُّكُوَاتِ

(۷۸)

هیچ جوشن نکند دفع سر نیزه مرگ اندران روز که آیند به سر خیل ممات
راستی نیک شناسم که به هر جا جمعی است روزی افتند جدا نیست درین روز ثبات
ای تو داعی و رسولی که به خشنودی تو دور کرده است خدا پرده کفر و ظلمات
پسر عم به فدایت بگشا کارش را دشمنان را بزن و دور کن از وی آفات
مرگ حقست به تحقیق و فنا شربت تلخ می‌رسد سعی کن آخر به تزکی و زکات

(۷۹)

دَبُّوا دَبِيْبَ النَّمْلِ لَا تَفُوْتُوا کيما تنالوا الدينَ اوتموتوا
أَوْ لَا فَانِي طَالَمَا عَصَيْتُ قد قلتَ لَوْ جِئْتَنَا فَجِئْتُ
ليس لكم ما سِئْتُمْ و سِئْتُ بل ما يريد المحيى المميْتُ

(۷۹)

دوان گردیده همچون مور و وقت از دست مگذارید که تا یابید دین یا خود بمیرید اندرین مسکن
بسی اوقات بر من طعن کردید از ره عصیان شما گفتید سوی ما بیا اینک رسیدم من
شما را نیست آنچه چیزی که می خواهید و ما را هم ولی آخر چنان گردد که خواهد خالق ذوالمن

(۸۰)

صَبَرْتُ عَنْ اللَّذَاتِ لَمَّا تَوَلَّيْتُ وَأَلْزَمْتُ نَفْسِي صَبْرَهَا فَاسْتَمَرَّتْ
و ما المرء الا حيثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ فان أُطِعِمَتْ تَأَقَّتْ وَإِلَّا تَسَلَّتْ

(۸۰)

صبر کردم از همه لذات عالم تا گذشت صبر لازم داشتم بر نفس و آمد با قرار
نیست مرد الا که حکم او رود بر نفس خویش گر خورد مشتاق تر گردد و گر نه سازگار

(۸۱)

يا جامعاً آماله ساعاته وَدَتَتْ مَنِيئَهُ لَهُ وَوَفَاتُهُ
إِرْجِعْ فَإِنِّي عِنْدَ مُخْتَلَفِ الْقَنَا لَيْتُ تَكَرَّرُ عَلَى الْعِدَى جُرْأَتُهُ

(۸۱)

ای که هر ساعت به خود امیدها جمع آوری مرگ نزدیکست و آمد تا بر آرد از تو گرد
باز گرد آخر که من در معرض ضرب سنان شیر کرّارم بر اعداگاه آهنگ نبرد

(۸۲)

أَقُولُ لِعَيْتِي أَحْسِبِي اللَّحْظَاتِ وَلَا تَنْظُرِي يَا عَيْنُ بِالسَّرِقَاتِ
فَكَمْ نَظْرَةً قَادَتْ إِلَى الْقَلْبِ شَهْوَةً فَأَصْبَحَ مِنْهَا الْقَلْبُ فِي الْحَسَرَاتِ

(۸۲)

گویم به چشم خود که نظر را نگاه دار با خویش دار چشم و به دزدی مکن نگاه
بس دیده ای که دید مرادات دل تمام چون بر گذشت در دل از آن حسرتست و آه

(۸۳)

خَلِيلِي لَا وَاللَّهِ مَا مِنْ مُلِمَّةٍ تَدْوُمُ عَلَى حَيٍّ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ
فَان نَزَلَتْ يَوْمًا فَلَا تَخْضَعْنَ لَهَا وَلَا تُكْثِرِ الشُّكُوى إِذَا النَّعْلُ زَلَّتْ
فَكَمْ مِنْ كَرِيمٍ يُبْتَلَى بِنَوَائِبِ فَصَابِرَهَا حَتَّى مَضَتْ وَاضْمَحَلَّتْ

(۸۳)

ای یار من به حق خدا کین غم و بلا
بر هیچکس نماند اگر چه بود عظیم
روزی اگر غمی رسد از وی مشو زبون
شکوه مکن چو لغزی ازین راه مستقیم
بسیاری از کریم به غمها اسیر شد
پس صبر کرد تا بگذشت آن و شد عدیم

(۸۴)

اذا النائباتُ بَلَغْنَ المَدَى
و کادَتْ لَهُنَّ تَدْوِبُ المَهْجِ
و حَلَّ البلاءُ و بانَ العزاءُ
فَعِنْدَ التَّناهِی یكونُ الفَرَجُ

(۸۴)

بلا و فتنه دور زمان گردد چو بی پایان
که جان نزدیک باشد کز تف غم در گداز آید
در آید محنت و رنج و مصیبت‌ها شود ظاهر
نهایت چون رسد مرغ نشاط رفته باز آید

(۸۵)

لئن كنتَ محتاجا الى العلمِ اُننى
الى الجهلِ فى بعضِ الاحايينَ اُخوجُ
ولى فرسٌ للجهلِ بالجهلِ مُسْرَجُ
ولى فرسٌ للجهلِ بالجهلِ مُسْرَجُ
فمن شاءَ تقويمى فانى مُقَوِّمُ
و من شاءَ تَعْوِجى فانى مُعَوِّجُ
و بالجهلِ لا اَرْضى و لا هو شيمتى
ولكننى اَرْضى به حينَ اُخوجُ
فانَ قالَ بعضُ الناسِ فيه سَمَاجَةٌ
فقد صدقوا و الذلُّ بالحرِّ اَسْمَجُ
ألا رُبَّما ضاقَ الفِضاءُ باهله
و اُمكَنَ ما بَينَ الايسنةِ مَخْرَجُ

(۸۵)

گر تو محتاجی به سوی علم و دانش راستی
که گهی با جهل من محتاج تر باشم به کار
هم مرا اسبی است بهر حلم و حلم اورالجام
هم مرا اسبیست بهر جهل و زین جهل بار
هر که خواهد راستی از من نمایم راستی
وانکه می خواهد کژی با او کژی دارم شعار
من نیم راضی به جهل و نیست آن آئین من
لیک راضی می شوم در احتیاج و اضطرار
مردم اربعضی بگویندم که در وی ناخوشی است
راست گویند این ولی ناخوشترش ننگ است و عار
ای بسا جایی که بر اهلش فضا تنگی کند
مخرجش ممکن بود گر سالها سازد قرار

(۸۶)

قَرَّبِي ذالْفَقارِ فاطمُ مِنِّي
فأخى السيفُ يومَ كلِّ هياجِ

قَرَّبِي الصَّارِمَ الحُسَامَ قَاتِي
وَرَدَ اليَوْمَ ناصحاً يُنذِرُ النَّاسَ
و خَرَابَ الاوطان مع قتل الناس
وردوا مُسرِّعين يَبْغُونَ قَتْلِي
سوف أَرْضِي المَلِيكَ بالضرب
من ظهور الاسلام او يَأْتِي المَوْتُ

رَاكِبٌ فِي الرِّجَالِ نحو الهِيَاجِ
جِيوشٌ كَالْبَحْرِ ذِي الامْوَاجِ
و كُلُّ اِذَا اَصْبَحَ لَاجِ
و اِيكِ المَحْبُوبِ بالمعراجِ
مَا عِشْتُ اِلَى اَنْ اُنَالَ مَا اَنَا رَاجِ
شَهِيداً مِنْ شَاخِبِ الاُودَاجِ

(۸۶)

بیا ای فاطمه نزد من آور ذوالفقار من
به نزدیک من آور تیغ برانم که من هستم
رسیده پندگوی از بهر مردم تا خبر گوید
خرابی وطن ها با وجود کشتن مردم
شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند
کنم راضی ز خود حق را به ضرب تیغ چندانی
ز اظهار مسلمانی و گر آید قضا بر سر

که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا
درون خیل مردان شهبواری تند و پابرجا
به لشکرهای بی پایان که مواجست چون دریا
ولی زنهاها جویند چون روشن شود فردا
به حق باب تو کورا بود معراج او ادنی
که باشم زنده تا مقصود خود یابم درین دنیا
قوی باشم گر از شریان من خون بر جهد بالا

(۸۷)

كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَتُهُ
فَكُلُّهُمْ اَرْوَغٌ مِنْ تَعَلَبٍ
لَا تَرَكَ اللّٰهُ لَهٗ وَاِضِحَّةً
مَا اَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ

(۸۷)

گرفتم دوست بسیاری و پیوند
همه هستند چون روباه مکار
که دندانشان کنند از سر خداوند
چه امشب با شب دوش است مانند

(۸۸)

اَلَا اَضِحِبَ خِيَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسَلِّمًا
وَ اِيَاكَ يَوْمًا اَنْ تُمَارِحَ جَاهِلًا
اِذَا مَا كَرِيْمٌ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً
فَبِالرَّاسِ وَالْعَيْنَيْنِ مِنْ قِضَاوُهَا
وَ لَا تَكُ عَرِيضًا تُشَاتِمُ مَنْ دَنَا
وَ مَنْ يُصَحِبِ الاِشْرَارَ يَوْمًا سَيُجْرَحُ
فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْتَهِي حِينَ تَمْرَحُ
فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَا جِدَّ يَتَسَمَّعُ
وَ مَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الرِّجَالِ سَيَرِيحُ
فَتُشْبِهَ كَلْبًا بِالسَّفَاهَةِ يَنْبَحُ

(۸۸)

با مردمان نیک نشین تا شوی خلاص
زنهار هیچ روز به جاهل مکن مزاح
بخشنده باش هر که در آید به حاجتی
فرمان و حاجتش به سر و هر دو چشم من
چندان مساز پهن سخن را چو کس رسید
چون سگ که در فغان شده هم لیل و هم نهار

(۸۹)

و لا تُفْشِ سِرَّكَ إِلَّا إِلَيْكَ
فَإِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحًا
فَإِنِّي رَأَيْتُ غُورَةَ الرِّجَالِ
لَا يَتْرُكُونَ أَدِيمًا صَحِيحًا

(۸۹)

مکن فاش سرّ خود الا به خود
همی بینم از گمرهان رجال
اگر چه بود پند گویت فصیح
نمانند کس را ادیمی صحیح

(۹۰)

الرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْأَنَاةُ سَعَادَةٌ
فَتَأَنَّ فِي أَمْرِ تُلَاقٍ نَجَاحًا

(۹۰)

رفق و خوش خویی و مسکینی سعادت مندی است
با تانی باش در کارت که تا یابی نجات

(۹۱)

أَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ مَرْخَةٌ
يَزُخُّهَا ثُمَّ يَنَامُ الْفَخَّةَ

(۹۱)

خوشا حال کسی کور بود جنبده ای گه گه
که چون جنبانداور ابعاد از انش خواب خوش گیرد

(۹۲)

مَضَى أَمْسُكَ الْمَاضِيَ شَهِيدًا مُعَدَّلًا
وَأَصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدًا
فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ اقْتَرَفْتَ إِسَاءَةً
فَتَنْنُ بِأِحْسَانٍ وَ أَنْتَ حَمِيدٌ

۱- قال عليه السلام يابن آدم ايامك ثلاثة: يوم انت فيه فاعمل لنفسك و اجهد لها، و امس ماضى بخيره و شره لا تدركه الى يوم القيامة و غد مقبل بسعده و نحسه لا تدري اتبلغه ام لا، ثم انشأ عليه السلام.

و لا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمَا إِلَى غَدٍ لعل غدا يأتي و انت فقيدُ
و يَوْمَكَ ان عَائِنْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ عليك و ماضى الْأَمْسِ ليس يعودُ

(۹۲)

گذشت دی که گذشته است و بر تو هست گواه
به دی اگر چه بدی از تو در وجود آمد
به کار خیر ممان روز را به روز دگر
چو روز خویش ببینی رسد به تو نفعش
رسید بهر تو امروز و این گواه دگر
نکوئی بکن امروز عذر آن منکر
که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر
که دی گذشت و نیاید به خدمت تو دگر

(۹۳)

يا شاهداً لِلَّهِ عَلَيَّ فَاشْهَدِ اِنِّي على دين النبي احمدِ
مَنْ شَكَّ فِي الدِّينِ فاني مُهْتَدٍ يا رَبِّ فاجعل في الْجَنانِ مَوْرِدِي

(۹۳)

گواهی ده به حق بر من اباگشته گواه حق
کسی کز جهل شک در دین کند من رهنمای او
که من بر دین پاک احمد این است راه من
رسان در جتم یا رب که هست آن جایگاه من

(۹۴)

جنبي تَجَافَى عَنِ الْوَسَادِ خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ وَ الْمَعَادِ
مَنْ خَافَ مِنْ سَكْرَةِ الْمَنِيَا لَمْ يَدْرِ مَا لَذَّةُ الرَّقَادِ
قَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهَاهُ لِأَبَدٍ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ

(۹۴)

پهلوی من تهی بود از خوابگاه نرم
هرکس که از مشقت مردن بود به ترس
از خوف مرگ و بیم شدن با معاد باز
لذت ز خواب هیچ ندارد شب دراز

۱- روایت است که روزی آن طایر قدسی و شاهباز ریاض فردوسی این حدیث قدسی بر زبان حکمت سرای که ترجمان لسان حق است ادا می فرمود علیه السلام. معنی حدیث آنکه ای فرزند آدم، خلاصه اوقات عمر تو سه روزست. یکی امروز است که روزی تست و درین روز تکاسل منمای و از روی سعی و جهد در کمال نفس خود بیفزای. دیگر فرداست که خواهد آمد و ترا حقیقت آن معلوم نیست و ندانی که دران روز رسی یا نه و دیگر دیروزست که گذشت و آن روز را در نیابی تا روز قیامت. بعد از این ابیات انشا فرمود.

در مزرع حیات زراعت تمام شد چون کِشت در رسید درودن رسد فراز
(۹۵)

ان الذین بَنَوْا فَطَالَ بِنَاؤُهُمْ واستمْتَعُوا بِالْأَهْلِ وَالْأَوْلَادِ
جَرَّتِ الرِّيحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ فَكَانَهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ
(۹۵)

آنها که ساختند بناهای مرتفع ز اولاد و اهل خویش همه شاد و در نعیم
باد فناگذشت به سوی دیارشان گویا که بوده‌اند به میعادگه مقیم
(۹۶)

الموتُ لا والِدًا يُبْقِي وَ لا وِلْدًا هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَا تَرَى أَحَدًا
كَانَ النَّبِيُّ وَ لَمْ يَخْلُدْ لِمَمَّتِهِ لَوْ خَلَدَ اللَّهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدًا
لِلْمَوْتِ فِينَا سِيَهَامٌ غَيْرُ خَاطِئَةٍ مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَقْتَهُ غَدًا
(۹۶)

مرگ هرگز نه پدر را می‌گذارد نه پسر راه اینست و نخواهی دید از یک کس اثر
بود پیغمبر برای امتش باقی نماند پیش از و گر خلق دایم ماندی او شایسته‌تر
در میان ما اجل را هست نیر بی‌خطا از کسی گر فوت گشت امروز می‌آید دگر
(۹۷)

عليك يبيُّ الوالدين كليهما و يري ذوى القربى و يري الأبا عدا
فلا تصحبن إلا تقياً مهذباً عفيفاً زكياً منجزاً للمواعيد
و قارن إذا قارنت حراً مؤدباً فتى من بنى الاحرار زين المشاهد
و كف الأذى واحفظ لسانك و ارتعب فديتكَ فى ود الخليل المساعد
و نافس يبدل المال فى طلب العلى بهمة محمود الخلاقى ماجد
و كن واثقاً بالله فى كلِّ حادث يصنك مدى الايام من عين حاسد
و بالله فاستعصم و لا ترج غيرَه و لاتك فى النعماء عنه بجاحد
و غض على المكروه طرفك واجتنب اذى الجار و استمسك بحبل المحامد

ولا تَتَّبِعَنَّ لِلدُّنْيَا بِنَاءَ مَوْمِلٍ
و كل صديقٍ ليس في الله وُدَّهُ
خُلُوداً فَمَا حَيٌّ عَلَيْهَا بِخَالِدٍ
فنادٍ عليه هل به من مُزَايِدٍ

(۹۷)

با مادر و پدر به نکوئی معاش کن
صحبت مدار جز به محبان متقی
نزدیک شو به مردم آزاده ادیب
آزار را بسمان و زبانت نگاه دار
در بذل مال کوش پی جستن علو
میدار اعتماد به حق در همه امور
از حق پناه جوی و به غیرش مدار امید
چشمت پیوش از همه مکروه و دور باش
امید را گذار و منه بر جهان بنا
هر دوستی که نیست خدایی محبتش

(۹۸)

و ذی همه لم ترَضَ بالضَّيْمِ نَفْسُهُ
اذا خَامَرَتْهُ بِالنَّدَى اَرْيَحِيَّةُ
اَبِي اللّٰهِ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ مُعْظَمًا
لَقَدْ سَايَرَ الْاَيَّامَ حَزْمًا وَّ حَيْلَةً
وَّ حَلًّا بِاَعْلَى ذِرْوَةِ الْفَخْرِ سَامِيَا
و ما الْفَخْرُ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ مُوَفَّقًا
و كم من فَتَى لَمْ يَعْرِ مِنْ حُلَلِ التَّقَى
اَلَا رُبَّمَا شَدَّ الْكَرِيْمُ اعْتِرَاضَهُ
و ما السَّيْفُ ما قَدْ كَانُ فِي بَطْنِ غَمْدِهِ

(۹۸)

صاحب همت که نفس او نشد راضی به جور
میل چون سوی سخا وجود و نیکویی کند
گشت سرخیل و فصیح و مظهر مجد و علا
هست گویی چون نشاط نیزه در روز و غا

داند ایزد کین چنین نفسی نباشد جز عظیم
 هست در ایام سیر او به حزم و احتیاط
 منزل او ذروه فخر و بزرگی آمده است
 نیست فخر الا کسی کو را بود توفیق یار
 بس جوان کو نیست هرگز خالی از زهد و ورع
 بس کریمی کز ره مردی چو شد عزمش درست
 نیست شمشیر آنکه باشد در غلاف خود نهان
 با بزرگی و سخا و جود و عز و کبریا
 خرمی‌ها و مباحاتست ازو ایام را
 می‌کند ظاهر سماحت با بزرگی و علا
 یارش از نصرت حق بنده فرخنده را
 بس جوان کو را بود تأیید ایزد رهنما
 کرد دشمن را به تیغ هندی از تن سر جدا
 تیغ آن باشد که روز جنگ بنماید جلا

(۹۹)

ذهب الذین علیهم و جدی
 من کان بینک فی التراب و بینة
 لو کُشِفَتْ لِلخَلْقِ اَطْباقُ الثَّرَى
 من کان لا یطأ الترابَ برجله
 و بقیة بَعْدَ فِرَاقِهِم و حدی
 شَبْرانِ فَهُوَ بَغایة البُعْدِ
 لم یُعْرِفِ المولی من العبد
 یطأ الترابُ بناعم الخَدِّ

(۹۹)

رفتند آنکه بود بدیشان سرور من
 در خاک هر که رفت اگر دوریش به تو
 بر خلق اگر گشاده شود پرده‌های خاک
 آنکس که عار داشت که بر خاک پا نهد
 ماندم ز بعد فرقت آن همدمان وحید
 باشد برابر دو وجب هست بس بعید
 مولای ملک را نشناسند از عبید
 بر خاک رو نهاد و از آن حشمت آرمد

(۱۰۰)

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثاً
 وفاءً للصدیق و بذلَ مال
 فبِعُهُ و لو یكفٍ من رَماد
 و کتمانَ السرائر فی الفؤاد

(۱۰۰)

سه صفت را نگه از زانکه نمی‌دارد مرد
 بذل مالست و وفاداری و اخلاص به دوست
 بفروشن بود از چند کفی خاکستر
 در دل از غیر نهان کردن سرست دگر

(۱۰۱)

بکیت علی شباب قد تَوَلَّى
 فلو کان الشبابُ یباعُ یبعا
 فیا لیتَ الشبابُ لنا یعود
 لأعطیتُ المَبایعَ ما یُرید

و لكن الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى عَلِي شُرْفٍ فمَطْلَبُهُ بَعِيدُ

(۱۰۱)

گریه دارم بر جوانی زانکه برگشت و برفت کاشکی روز جوانی بازگشتی سوی ما
گر جوانی را کسی بفروختی بیعی درست دادمی من بایعش را هر چه جستی در بها
لیک ایام جوانی چون بگردانید روی دور شد سر منزل مطلوب او فرسنگها

(۱۰۲)

لو كانت الارزاقُ تجري علي مقدار ما يَسْتَأْهِلُ الْعَبْدُ
لَكَانَ مَنْ يَخْدُمُ مَسْتَحْدِمًا وَ غَابَ نَحْسٌ وَ بَدَا سَعْدُ
وَ اعْتَذَرَ الدَّهْرُ إِلَى اهله وَ اتَّصَلَ السُّودَدُ وَ الْمَجْدُ
لكنها تجري علي سَمْتِهَا كما يريدُ الواحدُ الْفَرْدُ

(۱۰۲)

اگر زانکه گشتی روان رزقها به مقدار اهلیت و اعتبار
فراوان ز مخدوم خادم شدی شدی نحس پنهان و سعد آشکار
جهان خواستی عذر از اهل خویش به هم جمع گشتی فحول و کبار
ولی رزق بر راه خود می رود بدانسان که می خواهد آن کردگار

(۱۰۳)

صديقُ عدوى داخلٌ في عداوتى و انسى لِمَنْ وَدَّ الصديقَ وَ دُوْدُ
فلا تَقْرَبْنِي مِنى و انت صديقُه فان الذى بينَ القلوبِ بَعِيدُ

(۱۰۳)

دوستار دشمن من در عداوت داخلست من کسی را دوستم کو هست یار یار من
دور شو از من که هستی دوستار دشمنم دل چو دور از دل بود اولی است دوری هم به تن

(۱۰۴)

ما وَدَّيْنِي احَدًا إِلَّا بَدَلْتُ لَهُ صَفْوَ المودَةِ مِنى آخِرَ الْاَبَدِ
وَ ما قَلَّانِي وَ ان كانَ الْمُسِيءُ بِنَا الا دَعَوْتُ لَهُ الرِّحْمَنَ بِالرَّشْدِ
وَ لا اَتَمَّنْتُ عَلَي سِرِّ قَبِيحَتُ بِهِ وَ لا مَدَدْتُ اِلى غيرِ الْجَمِيلِ يَدِي
وَ لا اَقولُ نَعَمَ يَوْمًا فَاتَّبِعُهُ بُخْلًا وَ لو ذَهَبَتْ بِالْمالِ وَ الْوَلَدِ

(۱۰۴)

کسی نکرد به من دوستی مگر کورا
کسی نکرد ستمکاری و جفا با من
امین کس نشدم در نهان که کردم فاش
به هیچ روز نگفتم نَعَم که از پی آن
ز من صفای محبت رسید تا به ابد
مگر که دادمش اندر دعای خیر مدد
به پیش کس نکشیدم دراز دست به بد
شدم بخیل اگر بذل مال بود و ولد

(۱۰۵)

ما اکثر الناس لا بل اقلهم
انی لا افتح عینی حین افتحها
والله يعلم انی لم اقل فندا
علی کثیر و لکن لا آری احدا

(۱۰۵)

در فضای دهر بسیارند مردم بل کمند
می‌کشایم دیده خود را به هنگام نظر
داند ایزد کاندترین گفتار من نبود شکی
بر فراوان مردمان لیکن نمی‌بینم یکی

(۱۰۶)

هُمُومٌ رِجَالٍ فِي امُورٍ كَثِيرَةٍ
يَكُونُ كِرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسْمَتٌ
و هَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقٌ مُسَاعِدٌ
فَجِسْمُهُمَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدٌ

(۱۰۶)

همت مردم فراوانست اندر کارها
از صفا یک روح باشد منقسم با آن دو جسم
همت من از جهان یار موافق دان و بس
جان یکی باشد میان جسمهای آن دو کس

(۱۰۷)

مَنْ لَمْ يُرِدْكَ فَخَلِّهِ بِمَرَادِهِ
لَا تَحْزُنَنَّ لِهِجْرِهِ وَ بَعَادِهِ

(۱۰۷)

هر کس که ترا نخواهد او را بگذار
غمناک مشو ز دوری و هجرانش

(۱۰۸)

و ما الدهرُ و الايامُ الا منازلٌ
فَوَاعَجَبًا مِنْهَا وَ تَلْكَ عَجِيبَةٌ
يسير بها سارٍ الى الموت قاصد
منازلٌ تُسْرِي وَالْمَسَافِرُ قَاعِدٌ

(۱۰۸)

دنيا و عمر نیست به جز چند منزلی
رهرو بران روان شده و مقصدش اجل

هست از زمانه بس عجب و این عجب تراست منزل روان شده است و مسافر نشسته شل

(۱۰۹)

تَغَرَّبُ عَنِ الْاَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ سَافِرٌ فِي الْاَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ
تَفَرُّجُ هَمِّ وَ اِكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ اَدَابٌ وَ صُحْبَةُ مَاجِدِ
فَانْ قَيْلَ فِي الْاَسْفَارِ ذُلٌّ وَ مِحْنَةٌ وَ قَطْعُ الْاَفْيَافِي وَ اِرْتِكَابُ الشَّدَائِدِ
فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ بَدَارِ هَوَانٍ بَيْنِ وَاثِيٍّ وَ حَاسِدِ

(۱۰۹)

غربت کن از وطنها در جستن بزرگی رو در سفر که پنج است نفع سفر به دوران
کسب معاش کردن دیدن هموم عالم علم و ادب فزودن با صحبت بزرگان
گویند در سفرها خواری و محنت آید بریدن بیابان حمل مشقت آن
موت جوان نکوتر البته از حیاتش در دار ملک حاسد با خواری فراوان

(۱۱۰)

لَئِنْ قَعَدْنَا وَ النَّبِيُّ يَعْمَلُ ذَاكَ اِذَا لَعَمْلُ مُضَلَّلٌ^۱

(۱۱۰)

گرما نشسته‌ایم و نبی کار می‌کند باشد چنین عمل عمل قوم گمراهان^۲

۱- و قد روی المدائنی برفعه الی ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و آله قال محمد بن اسحق ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم بنی مسجده الذی بالمدينه فقرب اللبن و ما یحتاج الیه فقام النبی صلی الله علیه و آله و وضع رداء فلما رأى ذلك المهاجرون و الانصار القواردیتهم و جعلوا یرتجزون و یعملون و یقولون.

۲- روایت کرد مدائنی به اسناد از ام سلمه زوج رسول صلی الله علیه و آله و سلم از روایت محمد بن اسحق که گفت رسول صلی الله علیه و آله مسجدی در مدینه بنا فرمود و مردم آجر و ما یحتاج آن نزدیک می‌آوردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست به جهت اتفاق و مدد ایشان و ردای مبارک خود را پهن کرد و ما یحتاج نزدیک می‌آورد و چون مهاجر و انصار از رسول مختار آن صورت دیدند همه برخاستند و رداها بینداختند و به آن شغل پرداختند و کار می‌کردند و این بیت به طریق رجز می‌خواندند.

(۱۱۱)

لا یستوی من یَعْمُرُ المساجداً و من یَبِیتُ راکعاً و ساجداً^۱
 یَدَأُبُ فیها قائماً و قاعداً و من یهین هكذا معابداً
 و من یُرِی عن الغبار حائداً

(۱۱۱)

مساوی نیست آنکس کو عمارت می کند مسجد کسی دیگر که باشد در رکوع و در سجود آنجا^۲
 به مسجد عادت او آنکه قائم باشد و قاعد بدانکس کو بدینسان خوار می دارد معابد را
 دگر کو دور سازد گرد مسجد هر دم از دنیا

(۱۱۲)

أنا اخو المصطفى لا شكَّ فی نَسَبی معه رُبِّیتُ و سِبْطاهُ هما ولدی^۳
 جَدِّی و جدُّ رسول الله منفردٌ و فاطمٌ زوجتی لا قولَ ذی فَنَد
 صَدَّقْتُهُ و جمیعُ الناس فی ظَلَمٍ من الضلالة و الاشراک و التَّكْذِ
 فالحمدُ لله شکرًا لا شریک له البَرُّ بالعبد و الباقي بلا أَمَدٍ

۱- و كان عثمان رجلاً نحيفاً يحمل اللبنة و يتجافى بها عن اثنائه فاذا وضعها يفيض كميته فرآه امير المؤمنين على عليه السلام و انشد.

۲- یعنی عثمان ضعیف و نحیف بود و چون آجر برداشتی و به نزدیک عمارت آوردی آنرا از جامه خود دور می گرفتی و چون آنرا بر زمین می نهاد آستین های خود از غبار و گرد می افشاندی چون امیرالمومنین علی علیه السلام آن حال بدید و مشاهده فرمود این دو بیت گفت علیه السلام.

۳- ذکر امام علی بن احمد الواحدی و هو امام اصحاب الشافعی بخراسان عن مدافع الزهري عن عبدالرحمن بن كعب بن مالك عن جابر بن عبدالله الانصاري رضى الله عنه قال سمعت علياً عليه السلام ينشد و رسول الله صلى الله عليه و آله يسمع هذه الايات. فتبسم النبي صلى الله عليه و آله و قال صدقت يا علي و قد اورد الشيخ المفيد رحمه الله البيت الثالث و روى ذلك اخطب خوارزم في المناقب عن ابي العلاء الحسن العطار الهمداني عن الحسن المقرئ عن احمد بن عبدالله حافظ رحمة الله عليهم اجمعين.

(۱۱۲)

منم برادر احمد درین نسب شک نیست
جد من و جد رسول خدا یکی است
درست داشتم او را و خلق در ظلمت
سپاس و حمد خدایی که نیست انبازش
بدو موافق و فرزند من دو سبط او را^۱
مراسم فاطمه زوج و نگویم این زریا
ز گمراهی و ز شرک و نفاق و مکر و دغا
به بنده هست نکوکار و اوست اصل بقا

(۱۱۳)

ان الذی سمک السماء بِقُدْرَةِ
بَعَثَ الذی لا مِثْلَهُ فیما مَضی
فاعلمْ بِانْکَ مِیْتٌ و مُحاسِبٌ
أَقْبِلْ الی الاسلام انک جاهلٌ
و اللات و الازلام فاهْجُرْ اننی
حتی علا فی عرشه فَتَوَحَّدا
یُدْعِی بِرَأْفَتِهِ النَّبِیُّ مُحَمَّدَا
قَالِی متی تَبْغِی الضلالةَ وَالرَّدی
و تَجَنَّبِ الْعُرْیَ و رَبِّک فاعْبُدَا
أَخْشِ عَلَیک عذابَ یومِ سَرْمَدَا

(۱۱۳)

کسی کو آسمان را بر کشید از غایت قدرت
فرستاد آنکسی کو را نباشد مثل در عالم
بدان آخر که خواهی مرد و خواهند از تو پرسیدن
تویی جاهل بیا در خطه اسلام رو آور
جدا می باش از ازلام و بت زانرو که می ترسم
بدان غایت که شد بالای عرش خویشان یکتا
که خوانندش به نیکویی محمد سید بطحا
ز گمراهی چه می خواهی هلاک خویشان عمدا
به صدق دل خدا را بندگی کن بگذر از بتها
که اندر آتش دوزخ بمانی خالداً فیها

(۱۱۴)

وإنَّ حیاتِی منک یا بنتَ احمد
أَتَضَرَّعُ عَنی الحُمَّى لَدِیک و أَشْتِکِی
أَصِرُّ عَلَی صَبْرٍ و أَقْوِی عَلَی مُنَّی
یاظْهاری ما أَخْفِیْتُهُ لَشَدِیدُ^۲
الیک و مالی فی الرجال نَدِیدُ
اذا صَبْرُ خَوَّارِ الرجالِ بَعِیدُ

۱- نقل می کند امام علی بن احمد واحدی و او امام اصحاب شافعی است در خراسان و او از مدافع و او از زهری و او از عبدالرحمن بن کعب مالک و او از جابر بن عبدالله انصاری که گفت شنیدم که علی علیه السلام این شعر را می خواند و رسول صلی الله علیه و آله می شنید و تصدیق می فرمود.

۲- و قال و هو محموم برنی فاطمة علیها السلام.

ولكن لامر الله تعنو رقابنا و ليس على امر الاله جليد
و في هذه الحمى دليل بانها لموت البرايا قائد و برید
(۱۱۴)

زندگی من ز تست ای دختر احمد یقین
تب مرا افکند در پیش تو و زان شکوه‌ای
ثابتم بر صبر و بسیاری قوی بر آرزو
لیک بر امر خدا نرمست گردنهای ما
این چنین سوز و تب محرق دلیل آمد که آن
در نهان و آشکار خویشتن هستم شدید^۱
با تو دارم چون ز مردان کس نظیر من ندید
کار صبر از مردم ترسند می باشد بعید
نیست بر امر خداوند جهان کس را مزید
مرگ مجموع خلایق را بود پیک و برید
(۱۱۵)

أرید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیل من مراد^۲
(۱۱۵)

حیات او ارادت دارم و او رای قتل من
بجو عذر خلیلم من چه خواهم او چه می خواهد^۳
(۱۱۶)

الا ایها المغرور بالقول والوعدید و من حال عن رُشد المسالك والقصد
(۱۱۶)

ای که مغروری به قول و وعده بی اختیار
وی که گشتی از طریق راستی و قصد راست
(۱۱۷)

أتانی أن هندا جل صخر دعت دَرَکاً وبشرت الهنود^۴
فان تفخر بحمزة حین ولئی مع الشهداء مُحْتَسِباً شهیداً

۱- یعنی روزی که آتش تب و حُمی در بدن بی همتای حضرت سلطان الاولیاء استیلا و استعلا داشت این ابیات بر

حضرت فاطمه علیها السلام می خواند و آن حضرت قطرات مطهرات اشک بر جبین مبین می راند.

۲- و کان علیه السلام کثیراً ما يتمثل بهذا البيت كما روی ابن ملجم علیه لعنة الله و غضبه.

۳- یعنی حضرت ولایت پناهی سزاهمی علیه السلام به این بیت بسیاری تمثیل نمودی و تکرار می فرمودی روایت از

ابن ملجم لعنة الله علیه.

۴- و روی محمد بن اسحق فی روایة احمد بن کامل بن خلف انه قال علیه السلام برئی عمه حمزة رضی الله عنه.

فانا قد قتلنا يومَ بدرٍ
 وشيبةً قد تركنا يومَ ذاكم
 فبقي في جهنمَ شرًّا دارٍ
 وما سيَّانٍ من هو في جحيم
 و ما سيَّانٍ من هو في الجنان يُدرُّ فيها
 عليه الرزقُ مُغتَبَطاً حميدا

(۱۱۷)

آمد به سوی من ز ره فخر هند صخر
 گر فخر تو به حمزه بود گاه رفتنش
 ما نیز کرده ایم بسی قتل روز بدر
 آنروز شنبه را به شما وا گذاشتیم
 جاوید شد به قعر سقر بدترین مقام
 نبود مساوی آنکه بود در تک جحیم
 با ساکن بهشت که دارد دران مقام
 با مزده هنود و درک کرده مدعا
 ملحق شد او به جمله شهیدان جان فدا
 بسو جهل و عتبه را و ولید پلید را
 با جامه های غرقه به خون در دم و غا
 بیرون نیاید او ز جهنم به هیچ جا
 کورا بود شراب ز زقوم و زهرها
 رزق نکوز شهد و شکر شربت و غذا

(۱۱۸)

فاطمُ يا بنتَ النبي احمدِ
 قد زانه اللهُ بمجدِ أُعْيِدِ
 مكبَّلُ في غلِّه المقيدِ
 من يُطعمُ اليومَ يجدهُ في غدِّ

(۱۱۸)

ای فاطمه فرزند نبی احمد مرسل
 داده است خدا زینتش از مجد و بزرگی
 در بند و غل فاقه و فقر است مقید
 آنکو دهد امروز طعامش پی فردا
 فرزند نبی سید دین پرور دانا
 سرگشته اسیری است رسیده به سوی ما
 و زجوع شکایت کند و محنت دنیا
 یابد ز خداوند علی واحد یکتا

۱- این ابیات را در روز جنگ احد گفته است به مرثیه عم خود حمزه به روایت محمد بن اسحق در روایت احمد بن کامل بن خلف.

(۱۱۹)

الله حئی قدیم قادر صمد و ليس يُشركُهُ في ملكه احدُ
هو الذي عَرَّفَ الكفارَ منزلَهُم و المؤمنینَ سيجزیهم كما وُعدوا
فان تكن دولة كانت لنا عظةً فهل عسى ان يُرى في غيِّها رَشْدُ
و يَنْصُرُ اللهُ مَنْ والاهِ إِنَّ له نصراً و يَمْتثلُ بالكفارِ اذ عَنَدوا
فان نَطَقْتُمْ بفخر لا أباً لكم فيمن تَضَمَّنَ من إخواننا اللِّحْدُ
فانَّ عُبَّةَ غادرناه مُنجِداً و للصفائحِ نارٌ بيننا تَقْدُ
والمراءُ عثمانُ أَرَدْتُهُ أَسْتننا فجبیبُ زوجته اذ حُبِرَتْ قِدُ
في تسعة اذ تولوا بين أظهرِهِم لم يَنْكَلوا من حياضِ الموتِ اذ وردوا
كانوا ذوائبَ من فِهرٍ و أكرمِها شَمَّ الأتوفِ و حيثُ الفرعُ و العَدَدُ
و احمدُ الخیرُ قد أَرَدی علی عَجَلٍ تحت العجاجِ أَيْباً و هو مجتهد
فَطَلَّت الطيرُ و الضَّبَعانُ تَرْكِبُهُ فحاملُ قطعةٍ منهم و مُقْتَعِدُ
و من قَتَلْتُمْ علی ما كان من عَجَبٍ منا فقد صادفوا خيراً و قد سَعِدوا
لهم جَنانٌ من الفردوسِ طَيِّبَةٌ لا يَعْتَرِيهِم بها حَرٌّ و لا صَرَدُ
صلى الاله عليهم كُلِّما ذُكِرُوا قُرْبَ مَشْهَدِ صِدْقِ قَبْلَهُ شَهِدوا
قومٌ و فوا لرسولِ الله و احتَسَبوا شَمَّ العرائینِ منهم حمزةُ الأَسَدُ
و مُصْعَبُ ظَلٌّ لَيْثاً دونَه حَرْداً حتى تَزَمَّلَ منه ثعلبُ جَسِدُ
ليسوا كقتلى من الكفارِ أَدْخَلَهُم نارَ الجحیمِ علی ابوابها الرِّصْدُ

(۱۱۹)

ایزد حئی قدیم قادر فرد صمد نیست سوی ملک او راهی شریک و مثل را
آن خداوندی که داند جایگاه کافران مومنان را بر ادای وعده می بخشد جزا
دولتی گر رو دهد ما را بود آن وعظ و پند تا مگر در تیرگی پیدا کند راه هدی
نصرت حق باشد آنکس را که باشد دوستش نصرتی کاعضای کافر را کند از هم جدا
بی پدر باشید اگر از فخر لافی می زیند زانچه رفتند از شهادت در لحد اخوان ما
عتبه را کشتیم و افکندیم زیر سنگ لایخ در میان ما شعاع تیغ می زد شعله ها
مرد دیگر بود عثمان مرد از ضرب سنان شد زنش را جیب و دامن پاره از درد و عزا

در میان نه نفر بودند و روگردان شدند
 خیر خلقان احمد مرسل بیفکند از شتاب
 جمله مرغان و ددان زان لاشه‌ها برداشتند
 هر که راکشتید از ما وان عجب بود از شما
 هست ایشان را مقام از جنت الفردوس پاک
 از خدا صلوات تا باشند مذکور جهان
 بار رسول‌الله وفا کردند آن قوم شریف
 دیگری مُصَعَّب که بود او شیر غضبان درنبرد
 نیستند این کشتگان چون کافرانی کامدند

(۱۲۰)

قریشُ بدتُنَا بالعداوةِ اولاً
 بافواهم والبیضُ بالبیضِ تَلْتَقِی
 و خَطِیَّةٌ قَدْ تُقَفَّتْ سَمَهَرِیَّةٌ
 فقلتُ لهم لا تَبْعُوا الحربَ واسلَمُوا
 فقالوا کَفَرْنَا بالذی قال إِنَّهُ
 فَقتَلَهُمُ وَاللّهِ اَفْضَلُ قَرِیْبَةٍ
 و جاءت لِتُطْفِی نورَ رَبِّ مُحَمَّدٍ
 بایدیهم من کل عَضْبٍ مُهَنَّدٍ
 اَسِنَّتُهَا قَدْ حَوْدِثَتْ بِمُحَدِّدٍ
 وفیئوا الی دین المبارک احمد
 تَوَعَدْنَا بالحشر والحکمُ فی غَدِ
 الی ربنا البرِّ العظیم المَمَجِّدِ

(۱۲۰)

قریش اول به ما کردند بنیاد عداوت را که بنشانند نور رب احمد آمدند اینجاست

۱- و قیل قتل امیرالمومنین علی علیه السلام من سائر بطون قریش یوم احد فقال قاتل منهم ما یرید علی ان یترک من قریش واحداً فکأنته ضریء علی قتلهم. فقال ما ضررت علی ذلک و انه لیسوءنی ما یصیرون الیه بعد القتل حزنی علی قریش کیف کفرت بریها و افنت عددها و صارت الی النار ثم مضی و هو یقول.

۲- نقل است که امام ابرار و قاتل کفار در روز کارزار احد اکابر بسیار از جیش قریش قتل کرد و به دوزخ فرستاد یکی ازیشان آواز برآورد و گفت علی نمی‌خواهد و در خاطر ندارد که یکی را از قریش زنده بگذارد و چون شیر درنده است برایشان. آن حضرت در جواب گفت من چنین نیستم اما مرا خوش نمی‌آید و به غایت بد می‌نماید طریق و روش ایشان که کافر شدند به رب العالمین و رفتند به اسفل السافلین و این ابیات فرمود علیه السلام.

به دمه‌های خود و شمشیر با شمشیر شد ملحق
 به دست ما و ایشان تیغهای هندی برآ
 سنان خطی محکم سنین و سمه‌ری نیزه
 که سرهای سنینش روشن است و تازه در هیجا
 مینگیزید گفتم حرب و در اسلام روی آرید
 روان آید سوی دین احمد سید بطحا
 همه گفتند ما کافر شدیم آن شخص را کوگفت
 وعید ما به حشر و نشر و حکم حاکم فردا
 بدیشان گفتمی والله که افضل قربتی اینست
 سوی پروردگار ما عظیم و امجد و اعلا

(۱۲۱)

و كانوا على الاسلام ألباً ثلاثة
 وقد خَرَّ مِنْ تَلِكِ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ
 وَ فَرَّ أَبُو عَمْرٍ وَ هُبَيْرَةُ لَمْ يَعْذُ
 لَكِنْ أَخَا الْحَرْبِ الْمُجَرَّبِ عَائِدٌ
 نَهْتَهُمْ سُيُوفُ الْهِنْدِ أَنْ يَقْفُوا لَنَا
 غَدَاةَ التَّقِيْنَا وَالرِّمَاحُ مَصَائِدُ

(۱۲۱)

دشمن اسلام و دین بودند در دنیا سه کس
 زان سه کس آخر یکی افتاد در قعر سفر
 جست ابو عمرو و هبیره سوی میدان وانگشت
 لیکن از جنگ آزما شد سوی جنگ آید دگر
 منعشان شمشیرهای هند کرد از جنگ ما
 روز دیگر بازشان یابیم سرها نیزه بر

(۱۲۲)

وَ إِنِّي قَدْ حَلَلْتُ بَدَارَ قَوْمٍ
 هُمُ الْإِعْدَاءُ وَالْإِكْبَادُ سَوْدُ
 هُمْ إِنْ يَظْفُرُوا بِي يَقْتُلُونِي
 وَإِنْ قَتَلُوا فَلَيْسَ لَهُمْ خُلُودُ

(۱۲۲)

در دباری گشته‌ام واقع میان مردمی
 جملگی دشمن جگرهاشان سیه همچون دخان
 گر ظفر یابند بر من آن گروه می‌کشند
 و رکشندم نیست ایشان را بقای جاودان

(۱۲۳)

تَمَنَّى رَجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَ إِنْ أُمْتُ
 فَتِلْكَ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدٍ
 وَ لَيْسَ الَّذِي يَبْقَى خِلَافِي يَضُرُّنِي
 وَ إِنْ مِنْ قَدَمَاتِ قَبْلِي لَكَالَّذِي
 يَزُورُ خَلِيلًا أَوْ يَرُوحُ وَ يَغْتَدِي

(۱۲۳)

همی خواهند مردم مردن من و بر بمیرم هم
 درین تنها نه من باشم بیاید جمله را مردن
 پس از من هر که می‌ماند مرا زو نیست آزاری
 و از من پیشتر میرد نه مرگش شد بقای من

من و هرکس که پیش از من بمیرد همچنان باشد که یاری رازیارت کرد و رفت آخرازان مسکن

(۱۲۴)

یا مُؤثِرَ الدنیا علی دینه
أَصْبَحْتَ تَرْجُو الخلدَ فیها وقد
هیهات ان الموتَ ذو أسْهُم
لا یشرَحُ الواعظُ قلبَ امرئٍ
والتَّائِبَ الحیرانَ عن قَصْدِه
أَبْرَزَ نابُ الموتِ عن حَدِّه
من یزِمُه یوماً بها یُرْدِه
لم یغزِمِ اللهُ علی رُشدِه

(۱۲۴)

ای در پی دنیا شده رو تافته از دین
امید بقا داری ازین دنیی فانی
هیئات که این مرگ خداوند سهامست
از وعظ و نصیحت نگشاید دل مردی
گم کرده ره خویش به صحرا و بیابان
بگشاده دهان مرگ بسوی تو چو ثعبان
بر هر که یکی تیر گشاید نبرد جان
کو را نشود راهنما حضرت یزدان

(۱۲۵)

و حسبک داءٌ أن تبتَّ بِبِطْنَةٍ و حولک اکبادٌ تجنُّ الی القَدِّ

(۱۲۵)

بس این دردت که باشی سیر و غافل خفته درخانه جگرها هر طرف از جوع گرداگرد تو نالان

(۱۲۶)

أَغْضِ عیناً علی القَدِّ و تَصَبَّرْ علی الأذی
انما الدهرُ ساعةٌ یَقْطَعُ الدهرُ کلَّ ذا

(۱۲۶)

چشم پوشیده دار بر مکروه صبر کن بر مشقت و ایذا
هست دوران دهر یکساعت می شود قطع سر به سر دنیا

(۱۲۷)

رایتُ الدهرَ مختلفاً یدور فلا حزنٌ یدومُ و لا سُورُ
و قد بَنَّتِ الملوکُ بها قُصوراً فلم یتَّقِ الملوکُ و لا القصورُ

(۱۲۷)

بدیدم دهر را بس مختلف حال نه در وی حزن ماند نه سرورش

بنا کردند شاهان قصرها را ولی نه شاه ماند نه قصورش

(۱۲۸)

قد يعلمُ الناسُ أَنَا خَيْرُهُمْ نَسَباً و نحنُ أَفْخَرُهُمْ بَيْتاً إِذَا فَخَرُوا
رَهْطُ النَّبِيِّ وَ هُمْ مَأْوَى كِرَامَتِهِ وَ ناصِرُ الدِّينِ وَ الْمَنْصُورُ مَنْ نَصَرُوا
وَ الْآرِضُ تَعْلَمُ أَنَا خَيْرٌ سَاكِنِهَا كَمَا بِهِ تَشْهَدُ الْبَطْحَاءُ وَ الْمَدْرُ
وَ الْبَيْتُ ذُو السُّتْرِ لَوْ شَاءُوا يُحَدِّثُهُمْ نَادَى بِذَلِكَ رُكْنُ الْبَيْتِ وَ الْحَجَرُ

(۱۲۸)

داند مردم آنکه ما هستیم بهتر در نسب ما خاندان فاخرتریم ار دم زنند از فخرها
آل نبی ماییم و مأوای کرامت‌های او دین را زما نصرت بود منصور باشد یار ما
داند زمین کز ما نشد بهتر کسی ساکن درو زانسان که بطحا و مدر داده گواهی بی‌ریا
کعبه به ستر خویش اگر خواهند گوید جمله را سنگ سیاه کعبه هم با رکن دارد این ندا

(۱۲۹)

أُرِيدُ بِذَاكُمُ أَنْ تَهْتَبُوا لِطَلَّقْتِي وَ أَنْ تُكْثِرُوا بَعْدِي الدَّعَاءَ عَلَى قَبْرِی
وَ أَنْ تَمْنَحُونِي فِي الْمَجَالِسِ وَ دَكِّمُ وَ أَنْ كُنْتُ عَنْكُمْ غَائِباً تُحْسِنُوا إِذْ كَرِي

(۱۲۹)

فرح خواهم شما را من بدین خوش‌گویی و طیبت دگر کز بعد من گوئید بسیاری دعای من
دگر کاندرا مجالس دوستی ارزانیم دارید وگر غایب شوم گوئید ذکر گفته‌های من

(۱۳۰)

أَبْنَىٰ إِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً فِي صُورَةِ الرَّجْلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ
فَطِنٌ بِكُلِّ رَزِيَّةٍ فِي مَالِهِ وَ إِذَا أُصِيبَ بَدِينَهُ لَمْ يَشْعُرْ

(۱۳۰)

ای پسر بعضی ز مردم چارپا باشد که او بر مثال صورت مرد سمیع است و بصیر
زیرک است او در کفایت‌های مال خویشتن چون به کار دین رسد اصلاً نباشد زان خبیر

(۱۳۱)

رُبَّ فَتَىٰ دُنْيَا مَوْفُورَةٌ لَيْسَ لَهَا مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ
وَ آخِرُ دُنْيَا مَذْمُومَةٌ تَتَّبِعُهَا آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ

و آخِرُ قَدْ حَازَ بِكِلْتَيْهِمَا قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ
و آخِرُ يُحْرَمُ كِلْتَيْهِمَا لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَلَا الْآخِرَةُ

(۱۳۱)

بسا جوان که بود دنیوی فراوانش ز بعد آن نبود آخرت نصیب او را
یکی دگر بود او را به چشم دنیا زشت همیشه از ره صدقست در پی عقبی
یکی دگر ز پی هر دو رفت و حاصل کرد که گشته جامع دنیا و آخرت حقا
یکی دگر شده بر وی حرام این هر دو که نیست هیچ نصیبش نه دین و نه دنیا

(۱۳۲)

بَلَوْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ سَتِينَ حِجَّةً وَ جَرَّبْتُ خَالِيَهُ مِنَ الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ
فَلَمْ أَرَبَعْدَ الدِّينِ خَيْرًا مِنَ الْغِنَى وَ لَمْ أَرَ بَعْدَ الْكُفْرِ شَرًّا مِنَ الْفَقْرِ

(۱۳۲)

مبتلا گشتم به گردش‌های گردون شصت سال آزمودم عاقبت در وی دو حال از خیر و شر
بعد دین بهتر ندیدم از غنا چیزی دگر بعد کفر از فقر هم چیزی ندیدم زشت‌تر

(۱۳۳)

أَنَا عَلِيٌّ فَاسْتَلُونِي تُخْبِرُوا ثُمَّ ابْرُزُوا لِي فِي الْوَعَا وَ شَعِرُوا
مَعِيَ حُسَامٌ وَ لِسَانٌ أَزْجَرُ مَنَا النَّبِيُّ الطَّيِّبُ الْمَطْهَرُ
وَ حَمْزَةُ الْخَيْرِ وَ تِرْبِي جَعْفَرُ لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجَنَانِ أَخْضَرُ
وَ فَاطِمَةُ عِزِّي وَ فِيهَا مَفْخَرُ هَذَا لِهَذَا وَ ابْنُ هَنْدٍ يُحْجَرُ
مَذَبَذَبٌ مُطَرَّدٌ مُؤَخَّرُ

(۱۳۳)

منم اینک علی پرسید از من تا خبر گویم برون آید دامن بر میان در عرصه هیجا
مرا در کف حسامی و زبانی تیزتر زان هم پی امر رسول پاک دین آن سید بطحا

(۱۳۴)

إِذَا اجْتَمَعَتْ عَلِيًّا مَعَدًّا وَ مَذْحِجًا بِمَعْرَكَةِ يَوْمًا فَنِي أَمِيرُهَا
مُسَلَّمَةً أَكْفَالُ خَيْلِي فِي الْوَعَى وَ مَكْلُومَةً لَبَّاتُهَا وَ نُحُورُهَا
حَرَامٌ عَلَيَّ أَرْمَاجِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ وَ تَنَدُّقُ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا

(۱۳۴)

چو جمع آمد اعالی مَدَجِج و قوم مَعَد باهم
به گاه جنگ هست ایمن کفل‌های سمند ما
به روز معرکه بودم من آنجا حاکم لشکر
وگر زخمی رسد بر سینه و گردن بود یا سر
ولی باشد صدور نیزه‌های ما صدور اندر

(۱۳۵)

تَكَثَّرَ مِنَ الْاِخْوَانِ مَا اسْتَطَعَتْ اَنَّهُمْ
و ما بكَثِيرٍ اَلْفُ خِلٍّ و صَاحِبٍ
عَمَادٌ اِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ و ظُهُورٌ
و اِنْ عَدُوًّا و اِحَادًا لَكَثِيْرٌ

(۱۳۵)

زیادت کن ز اخوان صفا چندانکه بتوانی
اگر باشد هزارت دوست بسیاری نباشد آن
که ایشانند مانند ستون قصر امیدت را
ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها

(۱۳۶)

لَا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالْاِحْجَامِ هِمَّتَهُ
حَتَّى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بِتَغْيِيرِ
حَتَّى يُوَاصِلَ فِي اَفْئَانِ مَطْلَبِهِ
غَوْرًا بِنَجْدٍ و اِعْتَابًا بِتَعْدِيرِ
خَاطِرِ بِنَفْسِكَ لَا تَقْعُدُ بِمَعْجَزَةٍ
فَلَيْسَ حُرٌّ عَلٰى عَجْزٍ بِمَعْدُوْرٍ
اِنْ لَمْ تَنْتَلُ فِي مَقَامٍ مَا تُحَاوِلُهُ
فَاَبْلِ عِذْرًا يَادُلَاجٍ و تَهْجِيْرٍ

(۱۳۶)

همت مرد از زبونی در نیابد کام خویش
تا در اول‌های آن یابد مگر مطلوب خویش
خاطر بنفسک لا تقعد بمعجزة
فليس حُرٌّ على عجزٍ بمعذورٍ
ان لم تنتل في مقامٍ ما تُحاولُهُ
فأابل عذرا يادلّاجٍ و تهجيرٍ
تا به ناگه یابد آنرا جستنش باید شعار
گه فراز و گه نشیب و گه ستم گه اعتذار
نیست معذور آن جوان کو عجز می آرد به کار
عذر خواهی بایدش کردن ازان لیل و نهار

(۱۳۷)

اصْبِرْ عَلٰى تَعَبِ الْاِدْلَاجِ وَالسَّهْرِ
و بِالرَّوَّاحِ عَلٰى الْحَاجَاتِ وَالْبُكْرِ
لَا تَضْجَرَنَّ و لَا يُعْجِزُكَ مَطْلَبُهَا
فَالنُّجْحُ يَنْتَلِفُ بَيْنَ الْعِجْزِ وَالضَّجْرِ

۱- روی المدائنی باسناده ان الاشعث بن قیس دخل علیه السلام بصفین. و هو قائم یصلی ظهره. فقال قلت یا

امیرالمؤمنین ادأب باللیل و دأب بالنهار فانسل عن صلوته و هو یقول.

انی وجدتُ و فی الایام تجرِبَةُ
و قَلَّ مَنْ جَدَّ فی امرٍ یطالِبُهُ
للصبر عاقبةٌ محمودةٌ الأثرِ
واستصحبَ الصبرَ الآ فاز بالظفرِ

(۱۳۷)

صبر کن بر شب تار و تعب بیداری
مشو آزرده و از عجز مخور غم به طلب
باز رو در پی حاجات و طلب وقت صباح^۱
زانکه با عجز و تعب دست دهد فوز و نجاح
صبر را عاقبت کار به نیکی و صلاح
کم بود آنکه کند سعی و طلب در مطلوب
صبر هم صحبتش الا که برد فوز و فلاح

(۱۳۸)

إصبر قليلاً فبعْدَ العُسْرِ تيسيرُ
و لِّلْمُهَيِّمِينَ فِي حَالَاتِنَا نَظْرُ
و كُلُّ امرٍ له وقتٌ و تدبيرُ
و فوقَ تدبيرِنَا لِلَّهِ تقديرُ

(۱۳۸)

صبر کن اندک که بعد از سختی آسانی بود
درد ایزد از کرم در حالهای ما نظر
هست هرکاری رهین وقت با تدبیر و رای
برتر از تدبیر ما افتاد تقدیر خدای

(۱۳۹)

ان عَضَّكَ الدهرُ فانتَظِرُهُ فَرَجاً
أو مَسَّكَ الضُرُّ فابتُلِيتَ به
فانه ناظِرُ بِمُنْتَظِرِهِ
فاصْبِرْ فَإِنَّ الرِّخَاءَ فِي اثره
و مُبْتَلًى لا يَنَامُ من حذره
دَبَّ إِلَيْهِ البلاءُ فِي سحره
و نَالَ مِنَ صَفْوِهِ و من كَدَرِهِ
و مُشْتِكٍ ما يَنَامُ من سَهَرِهِ
و ربُّ مُعافى شَكى بعلته
من صَحِبَ الدهرَ ذمَّ صُحْبَتَهُ

(۱۳۹)

گر گزد دهر تو را چشم همی دار فرج
زانکه پیوسته سوی ناظر خود شد نظرش

۱- روایت کرد مدائنی از اشعث بن قیس که در آمدن پیش امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین و آن حضرت به نماز پیشین ایستاده بود. گفتم یا امیرالمؤمنین ریاضت و تعب هم بروز و هم به شب. چون از نماز خود فارغ شد این ابیات بخواند علیه السلام.

ور رساند به تو آزار و بدان درمانی
 ای بسا اهل سلامت که تهور می‌داشت
 ای بسا فارغ و خوشدل که بود در همه شب
 ناپسندیده بود صحبت هم صحبت دهر

(۱۴۰)

عسی مَنهْلُ یَصْفُو فِیْ رِوِی ظَمِیْنَةً
 عسی بالجَنوبِ العاریاتِ سَتَکْتَسِی
 عسی جابِرُ العَظْمِ الکَسِیرِ بلطفه
 عسی اللّهُ لا تِیَاسُ مِنَ اللّهِ انه

(۱۴۰)

ای بسا آبشخور صافی که نوشد تشنه آب
 ای بسا پهلو برهنه کو شود پوشیده باز
 ای بسا عظم شکسته گشته از لطفش درست
 ناامید از حق نباشی زانکه حق قادر بود

(۱۴۱)

جَمِیعُ فَوائِدِ الدنِیا غُرُورُ
 فَقُلْ لِلشّامِتیّینِ بنا أَفِیقُوا
 و لا یَبْقَی لِمَسرُورٍ سُرُورُ
 فَانَّ نَوائِبَ الدنِیا تَدُورُ

(۱۴۱)

جهان و منفعتهاش غرور است
 بگو اهل شماتت با خود آیند
 نماند شادمان را شادمانی
 که گردان است حال دهر فانی

(۱۴۲)

یا طالِبَ الصِّفِوِ فی الدنِیا بلا کَدَرِ
 و اعْلَمْ بانَّک ما عُمُرَتَ مَمْتَحَنُ
 انّی تنالُ بها نفعاً بلا ضرر
 فی الجبنِ عاراً و فی الإقدامِ مَکْرَمَةً
 طَلَبْتَ مَعْدُومَةَ فَأَیْسَسَ مِنَ الظَّفَرِ
 بِالخِیرِ وَالشَّرِّ وَالْمِیسُورِ وَالْعُسْرِ
 و إِنها خُلِقَتْ لِلنِّعَمِ وَالضَّرَرِ
 و مِنَ یَفِرُّ فَلنْ یَنجُو مِنَ القَدَرِ

(۱۴۲)

ای که هر دم طلبی صاف جهان را بی‌درد شد عدم سعی تو نوید شو از روی ظفر
 دان که هر چند که باشی به جهان ممتحنی بهر آسانی و سختی و پی نیکی و شر
 چون توانی که بری نفع جهان بی‌ضرری؟ که ز خالق شده مخلوق پی نفع و ضرر
 عار در بد دلی است و کرم اندر جرأت هر که بگریخت خلاصیش نباشد ز قدر

(۱۴۳)

انا علیُّ البطلُ المظفر غَشَمَشَمُ الْقَلْبِ بَذَاکَ اذْکَرُ
 و فی یمینی لِلْقَاءِ اَخْضَرُ یَلْمَعُ مِنْ حَافَتِهِ بَرْقٌ یَزْهَرُ
 للطن والضرب الشدید مُخْضَرُ مع النبی الطاهر الْمُطَهَّرُ
 اِخْتَارَهُ اللهُ الْعَلِیُّ الْاَکْبَرُ الْیَوْمَ یَرْضِیهِ وَ یُخْزِی عَنْتَرُ

(۱۴۳)

منم علی بطل پر دل شجاع مظفر دلی دلیر و بدین گشته نامدار و مشهر
 به دست راست مرا در وغاست خنجر سبزی که از دو جانب او لمعه کرده برق منور
 به تیغ و نیزه سختی که جان ز تن به در آرد به مقدم نبی پاک دین طاهر مطهر
 گزیده است خدای علی اکبرش از خلق نموده راضیش امروز کرده خواری عتر

(۱۴۴)

یُعِیْبُ رِجَالَ زَمَانًا مَضَى و ما لزمان مَضَى مِنْ غَیْرِ
 اَرَى اللَّیْلَ یَجْرِی کَعَهْدِی بَهِ و اَنَّ النَّهَارَ عَلَیْنَا یُکْرُ
 و لم یَحْبِسِ الْقَطْرَ عَنَا السَّمَاءُ و لم تَنْکَسِفْ شَمْسُنَا وَالْقَمَرُ
 فَقَلْ لِلذِّی ذُمَّ صَرَفَ الزَّمَانِ ظَلَمْتَ الزَّمَانَ فَذُمَّ الْبَشَرُ

(۱۴۴)

مردم کنند عیب زمان گذشته را عاری بود زمان گذشته ز عیب و عار
 دیدم به شب که بر روش خویش می‌رود وین روز هم که بر سر ما می‌کند گذار
 نه بگشت قطره باران در آسمان نه شد گرفته ماه و خور از گردش و مدار
 آنرا که او مذمت دوران کند بگو ذم بشر بکن چه کنی ذم روزگار

(۱۴۵)

الشَّيْبُ عَنوَانُ المَنيِّ يَّةٌ و هو تَارِيخُ الكِبَرِ
و بَيَاضُ شَعْرِكَ مَوْتُ شَعْرٍ كَ ثم انت على الاثر
فَاذَا رَايْتَ الشَّيْبَ عَمَّ مَ الرَّأْسَ فَالْحَذَرَ الحذر

(۱۴۵)

نامه پیری شده عنوان مرگ هست به تاریخ کبر محتوی
مردن شعر است سفیدی شعر باز تو هم بر اثرش می‌روی
آمده دیدی به سر خویش شیب از گنجهت کن حذر از بشنوی

(۱۴۶)

اِذَا زَيْدٌ شَرَا زَادَ صَبْرًا كَانَمَا هُوَ المِسْكُ مَا بَيْنَ الصَّلَاةِ وَالفَهْرِ
لَإِنَّ فَتِيَّتَ المِسكِ يَزْدَادُ طَيِّبَةً عَلَى السَّحْقِ وَالحُرِّ اضْطِبَارًا عَلَى الشرِّ

(۱۴۶)

شر اگر گردد زیادت صبر من گردد زیاد همچو مشکى در صلايه با دماغ افروختن
مشک را از کوفتن طيبت زیادت می‌شود صبر دارد بر جفاى کوفتن یا سوختن

(۱۴۷)

دَلِيلُكَ اِنْ الفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الغنى وَ اَنَّ قَلِيلَ المَالِ خَيْرٌ مِنَ المُنْثَرَى
لِقَاءِكَ مَخْلُوقًا عَصَى اللّٰهَ لِلغنى وَ لَمْ تَرَ مَخْلُوقًا عَصَى اللّٰهَ لِلْفَقْرِ

(۱۴۷)

دلیل روشنت بشنو که فقرست از غنا بهتر دگر مرد قلیل المال بهتر ز اهل استغنا
فراوان مالداران را بیابی در خدا عاصی نبینی در خدا عاصی فقیران فروتن را

(۱۴۸)

حَرَضَ نَيْبِكَ عَلَى الآدَابِ فِي الصَّغْرِ كَيْمَا تَقَرَّ بِهِمْ عَيْنَاكَ فِي الكِبَرِ
وَ اِنَّمَا مَثَلُ الآدَابِ تَجْمَعُهَا فِي عَنفَوَانِ الصَّبِيِّ كَالنَّقْشِ فِي الحَجَرِ
هِيَ الكِنُوزُ الَّتِي تَنْمُو ذَخَائِرُهَا وَ لَا يُخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الغَيْرِ
اِنْ الِادِيْبَ اِذَا زَلَّتْ بِهِ قَدَمُ يَهْوَى عَلَى فَرْشِ الدِّيَابِجِ وَ السُّرْرِ
النَّاسُ اِثْنَانِ ذُو عِلْمٍ وَ مُسْتَمِعٌ وَاعٍ وَ سَائِرُهُمْ كَاللِّغْوِ وَ العَكَرِ

(۱۴۸)

کودکانت را به خردی بر ره آداب دار
این مثل بشنو که آدابی که آن جمع آوری
اینک آن گنجی که مال او شود هر دم فزون
آن بود عاقل که چون پایش بلغزد ناگهان
آدمی یا صاحب علمست یا خود مستمع
دیگران مانند خاک تیره و سنگ و مدر

(۱۴۹)

ایامن لیس لی منک المجیرُ
انا العبدُ المقرُّ بکل ذنب
بِعَفْوِکَ مِنْ عِقَابِکَ اَسْتَجِیْرُ
وَ اَنْتَ السَّیِّدُ الصَّمَدُ الْغَفُورُ
وَ اِنْ تَغْفِرْ فَاَنْتَ بِهٖ جَدِیْرُ
فَاِنْ عَذَّبْتَنِیْ فَالذَّنْبُ مِنْیْ

(۱۴۹)

ایا کز غیر تو نبود پناهم
منم بنده مقرّ بر هر گناهی
به عفو از عقابت برده ملجا
تو بخشاینده ای جرمم ببخشا
وگر بخشی توانایی بر آنها
عذابم گر کنی هست از گناهم

(۱۵۰)

مَسَاكِنُ اَهْلِ الْفَقْرِ حَتّٰی قُبُوْرِهِمْ
عَلَيْهَا تَرَابُ الدُّلِّ بَيْنَ الْمَقَابِرِ

(۱۵۰)

بس که مسکینند اهل فقر بر قبر همه
ریخته خاک مذلت در میان قبرها

(۱۵۱)

اِحْسَنْتَ ظَنِّکَ بِالْاِیَّامِ اِذْ حَسَنْتَ
وَ سَأَلْتَنِّکَ اللَّیَالِیَ فَاغْتَرَّرْتَ بِهَا
وَ لَمْ تَخَفْ سَوْءَ مَا یَاتِیْ بِهٖ الْقَدَرُ
وَ عِنْدَ صَفْوِ اللَّیَالِیِ یَحْدُثُ الْکَدْرُ

(۱۵۱)

گمان نیک در ایام کردی چون نکو بودت
سلامت یافتی شبها و زان مغرور گردیدی
نترسیدی زبدهایی که گردد از قدر نازل
ز بعد صفوت شبها کدورت می شود حاصل

(۱۵۲)

کَثِیْرُ الْمَالِ لَیْسَ لَهٗ عُوَاژُ
وَ لَا فِیْ کُلِّ مَا یَاتِیْهِ عَارُ

لَاِنَّ الْمَالَ يَسْتُرُ كُلَّ عَيْبٍ وَفِي الْفَقْرِ الْمَذْلَةُ وَالصَّغَارُ
كَذَاكَ الْفَقْرُ بِالْأَحْرَارِ يُزْرِي كَمَا أَزْرَتْ بِشَارِبِهَا الْعُقَارُ
(۱۵۲)

بسیار مال را نبود عیب و علتی در هر چه آیدش نبود هیچ ننگ و عار
از بهر آنکه مال بپوشد تمام عیب در فقر هست محنت و خواری بیشمار
خواری فقر رنج رساند به صاحبش چون خوارییی که باده کند با شرابخوار

(۱۵۳)

مَا هَذِهِ الدُّنْيَا لَطَالِبِهَا إِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ لَا يَدْرِي
أَنْ أَقْبَلْتُ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ وَأَنْ أَدْبَرْتُ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

(۱۵۳)

چبست این دنیای دون نسبت به حال طالبش جز عنا و رنج و او را جهل و غفلت در مزاج
چون به کس رو آورد رویش بگرداند ز دین باز چون برگردد او را افکند در احتیاج

(۱۵۴)

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَى الدُّنْيَا بِتَبْذِيرِ وَصَفْوُهَا لِكِ مَمْرُوجٍ بِتَكْدِيرِ
كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ وَعَاجِزٌ نَالِ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرِ
لَمْ يُرْزَقُوا بِعَقْلِ حِينَ مَا رُزِقُوا لَكِنِّهِمْ رُزُقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مِغَالِبَةٍ طَارَ الْبُرْءَةُ بِأَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ

(۱۵۴)

مردمان را حرص بر دنیاست بهر خرج و دخل صافی این باده ممزوجست با دُردی ترا
ای بساکس کز پیش جان کند و او را در نیافت وی بسا عاجز که با تقصیر یابد مال و جاه
قسمت ارزاق در اول نشد بر قدر عقل بلکه باشد بخشش روزی به تقدیر خدا
ور به قدر جهد و قوت یافتی روزی کسی باز از پرواز بردی روزی عصفور را

(۱۵۵)

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَبْرَةِ وَرَازِقِ الْمُتَّقِينَ وَالْفَجْرَةِ
لَوْ كَانَ رِزْقُ الْعِبَادِ عَنْ جَلْدٍ مَا نِلْتُمْ مِنْ رِزْقِ رَبِّنَا مَدْرَهُ

(۱۵۵)

پاک یزدانی که او پروردگار عالمست رازق پرهیزکاران و بدان در خیر و شر
گر همی بودی به عالم رزق بر سعی عباد می نخوردی روزی پروردگار ما مدر

(۱۵۶)

لئن ساءنی دهرٌ عزمْتُ تَصَبُّراً فکلُّ بلاءٍ لا یَدُومُ یسیر
و ان سَرَّنی لم اَبْتَهِجْ بسروره فکلُّ سرورٍ لا یدوم حقیر

(۱۵۶)

چون ز دهرم بد رسد بر صبر باشد عزم من زانکه هر رنج و بلایی نیست ثابت دایما
ور رساند شادیی زان شادیم نبود نشاط زانکه هر شادی که بینی دایمش نبود بقا

(۱۵۷)

لئن ساءنی دهرٌ فقد سَرَّنی دهرٌ و ان مَسَّنی عُسْرٌ فقد مَسَّنی یُسْرٌ
لکلِّ من الایام عندی عادةٌ فان ساءنی صبرٌ و ان سَرَّنی شکرٌ

(۱۵۷)

گر غمی آید ز دهرم شادیی آید دگر ور به من دشواری آید هستش آسانی قیاس
پیش من در جمله ایام نیکو عادتی است گر بد آید صبر دارم ور نکو آید سپاس

(۱۵۸)

دَوَاءُكَ فیک و ما تَشَعَّرُ و دَاوُكَ منک و ما تُبْصِرُ
وانت الکتَابُ المبینُ الذی بِأَحْرَفِهِ یَظْهَرُ المَضْمَرُ
و تَزْعَمُ انک جرمٌ صغیر و فیک انطَوَى العالَمُ الاکبر
فلا حاجةٌ لک فی خارج فَفِکْرُکَ فیک و ما تَفْکَرُ

(۱۵۸)

دوای درد تو با تست و تو نمی دانی ز تست درد تو و نیستی بدان بینا
تویی کتاب خداوند آن کتاب مبین به حرفها که نهانها ازان شود پیدا
گمان بری که صغیر اوفتاده جرم تنت یقین بدان که درو هست عالم کبری
ترا برون ز وجود تو هیچ حاجت نیست به تست فکر تو و نیست فکر خویش ترا

(۱۵۹)

تُوْمَلُ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا و لا تَدْرِي
 فِكْمَ مِنْ صَحِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ
 و كَمَ مِنْ فَتَى يُنْسِي و يُضْبِحُ آمِنًا
 اِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ اِلَى الْفَجْرِ
 و كَمَ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا اِلَى دَهْرٍ
 و قَدْ نُسِجَتْ اَكْفَانُهُ و هُوَ لَا يَدْرِي

(۱۵۹)

فکر در دنیا بسی کردی و معلومت نشد
 ای بساکس کو به صحت بود و بی علت بمرد
 ای بسا مرد جوان کو روز و شب ایمن بود
 آنکه چون شب گشت خواهی ماند تا وقت سحر
 وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم دگر
 بافته دوران کفن به روی او بی خبر

(۱۶۰)

و لا خَيْرَ فِي الشُّكُوِي اِلَى غَيْرِ مُشْتَكِي
 الْمَتَرَّ اَنَّ الْبَحْرَ يَنْضِبُ مَاوَةٌ
 الْمَتَرَّ اَنَّ الْفَقْرَ يُرْجَى لَهُ الْغِنَى
 و لَا بُدَّ مِنْ شُكُوِي اِذَا لَمْ يَكُنْ صَبْرًا
 و يَأْتِي عَلَي حَيَاتِنِهِ نُوْبُ الدَّهْرِ
 و اَنَّ الْغِنَى يُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ

(۱۶۰)

شکایت نیست نیکو پیش آنکو اهل آن نبود
 نمی بینی سوی دریا که چون در تک فتد آبش
 نمی بینی که اهل فقر امید غنا دارند
 ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر پا برجا
 رسد بر ماهیانش حادثات و آفت دنیا
 غنی هم دایما ترسان که از فقرش رسد ایذا

(۱۶۱)

غِنَى النَّفْسِ يَكْفِي النَّفْسَ حَتَّى يَكْفِيهَا
 فَمَا عُسْرَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا اِنْ لَقِيْتَهَا
 و اِنْ اَعْسَرَتْ حَتَّى يُضِرُّ بِهَا الْفَقْرُ
 بِدَائِمَةٍ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُسْرٌ

(۱۶۱)

غناى نفس كافى نفس را تا مطمئن گردد
 دوامى نیست محنت را چو بینی صبر پیش آور
 وگر سختی کشد چندانکه آزاری بود زانش
 همه وقتی که ایزد عاقبت گرداند آسانش

(۱۶۲)

النَّارُ اَهْوَنُ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ
 الْعَارُ فِي رَجُلٍ يَبِيْتُ و جَارُهُ
 وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ و ظَلَمِهِ
 وَالْعَارُ يُدْخِلُ اِهْلَهُ فِي النَّارِ
 طَاوِي الْحِشَا مُتَمَزِّقُ الْاَطْمَارِ
 و اِقَامَةِ الْاَخْيَارِ بِالْاَشْرَارِ

والعارُ ان تُجِدِي عَلَيْكَ صَنِيعَةً فتكونَ عندكَ سهلةَ المقدار
والعارُ في رجلٍ يَحِيدُ عن العِدَى و على القَرَابَةِ كَالهَزْبِ الصَّارِي
والعارُ انكَ في الأَنَامِ مُقَدَّمٌ و تكونَ في الهَيْجَا من الفُرَارِ
جَاهِدْ على طَلَبِ الحَلَالِ وَلَا تَكُنْ تَغْذُوهُ بِالاسْرَافِ وَ التَّبْذَارِ
إِلَّا لِأَهْلِكَ أَوْ لِضَيْفِكَ أَوْ لِمَنْ يشكو اليكَ مَضَاضَةَ الإِعْسَارِ

(۱۶۲)

سوختن در آتش آسان تر بود از ننگ و عار
عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه اش
عار در جورست بر مرد ضعیف و ظلم او
عار باشد آنکه در حقت کسی نیکی کند
عار آن باشد که گیری ترک جنگ دشمنان
عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا
جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش
جز به اهل خویش یا مهمان که آید یا کسی

(۱۶۳)

تَفْنَى اللَّذَاذَةَ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا من الحرامِ وَ بَيَقَى الاثْمَ وَالْعَارُ
تُبْقَى عَوَاقِبُ سَوْءٍ فِي مَغْبَتِهَا لا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا نَارُ

(۱۶۳)

نیست گردد لذت آنکس که یابد حظ نفس
عاقبت های بدش باقی است در وقت فنا
از حرام و بعد ازان ماند گناه و ننگ و عار^۱
نیست خیر از لذتی کاخر مبقر یابند و نار

۱- روی عن الصادق علیه السلام انه قال كان على عليه السلام كل بكرة يطوف في اسواق الكوفة يضع الدرّة على عاتقه و كانت تسمى السببة فيقف و ينادى بكلام ذكر ثم يقول.

۲- نقل است از امام الهمام جعفر الصادق علیه السلام که حضرت امیرالمؤمنین و قاتل المشرکین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه التحية والسلام هر صبح و شام چون سپهر عالم گرد با درّه بیضاگرد بازارهای کوفه می گردید و آن درّه را سببه گفتندی و هر جا توقف می فرمود این دو بیت ادا می نمود و له سلام الله علیه.

(۱۶۴)

ذهب الرجالُ الْمُتَّقِدِي بِفِعَالِهِمْ وَالْمُنْكَرُونَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُنْكَرٍ
وَبَقِيَتْ فِي خَلْفِ يُزَيْنُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا لِيَدْفَعَ مُعَوَّرٌ عَنِ مُعَوَّرٍ
سَلَكُوا بُنْيَاتِ الطَّرِيقِ فَاصْبَحُوا مُتَّكِبِينَ عَلَى الطَّرِيقِ الْأَكْبَرِ

(۱۶۴)

مقتدایان از جهان رفتند با افعال خویش منکران کار دین را قعر دوزخ شد وطن
مانده‌ام هم صحبت بعضی که زینت می‌دهند بعض دیگر را برای دفع عیب خویشان
بر ره بالا همی رفتند لیک آخر شدند در طریقت سر نگونسار از ره بالا شدن

(۱۶۵)

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتُ لَاهِلِهِ وَاجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورُ
وَإِنَّ أَمْرًا لَمْ يَخْبِي بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ

(۱۶۵)

در جهالت پیشتر از مرگ مردند اهل جهل جسم ایشان ناشده در گور باشد همچو گور
مرد اگر زنده نه از علم است بی شک مرده است کو نگردد زنده گر قایم شود حشر و نشور

(۱۶۶)

أَيُّ يَوْمِي مِنَ الْمَوْتِ أَفْرُ يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمَ قُدِّرُ
يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ أَخْشَ الرَّدِّي وَإِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذِرُ

(۱۶۶)

ز مردن در دو روز اندیشه جستن ندارم من به روزی کان قضا نبود به روزی کان قضا باشد
به روزی کان قضا نبود نمی ترسم ز مرگ خود به روزی کان قضا باشد ره جستن کجا باشد

(۱۶۷)

كُنْتَ السَّوَادَ لِنَاطِرِي فَبَكَيْتَ عَلَيَّ النَّاطِرُ
مِنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلَيْمْتُ فَعَلَيْكَ كُنْتُ أَحَادِرُ

(۱۶۷)

نور بودی مردم چشم مرا بر فراق گریه زان دارد بصر
هر که می خواهد پس از تو گو بمیر من هم از مرگ تو می‌کردم حذر

(۱۶۸)

وهونٌ عليك فان الامور يكفُ الاله مقاديرها
فليس بآتيك منهيها ولا قاصر عنك مأمورها

(۱۶۸)

بر خود آسان گیر کارت را همه چون به دست حق بود تقدیر آن
نیست هیچ آبندهات را مانعی وز تو نتوان دفع کردن امر آن

(۱۶۹)

إذا المشكلاتُ تصدّين لي كَشَفْتُ غوامِضَها بالنظر^۱
وإن برقتُ في مَخيل الظنُّ نِ عَمِياءٍ لا يَجْتَلِيها البصر
مُقَنَّعةً بغيوب الامور وضعتُ عليها صحيحَ الفكر
معي اصمَعُ كظبي المرهفا تِ أَفْرِي به عن بنات السير
لساني كَشِقْشِقَةَ الأريحي او كالحُسام اليماني الذَّكر
و قلبُ اذا اسْتَنطَقْتُهُ الهمو مُ أَرَبِي عليها بواهي الدرر
و لستُ بِأَمَعَةٍ في الرجال أُسائِلُ هذا و ذا ما الخبر
و لكنني مُذَرَّبُ الاصغرين أبينُ مع ما مضى ما غَبَر

(۱۶۹)

گر از من پرسند در مشکلات گشایم رموزش به علم نظر^۲

۱- روی الشیخ جعفر الطوسی باسناده عن الاسود الدیلي عن ابی طالب ان رجلاً سأل علیاً علیه السلام عن سؤال فبادرو دخل منزله فخرج فقال ابن السائل. فقال الرجل ها انا ذا يا اميرالمؤمنين. فقال ما مسألتك فقال كيت و كيت. فاجاب عن سؤاله فقيل يا اميرالمؤمنين كئنا عهدناك اذا سئلت عن مسألة كنت فيها كالمسئلة المحماة جوابا. فما بالك ابطأت اليوم في جواب هذا الرجل حتى دخلت الحجرة ثم خرجت فاجتبه. قال كنت حاقناً و لا رأی لثلاثة لحاقن و لا لحازق و لا لحاقب ثم انشأ يقول عليه السلام.

۲- روایت کند عمدةالمحدثين ابو جعفر الطوسی رحمة اله عليه به اسناد خود از ابی اسود الدیلي از ابی طالب که گفت مردی از علی سوالی کرد. وی در حجره رفت و بعد از ساعتی بیرون آمد و گفت کجاست سائل؟ آن مرد

چو رخشان شود در محل خیال نهان است انوار او از بصر
 مقنع سرانند با چشم غیب شد از رویشان فکر من پرده در
 مرا هست گوشی به تیزی چو تیغ که برّم نقاب از بنات سیر
 زبانی به گاه سخن اریحی مرا یا چو تیغ یمانی گهر
 دلی کز وی ار نطق جوید هموم کند ظاهر از نطق غلطان درر
 نیم پیش مردم چو مرد جهول ز من باز پرسند از خیر و شر
 مرا هست گاه فصاحت دو نطق ز آینده و رفته گویم خبر

(۱۷۰)

يُعِزُّونِي قَوْمٌ بُرَاءَةٌ مِنَ الصَّبْرِ وَ فِي الصَّبْرِ اسْبَابٌ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ
 يُعْزِي الْمُعْزِي نَم يَمْضِي لِسَانَهُ وَ يَبْقَى الْمُعْزِي فِي أَحْرٍ مِنَ الْجَمْرِ

(۱۷۰)

عزاکنند مرا مردم ببری از صبر ز صبر تلخ تر افتاد صبر را اسباب
 عزاکننده عزا کرد و رفت بر ره خویش بماند اهل عزا در میان سوزش و تاب

(۱۷۱)

اشكوا اليك عُجْرِي وَ بُجْرِي وَ مَعْشَرًا أَغْشُوا عَلَيَّ بَصْرِي^۱
 اني قتلْتُ مُضْرِي بِمُضْرِي جَدَعْتُ أَنْفِي وَ قتلْتُ مَعْشْرِي

→

گفت منم یا امیرالمومنین. گفت چیست سوال تو؟ گفت چنین و چنین. بعد از آن سوال او را جواب گفت. پرسیدند که یا امیرالمومنین ما را به تو یقین چنانست که هرکس که از تو سوالی کند ذهن تو در جواب همچون آتش تیز باشد. ترا چه شد که امروز در جواب این سائل توقف نمودی تا در حجره رفتی و بیرون آمدی. بعد از آن جواب وی فرمودی. گفت من حاقن بودم و هیچ رای و توجه نیست سه کس را حاقن و حازق و حاقب یعنی کسی که او را تقاضای بول باشد و تقاضای غایب و کس که موزه در پای او تنگ باشد. بعد از آن این ابیات فرمود.

۱- قال بعد فراغة من قتال يوم الجمل.

(۱۷۱)

شکوه دارم با تو از حال نهان و آشکار
خوبش را من کشته‌ام از ضرب تیغ خویشتن
در میان مردمی چشم مرا چون پرده پیش^۱
بینی خود را بریدم قتل کردم قوم خویش

(۱۷۲)

وما آثر التقصیر الا مقصر^۲ رأى نفسه حلت محل المقصر^۲
وکل امرئ یأتی بما هو اهله فاهل لمعروف و اهل لمنکر

(۱۷۲)

هیچ تقصیری نخواهد کرد الا قاصری نفس خود دیده به عجز و ناتوانی مبتلا^۳
هرکسی را می‌رسد چیزی که اهل آن بود اهل نیکی را جزا نیکی بدان را بد سزا

(۱۷۳)

لقد عجزت عجز من لا یعتذر سوف اکیس بعدها واشتمر^۴
أرفع من ذیلی ما کان یجر قد یجمع الامر الشیبت المنتشر

(۱۷۳)

عجز من چون عجز آنکس شد که او معذور نیست زود برخیزم بدین تدبیر و دامن برزنم^۵
بر زخم دامن فرو نگذارم آنرا بر زمین تا که گردد جمع این کار پریشانان به هم

(۱۷۴)

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی و من طاف بالبیة العتیق وبالجر^۶

۱- بعد از محاربت و مقاتلت روز جمل این ابیات را گفت علیه‌السلام.

۲- قال النبی صلی الله علیه و آله لامیرالمؤمنین علیه‌السلام اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة.

۳- رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام گفت که اهل نیکویی در دنیا اهل نیکویی باشند در آخرت. امیرالمؤمنین بعد از آن این دو بیت فرمود علیه‌السلام.

۴- و لم یر بعد الحکمین الا هو یقول.

۵- گفته شده و ندیدند او را بعد از قصه حکمین الا که این دو بیت خواندی.

۶- قال علیه‌السلام یذکر سبته علی فراش النبی صلی الله علیه و آله و مقامه فی الغار ثلاثا و قد رواه ابو جعفر الطوسی باسناده.

رسولٌ إِلَهٍ الخَلْقِ اذْ مَكْرُوا بِهِ
وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ مَتَى يَنْشُرُونَنِي
وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا
أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَانِصُ
أَرَدْتُ بِهِ نَصَرَ الْإِلَهِ تَبْتَلًا
فَوَقَّيْهُ ذَوَالطُّوْلِ الْكَرِيمِ مِنَ الْمَكْرِ
وَقَدْ وَطَّئْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَشْرِ
مُوقِّيَ وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سِتْرِ
قَلَانِصُ يَفْرِينِ الْحَصَى أَيُّنَمَا تَفْرَى
وَأَضْمَرْتُهُ حَتَّى أُوَسِّدَ فِي الْقَبْرِ

(۱۷۴)

جان خود کردم سپر آنرا که خیر خلق بود
آن رسول حق که چون در قتل او کردند مکر
بر فراش افتاده می‌پایم که کی قتل کنند
کرده پیغمبر مکان در غار شب با امن خویش
بر شتر بستند از آنجا بار خود بعد از سه روز
خواستم من زین دلیری نصرت و فتح خدا
وانکه بود اندر طواف کعبه و اطراف آن^۱
لطف ایزد شد نگهدارش ز مکر دشمنان
نفس را داده تسلی برگرفته دل ز جان
در پناه و حفظ و ستر خالق کون و مکان
آن شترهایی که شد چون موم سنگ از پایشان
داشتم تا خوابگاه مرگ این سر را نهران

(۱۷۵)

مَا اِنْ تَأَوَّهْتُ فِي شَيْءٍ رَزَّئْتُ بِهِ
قَدَمَاتِ وَالذُّهْمِ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ
كَمَا تَأَوَّهْتُ الْإِطْفَالَ فِي الصَّغْرِ
فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْإِسْفَارِ وَالْحَضْرِ

(۱۷۵)

جازع و نالان نگشتم در مصیبت هیچ‌گه
مرد ایشان را پدر و انکس که می‌پروردشان
آنچنان کاندر غم اطفال در وقت صغر
در بلیات زمان و در سفرها و حضر

(۱۷۶)

تَلَكُمُ قَرِيشٌ تَمَنَّانِي لِتَقْتُلَنِي
فَإِنْ بَقِيْتُ فَرَهْنُ ذِمَّتِي لَكُمْ
وَإِنْ هَلَكْتُ فَانِي سَوْفَ أُوْرِيهِمْ
إِمَّا بَقِيْتُ فَانِي لَسْتُ مَتَّخِذًا
فَلَا وَرَبِّكَ مَا بَرَّوْا وَ لَا ظَفَرُوا
بِذَاتِ وَدَقَيْنٍ لَا يَعْفُو لَهَا إِثْرُ
ذُلِّ الْحَيَوَةِ وَقَدْ خَانُوا وَقَدْ غَدَرُوا
أَهْلًا وَلَا شَيْعَةً فِي الدِّينِ إِذْ فَخَرُوا

۱- باد می‌کند تکیه کردن بر فراش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین ابیات در شبی که آن حضرت آفتاب‌وار در غروب غار از جهت کید کفار مخفی شده و سه روز آنجا توقف فرمود به روایت ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه.

قد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم و ماكروني في الاعداء اذ مكروا
و ناصبوني في حرب مضرمة مالم يلاق ابوبكر و لا عمر
(۱۷۶)

این شمائید ای قریش و کشتن من خواستید
گر بمانم عهد و رهنی می‌کنم پیش شما
ور بمیرم می‌دهم از بعد آن میراثشان
ور بمانم نیستم آنکس که گیرم در جهان
بیعتی کردند با من وان نشد آخر وفا
پیش من در حرب استادند و چون آتش شدند
حق رب تو که ایشان را نخواهد شد ظفر
کز بلای جانبین آنرا نگردد کم اثر
خواری عمر از پی غدر و خیانت سر به سر
یار و اهل شیعه در دین که فخر آرند و فر
مکرها کردند با من در صف اعدا دگر
در جهان هرگز ندید این را ابوبکر و عمر
(۱۷۷)

اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصداً ندمت على التفریط في زمن البذر
و ما ان ليوم البعث زاد سوى التقى تزود به حتى القيامة و الحشر
(۱۷۷)

گر نکاری هیچ نخمی چون بیاید حاصلش می‌شوی بر کاهلی نادم ز روز تخم کار
بهر از تقوی نباشد توشه‌ای در روز حشر توشه این ره ز تقوی ساز تا روز شمار
(۱۷۸)

صبرت على مرّ الامور كراهةً و ابييت في ذاك الصباب من الامر
اذا كنت لا تدري و لم تك سائلاً من العلم من يدري جهلت ولا تدري
(۱۷۸)

شکیبایی نمودم بر امور تلخ نابایست در این کارم ز صبر اندک قصوری ماند نادانی
اگر چیزی نمی‌دانی و آنرا هم نمی‌پرسی ز دانایی که می‌داند نمی‌دانی که نادانی
(۱۷۹)

انا الذي سمّيتني امي حيدرة ضرغام آجام و ليث قسورة
عبل الذراعين شديد القصرة كليت غابات كرية المنطرة
اوفيهم بالصاع كيل السندرة اضربكم ضرباً يبين الفقرة
و اترك القرن بقاع جزرة صدرى اشفى من رؤوس الكفرة

من يَتْرُكِ الْحَقَّ بِقَوْمِ صَفْرَةَ أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشْرَةَ
فَكُلُّهُمْ أَهْلُ فَسُوقِ فَجْرَةَ
(۱۷۹)

منم آنکس که نامم کرده مادر حیدر صفدر هزبر بیشه مردی و شیر عرصه هبجا
مرا ساعد قوی افتاده و محکم سر و دستم ز هبیت همچو شیر بیشه‌ام در دیده اعدا
چرا بخشم به ایشان کیل را کیلی ازان افزون ز نم ضرب و جدا سازم ز اعضای شما اجزا
گدارم پهلوانان را به صحرا کشته برکشته مرا سینه شفا یابد چو از کافر برم سرها
کسی کو ترک حق کرده است با قوم حقیر خود کشم زیشان اگر هفت و اگر ده با تن تنها
که هستند آن همه اهل فجور و فسق در دنیا

(۱۸۰)

يَنْصُرُنِي رَبِّي خَيْرَ نَاصِرٍ آمَنْتُ بِاللَّهِ بِقَلْبِ شَاكِرٍ
أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْمَغَافِرِ مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمَهَاجِرِ
(۱۸۰)

یاری خدای داد مرا خوب یاوری ایمان من به حق به دل پاک شاکر است
کردم به تیغ خود سر و خود از بدن جدا با مصطفی نبی به حق کو مهاجرست
(۱۸۱)

يَا ذَا الَّذِي يَطْلُبُ مِنِّي الْوَثْرَا ان كُنْتَ تَبْغِي ان تَزُورَ الْقَبْرَا
حَقًّا وَتَصَلِّيَ بَعْدَ ذَاكَ الْجَمْرَا اَعْطَيْتُكَ الْيَوْمَ ذُعَافًا صَبْرَا
(۱۸۱)

ای آنکه می خواهی ز من حقد و نفاق و دشمنی پیش آی چون می بایدت کردن زیارت گور خود
حقا بسوزی بعد ازین در آتش افروخته بخشم ترا امروز من زهر هلاک و مرگ بد
(۱۸۲)

لَهْفَ نَفْسِي وَ قَلِيلًا مَا أُسْرُ مَا أَصَابَ النَّاسَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ
لَمْ أَرِدْ فِي الدَّهْرِ يَوْمًا حَرْبَهُمْ وَ هُمْ السَّاعُونَ فِي الشَّرِّ الشِّمْرِ
(۱۸۲)

نالان بود نفسم که من کم دیدم از عالم فرح از هرچه واقع می شود بر مردمان از خیر و شر

روزی نکردم در جهان من جنگ ایشان آرزو ایشان به جنگ من همه ساعی شدند و کینه‌ور

(۱۸۳)

أَغْمَضُ عَيْنِي عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ وَ إِنِّي عَلَى تَرْكِ الْغَمُوضِ قَدِيرٌ
و ما من عَمَى أَغْضَى وَلَكِنْ رَبُّمَا تَعَامَى وَ أَغْضَى الْمَرْءُ وَ هُوَ بَصِيرٌ
وَ أَشَكَيْتُ عَنْ أَشْيَاءٍ لَوْ شِئْتُ قُلْتُهَا وَ لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْمَقَالِ أَمِيرٌ
أَصْبِرُ نَفْسِي بِاجْتِهَادِي وَ طَاقَتِي وَ إِنِّي بِأَخْلَاقِ الْجَمِيعِ خَبِيرٌ

(۱۸۳)

چشم می‌پوشم به عمدا از فراوان کارها چشم از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی
نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی چشم پوشد مرد و او را هست بینایی بجا
خامشم از چیزها و زانکه خواهم گویمش نیست بر ما در سخن گفتن امیر و پیشوا
نفس خود را صبر فرمایم به جهد خویشتن زانکه من هستم خبردار از جمیع خلقها

(۱۸۴)

مَا فَيْكَ خَيْرٌ وَلَا مَيْرٌ تُعَدُّ لَهُ قَضَيْتُ مِنْكَ لُبَانَاتِي وَ أَوْطَارِي
فَإِنْ بَقِيَتْ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرَمَةٍ وَ أَنْ هَلَكْتَ فَمَذْمُومٌ إِلَى النَّارِ

(۱۸۴)

خیر و میری نیست در تو تا در آیی در شمار هم ز خود گشتم به کار خویشتن حاجت گزار
گر بمانی نیست کس را از تو امید کرم و بر بمیری بدترین جایب جهنم گشت و نار

(۱۸۵)

يَا عَمْرُو وَيُحَكَّ قَدْ أَتَاكَ مَجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ

۱- قیل ان عمر بن و د برز یوم الخندق ینادی هل من مبارز فقام علی علیه السلام و قال انا له یا رسول الله فقال اجلس یا علی. و نادى عمرو الثانية هل من مبارز ثم قال این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها الا لبرز الی رجل. فقال علی علیه السلام انا له یا رسول الله فقال اجلس. ثم قال الثالثة و هو یقول:

و لقد بححت من النداء قومهم هل من مبارز
و وقفت اذ جبن المسجع بموقف القرن المناجز

ذو نَبِيَّةٍ و بَصِيْرَةٍ و الحقُّ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
و لقد دعوتَ الى البراز فتىُّ يُجيبُ الى المبارزِ
يُغليكَ اَبْيَضَ صَارِماً كالْمِلْحِ حَتْفاً لِلْمُنَاجِزِ
اِنِّي اَوْمَلُ اَنْ تَقُوْمَ عَلَيْكَ نَائِحَةٌ الْجَنَائِزِ
مِنْ ضَرِيَةِ نَجْلَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ

(۱۸۵)

ای عمرو وای بر تو که آمد به سوی تو صوت ترا جواب ده و صاحب اقتدار^۱

→

و كذاكَ انى لم ازل متسرّعا نحو الهزاهز
ان الشجاعة و السماحة فى الفتى خير الغرايز

فقال على عليه السلام و قال انا له يا رسول الله فاذن له النبى صلى الله عليه و آله فمشى و هو يقول.

۱- روایت است که عمرو بن وُدّ در روز جنگ خندق اسب را در محلی تنگ از خندق جهانید و خود را به نزدیک بارو رسانید و ندا کرد و مبارز طلبید علی علیه السلام برخاست و گفت منم او را یا رسول الله. رسول صلی الله علیه و آله گفت بنشین یا علی. بار دوم ندا کرد و مبارز طلبید و گفت کجاست آن جنّت شما که می گوید و زعم و تصور شما چنانست که هرکس از شما که کشته شود در جنّت می رود و اکنون یک مرد از شما بیرون آید تا به جنّت فرستم. پس علی برخاست و گفت منم او را یا رسول الله. فرمود که بنشین یا علی. بار سیم چون ندا کرد و این ابیات بخواند.

گلوی من فراهم شد ز بس اینجا ندا کردم

بدین جمع و از ایشان خواستم یک مرد پابرجا

توقف کردم اینجا تا دلیرش شد زمن ترسان

میان موقوف جنگ و جدال و عرصه هیجا

چنینم من همیشه تا که بودم وین زمان دیگر

شتاب و سرعتی دارم میان فتنه و غوغا

←

با صدق نیت است و صفای بصیرت است
خواندی برای حرب و بیامد برابرت
بالای سر بداشت ترا تیغ همچو آب
دارم خیال آنکه برآرم به آسمان
از ضربتی چنان که بماند به داستان
تا روز حشر یاد کنند اهل روزگار

(۱۸۶)

حیاتک أنفاسُ تُعدُّ و کُلِّمًا
مضی نَفْسٌ مِنْهَا نَقَصَتْ بِه جُزْءًا
فَتُصْبِحُ فِي نَفْسٍ وَ تُمَسِي لغيرها
و مَالِكٌ مِنْ عَقْلِ تُحِيسُ بِه رُزْءًا
و يُحِييكَ مَا يُفْنِيكَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ
و يحدوك حادٍ ما يُرِيدُ بِكَ الْهُزْءًا

(۱۸۶)

زندگانی تو از دم‌های معدود تو شد
چون به روز آبی به طوری باشی و شب غیر آن
زنده سازد آنکه میراند ترا در هر شبی
هر دمی کان بگذرد جزوی ازان گردد فنا
کو ترا عقلی که دربابی چنین تغییرها
ساربان راه عقبی بر تو می خواند خدا

(۱۸۷)

العلمُ زَيْنٌ فَكُنْ لِلْعِلْمِ مَكْتَسِبًا
و كُنْ لَهُ طَالِبًا مَا عِشْتَ مَقْتَسِبًا
و اذْكُنْ اِلَيْهِ وَثِقًا بِاللَّهِ وَ اغْنِ بِه
و كُنْ حَلِيمًا رَزِينًا الْعَقْلَ مُحْتَرِسًا
لَا تَسَامَنَّ فَاِمَا كُنْتَ مِنْهُمْ كَا
فِي الْعِلْمِ يَوْمًا وَ اِمَا كُنْتَ مِنْهُمْ كَا
و كُنْ فَتَى نَاسِكًا مَحْضًا التَّقَى وَ رِعَا
لِلدِّينِ مَغْتَنِمًا لِلْعِلْمِ مَغْتَرِسًا
فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْاَدَابِ ظَلَّ بِهَا
رَئِيسَ قَوْمٍ اِذَا مَا فَارَقَ الرُّؤْسَاءَ

ز روی راستی باشد شجاعت با سماحت هم

جوانان سخی را بهترین خلقی درین دنیا

علی برخاست که منم او را یا رسول الله. پس رسول صلی الله علیه و آله اجازه داد. علی بیرون آمد و هیبت

نمود و در جواب وی این ابیات فرمود.

و اعلمْ هُدَيْتَ بَانَ الْعِلْمِ خَيْرُ صِفَا أَضْحَى لَطَالِبِهِ مِنْ فَضْلِهِ سَلِيساً
(۱۸۷)

زینت مردم بود از علم کسب علم کن
میل سوی علم کن می دار بر حق اعتماد
چون نمایی در طلب جدی مگردان دل ملول
متقی و زاهد و اهل ورع باش ای جوان
هر که خلقش با ادب‌ها باشد او گردد به آن
فهم کن کز علم صافی تر نباشد مشربی

(۱۸۸)

السيفُ و الخنجرُ رِيحَانُنَا أَفْ عَلَى النَّزْجِسِ وَالْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَ كَأْسُنَا جُمُوعَةُ الرَّاسِ

(۱۸۸)

تیغ و خنجر دسته ریحان ماست
باده ما خون بد خواهان ماست
فارغست از نرگس و از مورد مرد
کاسه سر ساغر مادر نبرد

(۱۸۹)

لَا تَتَّهِمُ رَبِّكَ فِيمَا قَضَى وَ هَوْنِ الْأَمْرِ وَ طِبِّ نَفْساً
لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ عَاجِلٌ يَأْتِي عَلَى الْمُصْبِحِ وَ
الْمُمْسِي

(۱۸۹)

خالق خود را مکن تهمت در احکام قضا
در جهان هر کار را آخر رسد فتح و فرج
کار آسان‌گیر و نفس خویش را خوشحال دار
بر کسی کو هست در جولانگه لیل و نهار

(۱۹۰)

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ
لَمْ يَبْقَ لِي مُؤَنَسٌ فَيُؤَنَسِنِي
فَاعْتَرَلُ النَّاسَ مَا اسْتَطَعَتْ وَلَا
فَالْعَبْدُ يَرْجُو مَا لَيْسَ يُدْرِكُهُ
دَائِبِي فِي صَبْحِهِ وَ فِي غَلَسِهِ
إِلَّا أَنِيسٌ أَخَافُ مِنْ أَنْسِهِ
تَزَكَّنُ إِلَيَّ مَنْ تَخَافُ مِنْ دَنْسِهِ
وَ الْمَوْتُ أَدْنَى إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ

(۱۹۰)

شکر خدا که نیست شریک و نظیر او
مونس مرا نماند که انشش بود به من
از مردمان به قدر توان باش گوشه گیر
بنده امید آنچه کند در نیابدش

وین عادت من آمده در صبح و در مسا
جز مونسی که ترس ز آنسس بود مرا
و آنکس که ترسی از بدیش باش ازو جدا
نزدیک تر شد از نفس او دم فنا

(۱۹۱)

سلامٌ علی اهل القبور الدَّوَّارِس
و لم یَشْرَبُوا من باردِ المَاءِ شُرْبَةً

کانهم لم یجلیسوا فی المجالس
و لم یأکلوا من کُلِّ رَطْبٍ و یابس

(۱۹۱)

بر اهل قبور کهنه از ماست درود
یا نوش نکرده اند یک شربت آب

گویی که به مجلسی نبودند مگر
یا هیچ نخورده اند نه خشک و نه تر

(۱۹۲)

لا تأمنِ الموتَ فی طَرْفٍ و لا نفسٍ
و اعلم بِأَنَّ سَهَامَ الموتِ نافذةٌ

و لو تَمَنَّعَتْ بِالْحُجَّابِ و الحَرَسِ
فی کلِّ مُدَّرِعٍ منها و مُتَرِّسٍ

و ثوبٌ نفسک مغسولٌ مِنَ الدَّنَسِ
و ترجو النجاةَ و لم تَسْلُکْ مسالکَها

اِنَّ السَّفینَةَ لا تجری علی الیَبَسِ

(۱۹۲)

یک نفس بالحظه ای ایمن مباش از حال مرگ
دان که باشد تیرهای موت را حکم روان
چیست دینت را که ناپاکی روا داری به دین
داری امید نجات و نیستی بر راه آن

و ترا مانع شوند از وی نگهبانان در
بر همه درعی که ما را باشد و حصن و سپر
جامه های تن به غایت پاک پوشیده به بر
راستی راکی توان کردن روان کشتی به بر

(۱۹۳)

أَیْحَسَبُ اولادُ الجهالةِ اِنَّا
فسائلٌ بَینِی بَدْرٍ اِذا ما لَقیتَهُم

علی الخَیْلِ لَسنا مِثلَهُم فی القوارِس
و هذا رسولُ الله کالْبَدْرِ بَیننا

بِقَتْلِی ذَوِی الاقرانِ یومَ التمارِس
و اِنَّا اُناسٌ لا نَرى الحربَ سُبَّةً

به کَشَفَ اللهُ العِدَى بالتَّناکُسِ
ولا نَنئی عندَ الرِّماحِ المَداعِیسِ

فما قیل فینا بعدها من مقالۃٍ فما غادرت مِنّا جدیداً للابس

(۱۹۳)

هست اولاد جهالت را گمان آنکه ما
قصه را پرس از بنی بدر از بدان مردم رسی
مثل ایشان در سواری نیستیم از کز و فرّ
این رسول حق که چون بدری است مارادر میان
قتل آنهایی که کردم روز هیجا و حشر
مانمی بینیم روز حرب تقصیری ز خود
بهر او اعدای دین را کرد حق زیر و زبر
ما نگردانیم رو از نیزه‌های کارگر
بر تن کس خلعتی زینسان نگرده نو دگر

(۱۹۴)

أتمّ الناس أعرْفُهُمْ بنقصه
فدان علی السلامة من یدانی
و أقمعهُم لشهوته و حرصه
و من لم ترض صُحْبته فأقصه
و لا تستغلّ عافیةً لشیءٍ
و خلّ الفحص ما استغنیت عنه
و لا تسترخصنّ أذی لِرخصه
فکم مُستجلب عیباً لفحصه

(۱۹۴)

بؤد کاملتر مردم شناساتر به نقص خود
برو نزدیک آن کز امن سازد با تو نزدیکی
به کلی کنده بیخ حرص و شهوت از ریاض جان
کسی کز صحبتش راضی نه ای دوری بود در مان
مدان ارزان بلا ارزانکه چون خاک رهست ارزان
که بس جوینده هر چیز را عیب آید و نقصان
بمان دخیل و تفحص خاصه زان کزوی غنی باشی
گران مشمار جنس عافیت در هر بها باشد

(۱۹۵)

لأصیحنّ العاصی بن العاصی
سبعین ألفاً عاقیدی النواصی
مستحقین حاقّ الدیاص
قد جنّبوا الخیل مع القیاص
آساد محلّ حین لا مناص

(۱۹۵)

دارم مصاحب از پی تو عاصی ابن عاص
بندند درع و خود همه در پس شتر
هفتاد هزار موی جبینشان به دست من
کرده جنیبه اسب و شترهای صف شکن
شیران گرسنه نگرینند از فتن

(۱۹۶)

لنا ما تَدْعُونَ بغير حق اذا مَيَّزَ الصَّحاحُ مِنَ المِراضِ
 عرفتم حَقًّا فَجَحَدْتُمُوهُ كما عُرِفَ السَّوادُ مِنَ البِياضِ
 كِتابُ اللهِ شاهِدُنَا عَلَيْكُمْ و قاضينا الاله فَنِعْمَ قاضِ

(۱۹۶)

به غیر حق بود این دعوی شما با ما چنانکه هست عیان تندرست از بیمار
 شناختید حق ما و منکرید آنرا چنانکه باز شناسند روز را از شب تار
 گواه ماست کتاب خدا به سوی شما خداست قاضی ما به ز قاضیان دیار

(۱۹۷)

ان تَكُ ذا علم بما الله قَضَى فانه يَأْتِيكَ سِيفِي المُنْتَضَى
 والله لا يُبْرَمُ شَيْءٌ نُقِضَا

(۱۹۷)

گر بود علمت بدان چیزی که حق کرده قضا وانکه نزدیک آیدت شمشیر من دور از میان
 هر چه حق ریزد ز هم نبود میسر جمع آن

(۱۹۸)

اذا أذِنَ اللهُ في حاجة اتاك النَّجاحُ بها يَرُكُضُ
 و إن أذِنَ اللهُ في غيرها اتى دونها عارضٌ يَعْرِضُ

(۱۹۸)

حاجتی کاندران رضای حقست سویت آید دویده گاه طلب
 وانکه فرمان حق در آن نبود عکس آن حاصل است رنج و تعب

(۱۹۹)

نحن نَأْمُ النَّمَطَ الاوسطا لسنا كَمَنْ قَصَرَ او أَفْرَطَا

(۱۹۹)

ما همه حد وسط داریم در کل امور نیستیم از اهل تقصیر و نه افراط و غرور

(۲۰۰)

إصبرْ على الدهر لا تَغْضَبْ على احدٍ فلا تَرى غيرَ ما في اللوح محفوظُ

ولا تُقِيمَنَّ بدارٍ لا انتفاعَ بها و الارضُ واسعةٌ و الرزقُ مبسوطٌ
(۲۰۰)

صبر کن بر دهر و بدخویی مکن با هیچکس چون نبینی هیچ چیزی خارج از لوح و قلم
ساکن شهری مشو کانجا نباشد هیچ نفع زانکه عالم را زمین باشد فراخ و رزق هم
(۲۰۱)

نَوْمُ امرئٍ خَيْرٌ له من يَنْظُهُ لم يُرَضِ فيها الكاتبين الحَفْظَةُ
و في صروف الدهر للمرء عِظَةُ
(۲۰۱)

خواب مرد البته بهتر باشد از بیداریش آنکه نبود راضی از فعلش کرام الکاتبین
مرد را تغییر دوران و اعطی باشد امین
(۲۰۲)

دَعِ الحِرْصَ على الدنيا و في العيش فلا تَطْمَعُ
و لا تَجْمَعِ من المال فما تَدْرِي لمن تَجْمَعُ
و لا تَدْرِي أفي ارضك ام في غيرها تُصْرَعُ
فان الرزقَ مقسومٌ و كدُّ المرء لا يَنْفَعُ
فقيرٌ كُلُّ مَنْ يَطْمَعُ غَنِيٌّ كُلُّ مَنْ يَقْنَعُ
(۲۰۲)

بمان حرص و شره بر دنیوی دون طمع در عیش و عشرت کم کن اینجا
مکن زندهار جمع مال بسیار چه دانی تا نصیب کیست آنها
ندانی تا به شهر خویش میری و یا در جای دیگر افتی از پا
یقین چون رزق مقسومست از اول نبخشد نفع سعی مرد آنرا
فقیرست آنکه در بند طمع ماند غنی گشت آنکه قانع شد ز دنیا
(۲۰۳)

و اما العقلُ عقلان فمطبوعٌ و مسموعٌ فما لَمْ يَكُ مسموعٌ اذا لَمْ يَكُ مطبوعٌ
كما لا يَنْفَعُ الشمسُ وضوءُ العين ممنوعٌ

(۲۰۳)

دو عقل آمد تو را مطبوع و مسموع نه مسموعست آن گر نیست مطبوع
چه نفع از خور چو بینائی است ممنوع

(۲۰۴)

إِنَّ أَخَاكَ الصَّدَقَ مِنْ كَانِ مَعَكَ وَ مِنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ
و من اذا عاين امراً قطعك شئتَ فيه شمله ليجمعك

(۲۰۴)

آن برادر باشدت کز صدق دل باشد به تو وز برای نفع تو بر دل نهد رنج و عنا
وانک چون بیند معاین در مقاطع کار تو خود پریشانی کشد تا جمع گرداند ترا

(۲۰۵)

ذنوبی ان فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةً وَ رَحْمَةٌ رَبِّي مِنْ ذُنُوبِي أَوْسَعُ
فَمَا طَمَعِي مِنْ صَالِحٍ قَدْ عَمَلْتُهُ وَ لَكِنِّي فِي رَحْمَةِ اللَّهِ اطْمَعُ
فَان يَكُ غَفْرَانُ فَذَاكَ بِرَحْمَةِ وَ ان لَمْ يَكُنْ أُجْزَى بِمَا كُنْتُ اصْنَعُ
مَلِيكِي وَ مَوْلَائِي وَ رَبِّي وَ حَافِظِي وَ اني له عَبْدٌ أُقِرُّ وَ اخْضَعُ

(۲۰۵)

گناهانم فراوانست چون فکرش کنم با خود عطا و رحمت پروردگارم بیش ازان باشد
طمع نبود مرا چیزی به پاداش نکوکاری ولیکن خواهم از رحمت حق بی کران باشد
اگر آمرزشی باشد بود آن غایت رحمت وگر نبود جزای کرده من در میان باشد
بود پروردگار و حافظ و مولای من بزدان من او را بنده مسکین و اقرارم بران باشد

(۲۰۶)

هَلْ يَتَرَعُ الصَّخْرُ مِنْ مَاءٍ وَ مِنْ مَطَرٍ هَلْ يُلْحَقُ الرِّيحُ بِالْأَمَالِ وَالطَّمَعِ
أَنَا عَلِيُّ أَبُو السَّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ عَلَى الْعُدَاةِ غَدَاةَ الرُّوحِ وَالزَّمَعِ

(۲۰۶)

بساکه سنگ شود کوفته ز آب و مطر بساکه باد وزد بر امیدها و امل
منم علی پدر سبطی نبی قادر بر اهل دشمنی و دشمنان مکر و حیل

(۲۰۷)

الفضلُ من كرم الطبيعة و المَنُّ مَفْسَدَةُ الصنِيعَةِ
والخيرُ امنعُ جانبا من قُلَّةِ الجبلِ المنيعةِ
والشَّرُّ أَسْرَعُ جَرِيَّةً من جَرِيَّةِ المائِ السريعةِ
تركُ التعاهدِ للصديقِ يكونُ داعيةً القطيعَةِ
لا تَلْتَطِخُ بوقيةِ في الناسِ تَلْطَخُكَ الوقيةِ
ان التَخَلُّقَ ليس يَمُ ان يُووَلَّ الى الطبيعةِ
جِبَلِ الانامُ من العِبا دِ على الشريفةِ والوضيعةِ

(۲۰۷)

هست فضل تو از کرامت طبع
خیر را جانبی است مانع تر
روش شر سریع تر باشد
ترک پرسیدن است یاران را
مشو آلوده بهر غیبت خلق
به درستی که خلق بد چو بماند
مردمانرا جبلت ازلی است
مست مفسد نکویی بین
از سر کوه سرفراز متین
از روش های آب بی تمکین
سبب قطع دوستان قرین
که ترا نیز غیبت آید و کین
می شود با طبیعت تو قرین
از وضع و شریف خلق یقین

(۲۰۸)

لا تَضَعُ المَعروفَ في ساقطِ فذاك صَنعُ ساقطِ ضايِعِ
وَضَعَهُ في حُرِّ كَرِيمٍ يَكُنُّ عُرْفُكَ مِسْكَاً عَرْفُهُ ضايِعِ

(۲۰۸)

لطف وجود و نیکویی با مردم ناکس مکن
خیر کن با مرد آزاد کریمی نا شود
زانکه ضایع باشد آن نیکویی و افتد به لاش
خیر تو مانند مشک و بوی او زان مرد فاش

(۲۰۹)

أودى بِأَعْشَمِ دهرٌ كان يَأْمَلُهُ فَخَرَّ مُنْجَدِلاً في الارضِ مَصْرُوعاً
قد كان يُكْبِرُ في الكلامِ تسميعاً حتى سَمَا بِحُسامِهِ ترويعاً
فَعَلَوْتُهُ منى بضربةِ فاتِكِ ما كان يوماً في الحروبِ جَزُوعاً

من كان يُنكرُ فضلنا و سناءنا فأنَّا علىَّ لِلَّهِ مطيعا
(۲۰۹)

بود بهر خود نمایی جاهل و بسیار گوی
بر سرش قادر شدم از ضرب تیغ جان شکاف
هر که باشد منکر فضل و بزرگی های ما
من علیم کردگار خویش را فرمان گزار

(۲۱۰)

أتأمروني بالصبرِ في نصرِ احمد
و لكنني أحببتُ ان ترَّ نصرتي
و سعيي لوجه الله في نصر احمد

فوالله ما قلتُ الذي قلتُ جازعا^۱
لِتَعْلَمَ أَنِّي لم ازل لك طائعا
نبي الهدى المحمودِ طفلا و يافعا

(۲۱۰)

مرا بر صبر میداری برای نصرت احمد به حق حق نگفتم آنکه هستم جازع و ترسان^۲

۱- قال السيد الشريف المرتضى قدس الله سره اخبرني الشيخ المفيد قال لما اراد رسول الله صلى الله عليه و آله الاختفاء من قريش والهرب منهم الى الشعب استشار الى ابي طالب فاشار الى على عليه السلام ثم تقدم ابوطالب الى اميرالمؤمنين ان يضطجع على فراش النبي صلى الله عليه و آله و سلم ليقبه بنفسه فاجابه الى ذلك فلما نامت العميون جاء ابوطالب الى على عليه السلام بمقام رسول الله صلى الله عليه و آله و اضطجع اميرالمؤمنين عليه السلام مكانه. فقال اميرالمؤمنين عليه السلام يا ابتاه اني مقتول فقال ابوطالب:

اصبرن يا بنى فالصبر احجى	كل حى مصيره لشعوب
قد بذلناك و البلاء شديد	لفداء النجيب و ابن النجيب
لفداء الاغمر القنا	قب و الباع و الفناء الرحيب
ان تصبک المنون فالصبر تترى	فمصيب منها و غير مصيب
كل حى و ان تملأ عيشا	أخذ من سهامها بنصيب

۲- یعنی گفت سید شریف قدوة السادات و منبع العلاء سید کمال الملة و الدین مرتضی قدس الله سره که مؤلف ابن کتاب عالی خطابست که مرا خبر داد شیخ مفید رحمة الله علیه که چون حضرت رسالت صلى الله عليه و آله و سلم خواست که از قصد و مکر قریش پنهان شود و از میانه بیرون رود با ابوطالب درین باب مشاورت کرد

ولیکن دوست می دارم که بینی نصرتم در دین
نمودم سعی از بهر خدا در نصرت احمد
بدانی آنکه من پیوسته بودم تابع فرمان
نبی هادی آن وقتی که بودم داخل طفلان
(۲۱۱)

قُضِيَ الْجَدِيدُ إِلَى بِلْيٍّ وَالْوَصْلُ فِي الدُّنْيَا انْقِطَاعُهُ
أَيُّ اجْتِمَاعٍ لَمْ يَصِرْ لِتَشْتِ مِنْهُ اجْتِمَاعُهُ
أَمْ أَيْ شَعْبٍ لِأَلْتِيَا مِ لَمْ يُفَرِّقُهُ انْقِطَاعُهُ
أَمْ أَيْ مُنْتَفِعٍ بِشَيْءٍ ثُمَّ تَمَّ لَهُ انْتِفَاعُهُ
يَا بُؤْسَ لِلدَّهْرِ الَّذِي مَادَامَ مُخْتَلَفًا طِبَاعُهُ
قَدْ قِيلَ فِي امْتَالِهِمْ يَكْفِيكَ مِنْ شَرِّهِ سَمَاعُهُ

(۲۱۱)

انتهای هر نومی را کهنگی است
کو به عالم مجمعی کاخر نگشت
یا کجا قومی به هم پیوسته شد
یا کجا نفعی به چیزی رو نهاد
وصل در دنیا فراق و فصل دان
ریخته از هم به هر سو جمعشان
کش فراق آخر نیامد در میان
با تمامی کاخرش نامد زیان

→

ابوطالب گفت که علی باید که جای ترا نگاه دارد تا مقام تو خالی نماند بعد از آن ابوطالب علی را فرمود که
امشب می باید که جای رسول را نگاه داری به جان سپاری. علی به جان قبول نمود و آمد و بر جای رسول تکیه
فرمود. بعد از آنکه چشم مردم به خواب رفت ابوطالب پیش علی آمد دید که علی از سر توکل تمام و تهور مالا
کلام بر فراش رسول علیه السلام تکیه زده. چون ابوطالب را دید گفت ای پدر من از جمله کشتگانم. ابوطالب در
جواب وی این ابیات گفت.

صبر کن ای پسر زان رو که صبر اولی ترست
بذل تو کردیم و هست این امتحان سخت صعب
بر فدای آن بزرگ غره دار با حسب
گر رسد مرگت ز سهم تیر ناوک پی به پی
هر که باشد زنده گر چه باشدش عیش تمام
هر که باشد زنده باشد بازگشت او فنا
بر فدای آن نجیب ابن نجیب آن رهنما
روشن و با دست و بازو کش بود واسع سرا
بعضی از وی بر نشان آید شود بعضی خطا
عاقبت گیرد ز سهم مرگ قسم خویش را

ناامیدی باشد از دنیا که او مختلف حالست دایم از زمان
در مثل‌ها بیشتر زین گفته‌اند بس ترا از شر شنیدن نام آن

(۲۱۲)

لک الحمدُ إِمَّا عَلَى نِعْمَةٍ و إِمَّا عَلَى نِقْمَةٍ تَدْفَعُ
تَشَاءُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ وَ تَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يُسْمَعُ

(۲۱۲)

شکر و منت مر ترا بر نعمت و احسان و لطف شکر دیگر آنکه سازی دفع غم‌های شدید
هر چه می‌خواهی توانی کرد چون قدرت تراست بشنوی دیگر ازان جایی کزان نتوان شنید

(۲۱۳)

مات الوفاء فلا رِفْدٌ و لا طَمَعُ فی الناس لم یَبْقَ الا الیأسُ والجزعُ
فَاصْبِرْ عَلَى ثِقَةٍ بِاللَّهِ و اغن به فالله اكرمُ مَنْ یُزَجى و یَتَّبِعُ

(۲۱۳)

وفا بمرد و نکویی طمع نماند و طلب به مردمان به جز از ناامیدی جاوید
به اعتماد خدا شو غنی و صبر نمای خدا کریم‌تر از هر که هست در امید

(۲۱۴)

لک الحمدُ یا ذالِجودِ والمجدِ والعلی تبارکت تُعْطِی مِنْ تَشَاءُ وَ تَمْنَعُ
الهی و خلاقِ و جِزْزِ و موئلی الیک لَدِی الإِيسارِ وَالِیسْرِ أَفْزَعُ
الهی لئن جَلَّتْ و جَمَّتْ خَطِیئَتِی فَعَفوکَ عَنْ ذَنْبِی أَجَلٌ و أَوْسَعُ
الهی لئن اَعْطِیتُ نَفْسِی سَوْئِهَا فَها انا فی رَوْضِ النَّدامَةِ ارْتَعُ
الهی تری حالی و فقری و فاقتی و انت مَناجاتِی الْخَفِیَّةِ تَسْمَعُ
الهی فلا تَقْطَعْ رِجائِی و لا تُزِغْ فَوادِی قَلْی فی سَیْبِ جودک مَطْمَعُ
الهی لئن خَیَّبْتَنِی او طَرَدْتَنِی فَمَنْ ذالذِی ارجو و مَنْ ذَا یُشْفَعُ
الهی اَجْزَنِی مِنْ عذابک اِنِّی اسیرٌ ذلیلٌ خائفٌ لک اَخْضَعُ
الهی فَاَنْسِیْ بَتَلْقِینِ حِجَّتِی اذا کان لی فی القبرِ مَثْوِیٌّ و مَضْجَعُ
الهی لئن عَذَّبْتَنِی اَلْفَ حِجَّةٍ فَحَبْلُ رِجائِی مِنْکَ لا یَنْقَطَعُ
الهی اَذِقْنِی طعمَ عَفوکَ یومَ لا بنونَ و لا مالَ هنالک یَنْفَعُ

الهی اذا لم تَزَعِنِي كُنْتُ ضَايِعَا
 الهی اذا لم تَعْفُ عَنْ غَيْرِ مُحْسِنِ
 الهی لئن فَرَطْتُ فِي طَلْبِ التَّقَى
 الهی لئن اَخْطَاْتُ جَهْلًا فَطَالَمَا
 الهی ذُنُوبِي بَدَّتِ الطُّوْدَ وَاعْتَلَّتْ
 الهی يُنْحَى ذِكْرُ طَوْلِكَ لَوْعَتِي
 الهی اَقْلَنِي عَثْرَتِي وَامْحُ حَوْبَتِي
 الهی اِنْلِنِي مِنْكَ رُوحًا وَرَحْمَةً
 الهی لئن اَقْصَيْتَنِي اَوْ طَرَدْتَنِي
 الهی حَلِيفُ الحُبِّ بِاللَّيْلِ سَاهِرٌ
 وَكُلُّهُمْ يَرْجُو نَوَالَكَ رَاجِيَا
 الهی يُعْمِنُنِي رَجَائِي سَلَامَةً
 الهی فَاِنْ تَعَفَّرَ فَعَفُوكَ مُنْقِذِي
 الهی بِحَقِّ الهَاشِمِي وَآلِهِ
 الهی فَاُنْشِرْنِي عَلَي دِينِ اَحْمَدِ
 وَ لَا تَحْرِمْنِي يَا الهِي وَ سَيِّدِي
 وَ صَلِّ عَلَيْهِ مَا دَعَاكَ مُوَحِّدٌ

(۲۱۴)

مر ترا حمدست و شکر ای صاحب جود و علا
 ای خدا و خالق من وی پناه و مرجع
 ای خدای من مرا گرچه خطاها شد بزرگ
 ای خدای من اگر چه نفس را دادم مراد
 ای خدا می بینی این فقر من و درویشیم
 ای خدا قطع امید من مکن مایل مساز
 ای خدا گر ناامیدم سازی و رانی ز پیش
 ای خدا فریاد من رس از عذابت زانکه من
 عالیثی گر منع فرمائی وگر بخشی عطا
 روی اخلاصم به سوی توست در فقر و غنا
 عفوت افزونست و اکبر از گناه و از خطا
 آمدم اکنون به بستان ندامت در چرا
 هم تو در گوش آوری در خُفیه گر گویم دعا
 دل مرا چون هست از جود توام امیدها
 کیست آن کزوی امیدم باشد و شافع کجا
 هم اسیر و هم ذلیلم ترسناک از جان ترا

چون مرا باشد درون قبر خود تسکین و جا
 رشته امید من از تو نمی‌گردد جدا
 نی پسر نه مال آنجا نفع بخشد در جزا
 ور رعایت یابم از تو نیست ضایع رنج ما
 کیست کو بدکار را بخشد تمتع از هوا
 بر نشان عفو تو رفتم پی راه هدی
 تا بدان غایت که گویندم نترسد از خدا
 لطف افزونست از جرمم چو کوه از کهربا
 من مفرم برگناه خویش و ترسان در دعا
 چون مرا نبود به جز ابواب دارت هیچ جا
 حیلتی نبود مرا یا رب چه سازم جز رضا
 باندا و با دعا غافل ز خواش متکا
 با عظیم رحمت و خلد تو و لطف لقا
 زشتی جرم و گناهم می‌کند تشنیع‌ها
 ورنه باشم در گناه مهلک افتاده ز پا
 حرمت نیکان که ایشان با تو دارند التجا
 آن تقی و آن نقی خاشع‌تری باشم ترا
 آن بزرگی شفاعت‌های شافع در جزا
 و آن مناجاتی که نیکانند در بابت دونا

(۲۱۵)

و انَّ طویلَ الجوعِ یوما سَیُشْبِعُ
 فان صغارَ الذنبِ یوما سَتُجْمَعُ

(۲۱۵)

گسنگی چون شد فراوان سیر گردی بعد از آن
 زانکه گردد جمع روزی آن گناه از هر کران

ای خدا انسم ده از تلقین به گناه حجت‌م
 ای خدا گر در عذابم افکنی سالی هزار
 ای خدا طعمی ز عفو بخش روزی کاندرو
 ای خدا گر نبودم از تو رعایت ضایع‌م
 ای خدا عفو ار فرمایی ز غیر نیک کار
 ای خدا در راه تقوی گر مرا تقصیر رفت
 ای خدا دارم خطا و جهل لیکن و اثم
 ای خدا گر چه گناهم هست افزونتر ز کوه
 ای خدا عفو کن از لغزیدن و جرمم ببخش
 ای خدا از لطف خود رحمت کن و راحت رسان
 ای خدا گر تو مرا دور افکنی یا رانیم
 ای خدا چون هست هم سوگند حب شب زنده‌دار
 جمله هستند از کمال لطف تو امیدوار
 ای خدا امیدم ایمن در سلامت ساخت لیکن
 ای خدا گر عفو باشد از تو عفو یاورست
 ای خدا سوگند حق هاشمی و آل او
 ای خدا گر نشر فرمایی بدین احمدم
 ای بزرگ و ای خدای من مکن بر من حرام
 خوان بر او صلوات تا خواند ترا تسبیح خوان

تَجَوَّعُ فَإِنَّ الْجُوعَ مِنْ عَمَلِ التَّقَى
 وَ جَانِبُ صَغَارِ الذَّنْبِ لَا تَرَكَّبَتْهَا

گسنگه می‌باش و سبک چون کار تقوی گسنگی است
 از گناه خرد دوری جوی و فعل خود مساز

(۲۱۶)

أَبْنَىٰ أُمِ أَهْلِ النَّصِيحَةِ تَنْفَعُ
 فَلَقَدْ مَنَحْتُكَ مَا اسْتَطَعْتُ نَصِيحَةَ
 قَدِّمَ لِنَفْسِكَ فِي الْحَيَاةِ تَزُودًا
 وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَانِهِ
 وَاجْعَلْ تَزُودَكَ الْمَخَافَةَ وَالتَّقَى
 وَاقْنَعْ بِقَوْتِكَ فَالْقِنَاعُ هُوَ الْغِنَى
 وَاحْذَرُ مَصَاحِبَةَ اللَّئَامِ فَانِهِمْ
 أَهْلُ الْمُوَدَّةِ مَا أَنْتَهُمُ الرِّضَى
 لَا تَجْمَعَنَّ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ إِنَّمَا
 وَ كِتَابَ رَبِّكَ فَانَّهُ مُتَهَجِّدًا
 يَبْدُوكَ إِنْ شَهِدُوكَ حَسَنَ ثَنَائِهِمْ
 شَرُّ الصَّحَابَةِ مَنْ يُودُّ لِمَطْمَعٍ
 لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ إِلَىٰ أَمْرِي
 فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا
 لَا تُبْدَأَنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفَلٍ
 فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنِّ بِالْفَتَى
 وَدَعِ الْمِزَاحَ قُرْبًا لَفُظَةٍ مَازِحِ
 دَاوِ الرِّجَالَ بِمَا تَنْظُنُّ بِانِهِمْ
 جَالِدٌ بِلُطْفٍ مَن تُوَادِرُ شَرَّهُ
 وَ كُنِ الْمَخَالَفَ بِالضَّمِيرِ لِمِثْلِهِ
 وَ حِفَاظُ جَارِكَ لَا تُضِعُهُ فَانِهِ
 وَالضَّيْفَ أَكْرَمُهُ تَجِدُهُ مُخْبِرًا
 وَ إِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْإِسَاءَةِ عَثْرَةً
 وَ إِذَا اتُّمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ فَاخْفِهَا
 وَارِعَ الْإِمَانَةَ وَ اكْتَسِبْ بِأَدَائِهَا

أَلَهَا بِقَلْبِكَ إِنْ مَنَحْتُكَ مَوْعِ
 فَإِنْ اِتَّعَطَّتْ بِهَا فَنَفْسِكَ تَنْفَعُ
 فَعَدَا تُفَارِقُهَا وَ أَنْتَ مُوَدِّعُ
 أَنَأَىٰ مِنَ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَ أَشْسَعُ
 فَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكِ اسْرِعُ
 وَ الْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ
 مَنَعُوكَ صَفْوًا وَ دَادَهُمْ وَ تَصَنَّعُوا
 وَ إِذَا مَنَعْتَ فَسَمُّهُمْ لَكَ مُنْفَعُ
 لِسِوَاكَ تَتْرُكُ كُلَّ مَا قَدْ تَجْمَعُ
 إِنْ الْمَحَبَّةَ لِرَبِّهِ لَا يَهْجَعُ
 وَ إِذَا تَغَيَّبُ فَانْتَ أَنْتَ الْإِوْضَعُ
 وَ يُصَدُّ مَجْتَنِبًا إِذَا لَا يَطْمَعُ
 يُفْشِي إِلَيْكَ سِرًّا تَسْتَوْدِعُ
 فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ
 قَبْلَ السُّؤَالِ فَإِنَّ ذَاكَ يُشْنَعُ
 وَ لَعَلَّهُ خَرِقَ سَفِيهًا أَرْقَعُ
 جَلَبَتُ إِلَيْكَ بِلَابِلًا لَا تُدْفَعُ
 يَهْوُونَ مِنْكَ وَ ثِقَ بِمَنْ يَتَوَرَعُ
 وَ أَذِقْهُ أَعَذَبَ مَنْطِقٍ لَكَ يُسْمَعُ
 فَبِذَاكَ تَقَهَّرُ مَنْ لَقِيَتْ وَ تَصْرَعُ
 لَا يَبْلُغُ الشَّرْفَ الْجَسِيمَ مُضَيِّعُ
 عَمَّنْ يَجُودُ وَ مَنْ يَضُنُّ وَ يَنْفَعُ
 فَأَقِلَّهُ إِنْ ثَوَابَ رَبِّكَ أَوْسَعُ
 وَ اسْتُرْ عِيُوبَ أَخِيكَ حِينَ تَطْلُعُ
 حَظَّيْنِ مَغْفِرَةً وَ ذَكَرًا يَرْفَعُ

و اذا ضُعِفَتْ عن الظلوم فَضَعُ له
و اذا بَدَتْ لك من عدو فرصةٌ
و اذا عُرِيَتْ عن العشيرة فاحتشِمُ
و اذا خصصتَ من الغنى بفضيلة
فَتَوَقَّ من أشرِ الغنى و لَرُبَّما
و اذا افتقرتَ فليس فقرُك دائما
و أَخُ الممالحة احتفظُ ياخائه
ان يَسْتَعِينَكَ تُعِنَهُ أو يَكُ خائفا
واحتفظُهُ عند مَغِيْبِهِ و حضوره
لا تَجْزَعَنَّ من الحوادث انما
و أَطِيعِ اباك بكل ما وَصَّى به

(۲۱۶)

ای پسر من پند گویم تا ترا نفعی دهد
کردم ارزانی ترا پند آنچه مقدور من است
توشه بهر نفس خود در زندگی بفرست از آنک
اهتمامی در ره نزدیک کن کان مردنست
توشه‌ای در راه خود از خوف و از تقوی بساز
چون قناعت شد غنا قانع به قوت خویش باش
دور باش از صحبت زشت لثیمان کان گروه
دوستند آندم که می‌بخشی رضای جمله را
جمع دنیایی مکن البته چون دانی یقین
پس کتاب حضرت پروردگارت خوان به شب
چون شوی حاضر نمایندت بسی حسن ثنا
همنشین بد کند یاری همه بهر طمع
تا توانی سر خود را فاش با مردم مکن
چون همی بینی که سر غیر سازد با تو فاش

دارم ارزانی ترا گر در دلت یابد مکان
گر تو وعظم بشنوی نفس تو گیرد نفع ازان
میرد و فردا تو می‌مانی امانت در میان
وز سفرهای درازت دورتر شد در جهان
کان هلاکت زودتر از شب رسد پشت روان
زانکه باشد بی‌قناعت را فقیری و هوان
منع کردند از تو حب و لطفشان صنعت کنان
ور کنی منع غرضشان زهر یابی جان ستان
کانچه جمع آری بود آن جمله بهر دیگران
دوستار حق نیارد در نظر خواب گران
ور شوی غایب تویی تو کمترین مردمان
روی گرداند ز تو چون گردد ازوی قطع آن
گر به تو افشا کنند از دیگری سرّ نهران
همچنان سر ترا خواهد نمودن بی‌گمان

کان شود تشنیع تو پیش از سؤال حاضران
 گرچه باشد گول و بی عقل و سفیه و بی زبان
 سوی او آورد تشویشی که نتوان دفع آن
 ز آنچه می خواهند واثق باش با پرسندگان
 وز شراب عذب نطق خویش اورا می چشان
 تا بدین معنی به میدان افکنی بر خاکشان
 کی رسد ضایع کننده در شرف های جهان
 از کسی با جود یا خود از بخیلی ناتوان
 بگذران از وی که اجر آن بود افزون ازان
 وز برادر عیب را پوش ار شود پشت عیان
 کان دو حظ باشند ذکر و مغفرت رفع مکان
 روی مسکینی خود را تا شود او همچنان
 دست خود بروی بکش با قدرت و تاب و توان
 از دگر قومی چو تو هستی غریب و ناتوان
 دولتی هر حال را باشد توقع از زمان
 اوفتادند از لثیمان در غرور مالشان
 برهنه پوشیده گسسه سیر گردد بعد ازان
 زانکه او را بر تو حق چار خصلت شد عیان
 در اخوت ایمنش گردانی و بخشی امان
 ستر پوش جرم او شوگر بود کوه گران
 در بلا کردن جنع باشد طریق ابلهان
 پیرو امر پدر ضایع نگردد در جهان

(۲۱۷)

فان مداراة العیدی لیس ینفع
 اذا أمکنت یوما من الدهر تلسع

در سخن گفتن به مجلس ابتدا از خود مکن
 خاموشی ظن نکو باشد جوان را بی شکی
 هزل بگذار ای بسا لفظی که چون هازل بگفت
 درد مردان را دوا از خواهش ایشان بساز
 لطف کن با آنکه از شرش حذر باشد ترا
 با ضمیر خود خلاف مثل ایشان پیش گیر
 حفظ کن دایم حق همسایه و ضایع مکن
 میهمانت را گرامی دار تا گوید خبر
 ور پشیمان شد به تو صاحب گناه از جرم خویش
 چون امین گردی به اسرار نهان دارش نهان
 کن امانت را رعایت در ادایش سعی کن
 ور شوی عاجز ز ظالم پیش او افتاده دار
 ور ترا فرصت شود بر دشمن خود آشکار
 ور شوی عاری و تنها از عشیرت جاه جو
 در غنا مخصوص چون باشی به فضل خویشتن
 باش ترسان از غرور مال دنیا چون بسی
 ور شوی درویش دایم کی بود درویشی ات
 هم نمک را حفظ میکن با اخوت های او
 یاری ار خواهد کنی یاری وگر ترشش بود
 حفظ می کن در حضور او را و هم در غیبتش
 در حوادث چون به پیش آید جنع کم کن از آنک
 باش در امر پدر در هر نصیحت کان گذشت

وداو عدواً داءه لا تداره
 فانک لو داریت عامین عقرباً

(۲۱۷)

دوای درد دشمن از ره ناسازگاری کن ندارد سازگاری‌های دشمن منفعت پشت
که با عقرب مداراگر کنی دو سال پیوسته چو ثابت گشت روزی عاقبت خواهدزدن نیست

(۲۱۸)

اری المرء والدنیا کمال و حاسب یضمُّ علیها الکفَّ والکفُّ فارغٌ

(۲۱۸)

مرد را می‌بینم و دنیا چو مال و حاسب است کف به هم می‌آرد اما نیستش چیزی به کف

(۲۱۹)

یا مَنْ عَدَى ثَمَّ اعْتَدَى ثَمَّ اقْتَرَفَ ثَمَّ ارْعَوَى ثَمَّ انْتَهَى ثَمَّ اعْتَرَفَ
أَبَشِرْ بِقَوْلِ اللَّهِ فِي آيَاتِهِ ان يَنْتَهُوا يَغْفِرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ

(۲۱۹)

ای که دشمن باشی و در دشمنی کوشی و جهل پس پشیمان گردی و باز آبی از عصیان که رفت
با بشارت باش بر قول حق و آیات او باز اگر گردید آمرزد شما را زانکه رفت

(۲۲۰)

أَيَا صَاحِبَ الذَّنْبِ لَا تَقْتُنْ فَإِنَّ الْإِلَهَ رُؤُوفٌ رُؤُوفٌ
و لَا تَرَحَّلَنَّ بِلَا عُدَّةٍ فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ

(۲۲۰)

ای گهنگار، نا امید مباش زانکه پروردگار غفار است
راه‌بسی توشه‌ای مروزنهار زانکه در راه خوف بسیار است

(۲۲۱)

جَزَى اللَّهُ عَنَا الْمَوْتَ خَيْرًا فَانِهِ أَبْرُّ بِنَا مِنْ كُلِّ خَيْرٍ وَ أَرَأْفُ
يُعَجِّلُ تَخْلِيصَ النَّفْسِ مِنَ الْأَذَى وَ يُدْنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ أَشْرَفُ

(۲۲۱)

ایزد جزای خیر دهد موت را که او ما را بهست از همه نیکویی که هست
تعجیل می‌کند به خلاصی جان ز رنج نزدیک می‌برد به مقامی که برتر است

(۲۲۲)

ما لی علی فوت فائتِ آسفُ و لا ترانی علیه التَّهْفُ
 ما قَدَّرَ اللهُ لی فلیس له عَنِّي اِلی من سِوای مُنْصَرَفُ
 فالحمدُ لله لا شریک له ما لی قُوْتُ و هِمَّتِي الشَّرْفُ
 اَنَا راضٍ بِالْعُسْرِ وَالْيَسَارِ فَمَا تَدْخُلُنِي ذِلَّةٌ و لا صَلْفُ

(۲۲۲)

نیست برگم شده ام هیچ تأسف در دل نه مرا بینی ازان گم شده تغییر و اثر
 هرچه تقدیر مرا شد ز حق آنرا نبود آنکه گردد ز من آن چیز سوی شخص دگر
 شکر یزدان که روانیست شریکی او را که مراقوت نه و از همه همت برتر
 راضیم در ره دشواری و آسانی و هیچ نیست زان خواری و عار و نه ازین حشمت و فر

(۲۲۳)

لَا تَبْخَلَنَّ بَدْنِيَا وَ هِيَ مُقْبِلَةٌ فَلَنْ يَنْقُصَهَا التَّبْدِيرُ وَالسَّرْفُ
 فَاَنْ تَوَلَّيْتُ فَاٰخِرِيْ اَنْ تَجُوْدَ بِهَا فَالشُّكْرُ عَنْهَا اِذَا مَا اَدْبَرْتُ خَلْفُ

(۲۲۳)

مکن امساک در دنیا چو آن پیوسته می آید نیارد هیچ نقصانی درو اسراف یا احسان
 چو گرداند رخ از تو به که در جود و کرم کوشی که گر برگشت ذکر شکر ماند بر تو جاویدان

(۲۲۴)

عَرَفْتُ و من يَعْتَدِلُ يَعْرِفُ و اَيَقِنْتُ حَقًا و لم اَصْدِفِ ا
 عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ يَأْتِي بِهَا مِنْ اللّٰهِ ذِي الرَّأْفَةِ الْاَرَافِ
 رَسَائِلُ يُدْرَسُنَ فِي الْمُؤْمِنِيْنَ بِهِنَّ اصْطَفَى اَحْمَدَ الْمُصْطَفَى
 فَاصْبَحْ اَحْمَدُ فِينَا عَزِيْزًا عَزِيْزَ الْمَقَامَةِ و الْمَوْقِفِ
 فَيَا اَيُّهَا الْمَوْعِدُوهُ سَفَاها و لم يَأْتِ جَوْرًا و لم يَعْتَفِ
 اَلْسْتُمْ تَخَافُوْنَ اَدْنَى الْعَذَابِ و ما آمِنُ اللّٰهَ كَالْاَخْوَفِ
 فَاَنْ تُصْرَعُوْا تَحْتَ اَسِيْفَانَا كَمَصْرَعِ كَعْبِ اَبِي الْاَشْرَفِ

غَدَاةَ رَأَى اللّهُ طغیانَه و اَعْرَضَ كالجملِ الْاَحْتَفِ
 فَانزَلَ جبریلَ فی قتله بوحي الى عبده الْمُلْطَفِ
 فَدَسَّ الرّسولُ رسولا له بِأَبْيَضَ ذی ظَبَّةٍ مُرْهَفِ
 فبَاتَتْ عیونُ له مُعْوِلَاتِ متى يُنْعَ كعبُ لها تَذْرِفِ
 فقالوا لاحمدَ ذَرْنَا قليلا فانا من النَّوْحِ لم نَشْتَفِ
 فَخَلَّاهُمْ ثم قال اظْعَنُوا دُحُوراً على رَعْمَةِ الْاَثْفِ
 و اَجَلَى النضیرُ الى غربة و كانوا بدارةِ ذی زُخْرَفِ
 الى اَذْرِعَاتِ رِدافاً هُمُ على كل ذی دَبْرٍ اَعْجَفِ

(۲۲۴)

شناسم من کسی کو راستی ورزد شناسد هم
 ز قول صدق پیغمبر که می آرد به ما آنرا
 رسایل را که می گویند در مش بهر دینداران
 شدست اندر میان ما عزیز و محترم احمد
 ایا آنها که از جهل و سفاهت وعده اش دادید
 نمی ترسید آیا از عذاب و قتل و خونریزش
 اگر افتید زیر نیغ های آبدار ما
 چو دید آنروز حق کفر و نفاق و جهل و طغیانش
 فرود آمد ز ایزد جبرئیل از بهر قتل او
 نهان سویش رسولی را فرستاد احمد مرسل
 همه شب تا به روز آن قوم او بودند با افغان
 همه گفتند با احمد که ما را هم بکش دیگر
 جلا فرمود ایشان را و گفت اکنون روان گردید
 جلا کردند اصحاب نضیر آخر سوی غربت
 مرا باشد یقین حقا و روگردان نیم اصلاً
 ز ایزد آنکه باشد صاحب جود و نکویی ها
 به آنها برگزید ایزد ز مخلوقات احمد را
 مقام و منزل او شد عزیز و اشرف و اعلا
 نیاید هیچ جور و ظلم از وی بر شما عمدا
 نباشد ایمن از حق همچو آن ترسند در دنیا
 چنان که افتاد کعب اشرف و گردید ناپیدا
 که گردانید رو چون اشتر لنگی سوی صحرا
 به وحیی جانب پیغمبرش آن سید بطحا
 به شمشیر سفید نیز همچون خنجر بیضا
 ز دیده اشک ها ریزان چو کردند آن خیر اصفا
 که ما را نیست تسکینی ز درد و آه و واویلا
 همه مردود و سرگردان به رغم خاطر اعدا
 اگر چه داشتندی خانه های خرم و زیبا

۱- درین ابیات یاد می کند جلا فرمودن بنی نضیر را و کشتن کعب بن اشرف را و روایت است از محمد بن جریر طبری رحمه الله علیه.

به سوی اذرعات آخر روان گشتند پی در پی همه بر اشتران لنگ ریش کاهل رسوا

(۲۲۵)

كَمْ مِنْ عَلِيمٍ قَوِيٍّ فِي تَقَلُّبِهِ مُهَذَّبِ الْعَقْلِ عَنْهُ الرِّزْقُ مَنْحَرِفُ
وَمِنْ ضَعِيفٍ سَخِيفِ الْعَقْلِ مُخْتَلِطٍ كَأَنَّهُ مِنْ خَلِيجِ الْبَحْرِ يَغْتَرِفُ

(۲۲۵)

ای بسا مرد شناسای قوی در حال خود عاقل و پاکیزه از وی رزق مانده بر طرف

وی بسا مرد ضعیف‌العقل گول مختلط کو مگر از نهر بحر آورده رزق خود به کف

(۲۲۶)

إِغْنَىٰ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ تَغْنَىٰ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ^۱
وَاسْتِرْزَاقِ الرَّحْمَنِ مِنْ فَضْلِهِ فَلَيْسَ غَيْرَ اللَّهِ بِالرِّزَاقِ
مَنْ ظَنَّ أَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ فَلَيْسَ بِالرَّحْمَنِ بِالْوَاتِقِ
أَوْ قَالَ أَنَّ النَّاسَ يُغْنُونَنِي زَلَّتْ بِهِ النُّعْلَانِ مِنْ حَالِقِ

(۲۲۶)

باش مستغنی ز مخلوق و به خالق روی آر تا غنی گردی ز کاذب سوی صادق راه بر^۲

- قيل الحسين بن علي عليهما السلام لما ركب الدين فاجتمع اسرته اليه فقالوا له يا ابا عبد الله لو كتبت الي معاوية لفضي دينك فقال لهم لا ينبغي للعبد ان يسأل غير الله. فلما الحوا عليه قال اكتبوا كتابا واثنوني به غداً. فلما اصبح بهم خرج اليهم و في يده كتاباً مثل الانملة فقال لهم اني لما فارقتكم دخلت خزائن امير المؤمنين فوجدت هذه الرقعة و ما اري ما فيها من قبله و اذ فيها بخطه عليه السلام.

- نقل است که حضرت امام حسين عليه السلام را قرض بسيار واقع شده بود. اصحاب و اقربا جمع شدند و گفتند يا ابا عبد الله اگر کتابتی پیش معاویه فرستاده شود شک نیست که قرض شما بگزارد و منت دارد. امام عليه السلام در جواب گفت نشاید بنده را که از غیر خدا چیزی خواهد. بعد از آنکه اصحاب درین باب مبالغه نمودند در جواب ایشان فرمود که شما بروید و چیزی بنویسید و فردا بیارید تا فرستاده شود. علی الصباح باز آن جماعت بر در حجره حاضر شدند و کتابت آوردند. چون حضرت امام عليه السلام بیرون آمد به دست مبارک خود کاغدی داشت برابر انگشتی و با ایشان گفت که دیروز که از شما جدا شدم در مخزن امیرالمومنین عليه السلام درآمدم. این رقعه یافتم که پیش ازین ندیده بودم و هم به خط امیرالمومنین بود این ابیات.

رزق خود از حضرت حق جوی و یمن فضل او نیست غیر از حق کسی روزی ده جنّ و بشر
 هر که را باشد گمان کاندر کف او رزق اوست اعتمادش نیست بر روزی ده خلقان مگر
 گر کسی گوید مرا مردم غنی گردانده‌اند لغزد از بالای کوهی کان به گردون برده سر
 (۲۲۷)

اری دنیا ستوذنُ بانطلاق مشمرَةً علی قدم و ساق
 فلا دنیا بباقیة لِحیّی و لا حیّ علی دنیا بپاق
 (۲۲۷)

دیدم از دنیا که رخصت بهر رفتن می‌دهد دامن از ساق و قدم بالا کشیده بهر آن
 نیست دنیا دایم و باقی برای زنده‌ای زنده را هم نیست بر دنیا بقای جاودان
 (۲۲۸)

رَضِيتُ بما قَسَمَ اللهُ لِي و فَوَضْتُ امری الی خالقی
 لَقَدْ أَحْسَنَ اللهُ فیما مَضَى کَذالکَ يُحْسِنُ فیما بَقِيَ
 (۲۲۸)

راضیم قسمی که کرد ایزد مرا کار خود را با خدا افکنده‌ام
 در گذشته حق نکویی کرده است همچنین نیکی کند تا زنده‌ام
 (۲۲۹)

لو كان بِالْحَيْلِ الْغِنَى لَوَجَدْتَنِي بنجومِ اقطارِ السماءِ تَعَلَّتِي
 لَكِنَّ مَنْ رَزَقَ الْغِنَى حُرِمَ الْحَجِي ضِدانٍ مُفْتَرِقانِ أَيَّ تَفَرَّقِي
 (۲۲۹)

گر به حیل بودی استغنای کس می‌یافتی با نجوم آسمان هر دم تعلق‌ها مرا
 لیک محروم است از عقل آنکه را روزی غناست زانکه ضدانند این هر دو ز یکدیگر جدا
 (۲۳۰)

ترا بُّ على رأسِ الزمانِ فَإِنَّه زمانُ عقوقٍ لا زمانُ حقوق
 فَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهٍ غَيْرُ موافِق وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهٍ غَيْرُ صَدوق
 (۲۳۰)

خاک بر فرق زمان بی‌وفا بادا که او هست دور جور و عصیان نه زمان حق‌ها

هر رفیقی را که می‌یابی نباشد متفق دوستان را هم نمانده ذره‌ای صدق و صفا
(۲۳۱)

علمی معی اینما وَلَّيْتُ يَتَّبِعُنِي قلبی وعاءُ له لا جَوْفُ صندوق
ان كنتُ في البيت كان العلمُ فيه معی او كنتُ في السَّوقِ كان العلمُ في السوق
(۲۳۱)

علم من با من بود هر جا روم او تابع است شد دل من جای او نه جوف صندوق و کتاب
گر درون خانه‌ام آن علم آنجا با من است ور به بازارم به بازارست با من در رکاب
(۲۳۲)

أفَّ على الدنيا واسبابها فانها للحزن مخلوقة
همومها ما تنقضي ساعةً عن مَلِكٍ فيها ولا سَوْقَة
(۲۳۲)

به تنگم من ز دنیا و حیاتش که بهر حزن شد مخلوق جبار
غم او ساعتی آخر نگردد ز اهل ملک با از اهل بازار
(۲۳۳)

سَمِعْتُكَ تَبِيَّيْ مَسْجِدًا مِنْ جَبَايَةِ و انت بحمد الله غيرُ مُوَفَّقٍ^۱
كُمُطْعِمَةِ الرُّمَانِ مِنْ كَسْبِ فَرْجِهَا جَرَتْ مَثَلًا لِلخَائِنِ الْمُتَّصِدِقِ
فَقَالَ لَهَا اهِلُّ البصيرةِ والتَّقَى لَكَ الوَيْلُ لَا تَزْنِيْيْ وَلَا تَتَّصِدَّقِي
(۲۳۳)

مسجد شنیده‌ام که بنا کردی از حرام شکر خدا که نیستی از حق بدین سزا^۲
چون فحبه کو طعام ببخشد ز کسب فرج هست این مثال دزد که صدقه کند ادا
گویندش اهل تقوی و ارباب زهد و علم کای وای بر تو صدقه بمان و مکن زنا

۱- کتب الی معویة لما بلغه انه بنی جامع دمشق من مال الجبایة.

۲- نوشت این ابیات را به سوی معاویه در وقتی که خبر به وی رسید که معاویه در دمشق مسجد جامع بنا کرده است از مال جبایت.

(۲۳۴)

أَرَى أَمْرًا تَنْقُضَ عُرُوتَاهُ وَ حَبْلًا لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ

(۲۳۴)

دیدم این سر رشته کار خلاف منقطع همچو آن حبلی که بر وی کس ندارد اعتماد

(۲۳۵)

تَغَرَّبْتُ أَسْأَلُ مَنْ عَنِّي لِي مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ
فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجَدَانِ صَدِيقٌ صَدُوقٌ وَ بِيضُ الْأَنْوَقِ

(۲۳۵)

غربت گزیدم و همه جا کردم این سؤال تا هست دوستی که بود بر ره صواب
گفتند از نفاست و عزت نگشت یافت یاری که راستگوست دگر بیضه عقاب

(۲۳۶)

أَشَدُّ حَيَازِيمِكَ لِلْمَوْتِ فَانِ الْمَوْتِ لَأَقِيكَ
وَ لَا تَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ

(۲۳۶)

حزم و اندیشه تو از مرگست می رسد بی شکی به بردن تو
جزع و بی دلی مکن از مرگ چون فرود آید او به مسکن تو

(۲۳۷)

كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَ
فَقَدْ أَعْرِفُ أَقْوَامًا وَ أَنْ كَانُوا صَعَالِيكَ
مَسَارِيْعُ إِلَى النَّجْدِ قَلْبِي مَتَارِيكَ

(۲۳۷)

همچنین کاین دهر می خنداندت همچنان آخر بگریاند ترا
راستی دیدم بسی اقوام را گرچه بودندی فقیر و بی نوا
همت ایشان سوی جاه رفیع گمراهی را ترک کرده مطلقا

(۲۳۸)

قَوْمِي إِذَا اشْتَبَكَ الْقَنَا جَعَلُوا الصَّدُورَ لَهَا مَسَالِكَ

اللابسون قلوبهم فَوَقَّ الصدور لِأَجْلِ ذلِكَ

(۲۳۸)

نیزه‌ها چون در هوا گردد مشبک قوم من سینه‌های خویش گردانند آنرا رهگذار
در شجاعت جمله دلهاشان لباس تن شده آمده بالای سینه از برای کارزار

(۲۳۹)

من لم یکن جَدُّهُ مُسَاعِدَهُ فَحَتَّفَهُ ان یَجِدَّ فی الْحَرَکَةِ
فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُؤَلَّیَةٌ لا تَعْرِضَنَّ بِالْحَرَاکِ لِلْهَلْکَةِ

(۲۳۹)

کسی کو را نشد جدش مساعد بود نقصانش در جد کردن خویش
بگو آنرا که حالش گشته باشد مدو هر سو برای مردن خویش

(۲۴۰)

الیک ربی لا الی سِوَاکَا أَقْبَلْتُ عَمْدًا أَبْتَغِی رِضَاکَا
أَسْأَلُکَ الْیَوْمَ بِمَا دَعَاکَا ایوبُ إِذْ حَلَّ بِه بَلَاکَا
إِنْ یَکُ مِنْی قَدْ دَنَا قِضَاکَا رَبِّ فَبَارِکْ لِی فِی لِقَاکَا

(۲۴۰)

سویت ای پروردگار من ز سوی دیگری روی آوردم به عمدا تا ز تو جویم رضا
خواهم از تو حق آن نامی که بروی خواندت بندهات ایوب چون آمد ز تو بروی بلا
کان زمان کز حکم تو آید قضایی بر سرم رب من بر من مبارک کن لقای خویش را

(۲۴۱)

العجزُ عن درک الادراک ادراکُ والبعثُ عن سرِّ ذاتِ السرِّ اشیراکُ
و فی سرائِرِ هَمَّاتِ الوری هِمَمُ عن درکها عَجَزَتْ جِنُّ و أَمَلَاکُ

(۲۴۱)

عجز نمودن ز درک دانش آن هم دانشست گفتگو کردن ز سرِّ ذات باشد شرک و شر
در دل خلقان نهانی هست همت‌ها بسی عاجز است از درک آن جن و ملائک سربه‌سر

(۲۴۲)

لقد خاب مَنْ عَرَّتُهُ دُنْيَا دَنِيَّةً و ما هی اِنْ عَرَّتْ قُرُونًا بِطَائِلٍ^۱
 اتتنا علی زئی العزیز بُئِیَّةً و زینتُها فی مثل تلكَ السَّمائِلِ
 فقلت لها عَرِّی سِوای فانی عَزُوفٌ عَنِ الدُّنْيَا و لَسْتُ بِجَاهِلِ
 و ما انا و الدنیا فان محمداً رَهینٌ بِقَفْرِ بَیْنِ تِلْكَ الْجَنَادِلِ
 و هَبَّهَا اتتنا بِالکَنُوزِ و دُرِّهَا و اموالِ قَارُونَ و مُلْکِ الْقَبَائِلِ
 ایس جمیعاً لَلْفَنَاءِ مَصیرُهَا و تُطَلَّبُ مِنْ خُزَّانِهَا بِالطَّوَائِلِ
 فَعَرِّی سِوائی اِنِّی غَیْرُ رَاغِبٍ لَمَّا فِیکَ مِنْ عِزٍّ و مُلْکٍ و نَائِلِ
 و قد قَنَعَتْ نَفْسِی بِمَا قَدْ رُزِقْتُهُ فَشَأْنُکَ یَا دُنْيَا و اهلَ الْغَوَائِلِ
 فانی أَخَافُ اللّٰهَ یَوْمَ لِقَائِهِ و أَخْشِی عَقَاباً دَائِماً غَیْرَ زَائِلِ

(۲۴۲)

شد زیانکار آنکه کردش غره دنیای دنی چیست دنیا آنکه سازد غره خلق بی کران^۲

۱- قال الصادق عن آبائه عن امیرالمؤمنین علیهم السلام انه قال انی كنت فی فدک فی بعض حیطانها حین صارت لفاطمة علیها السلام اذ اتانا امرأة قد هجمت علی و فی یدی مسحاة و انا اعمل بها فلما نظرت الیها طار قلبی مما تداخلنی من جمالها فشبتهها ببیئنة بنت عامر الجمحی و كانت من اجمل نساء قریش فقالت لی یابن ابی طالب هل لك ان تزوجنی فاغنیک عن هذه المسحاة و اذلك علی خزاین الارض و یكون لك الملك ما بقیت فقلت لها من انت حتی اتزوجک من اهلك فقالت انا الدنیا فقلت لها ارجعی و اطلبی زوجا غیری فلست من شأنی و اقبلت علی المسحاة و انشأ هذه الابیات.

۲- نقل است از امام الکامل المحقق هادی الخلیق الی الخالق امام جعفر الصادق علیه السلام که او روایت کند از پدران خود تا امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت در فدک بودم در بعضی از محوطهای آن هنگامی که به فاطمه باز گشته بود که ناگه به من زنی روی نمود و در دست من بیلی بود که به آن کار می کردم چون نظر کردم بروی دل من پریدن گرفت از آنچه دیدم در خوبی و جمال وی و او را تشبیه کردم به بیئنه دختر عامر جمحی که خوبترین زنان قریش بود. مرا گفت ای پسر ابی طالب آیا مرا نکاح می کنی تا من غنی سازم ترا از این مسحاة و دلالت کنم ترا بر خزاین زمین و آن ملک تو باشد تا زنده باشی. گفتم او را که تو چه کسی تا من بخواهم ترا از اهل و کسان تو. گفت

سوی ما آمد به خوبی بئینه جلوه گر
گفتمش غیر مرا مغرور کن ای غر که من
من که و دنیا که صدر و بدر عالم مصطفی
ور ببخشد گنج‌های خویش با در و گهر
نیست آخر بازگشت آن همه سوی فنا؟
دیگری را ده غرور آخر که من راغب نیم
نفس من قانع به آن رزقی است کو را داده‌اند
زانکه خوف و ترس دارم از خدا روز لقا

(۲۴۳)

ما احسن الدنيا و اقبالها اذا اطاع الله من نالها
من لم یواس الناس من فضله عرّض للإدبار اقبالها
فاخذ زوال الفضل یا جابر و أعط من دنیاك من سألها
فان ذالعرش جزیل العطاء یضعف بالجنة امثالها
و کم راینا من ذوی ثروة لم یقبلوا بالشکر اقبالها
تاهوا علی دنیا باموالهم و قیدوا بالبخل اقبالها
لو شکروا النعمة جازاهم مقالة الشکر الذی قالها
لئن شکرتم لأزیدنکم لکنما کفرکم غالها

→

من دنیاام. گفتم او را که بازگرد و شوهری دیگر طلب کن غیر از من و بیل برداشتم و به شغل خود روی آوردم و این ابیات می‌گفتم.

۱- هذه الرواية المنسوبة الى الحسن العسكري عليه السلام قال دخل جابر بن عبدالله انصاري على امير المؤمنين عليه السلام فقال له يا جابر قوام الدنيا باربعة. عالم يستعمل علمه و جاهل لا يستنكف ان يتعلم و غنى جواد بمعروفه و فقير لا يبيع دينه بدنیا غيره. يا جابر من كثر نعم الله عليه كثر حوائج الناس اليه. فان فعل ما يجب الله عليه عرّضها للذوام والبقا و ان قصر ما يجب الله عليه عرّضها للزوال و الفنا و بقول.

(۲۴۳)

چه خوبست این جهان و عزو اقبال کسی را کو برد فرمان یزدان^۱
 کسی کز فضل با مردم نسازد بر اقبالش تو تکبیر فنا خوان
 حذر کن از زوال فضل جابر عطا کن دنیوی با مستحقان
 خدای عرش بخشاینده باشد به فردوست ببخشد بیشتر از آن
 بسی دیدیم ما از مالداران که در نعمت نیامد شکر ازیشان
 به دنیاگم شدند و مالشان هم به قید بخل و بند حرص و حرمان
 به شکر ار آمدندی یافتندی جزای شکر از گویای قرآن
 چو شکر آرید گردانم زیادت ولی کفر شما شد دشمن آن

(۲۴۴)

ان الغنی هو الغنی بقلبه لیس الغنی بملکه و بماله
 و کذا الکریم هو الکریم بخلقه لیس الکریم بقومه و رجاله
 و کذا الفقیه هو الفقیه بحاله لیس الفقیه بنطقه و مقاله

(۲۴۴)

توانگر آن کسی را دان که او باشد توانگر دل توانگر نیست آنکس کو توانگر شده ملک و زر
 کریم آنکس بود دیگر که با خلقتش کرم باشد کریم آن نیست کو باشد به قوم و مردم بی مر
 فقیه آنست دیگر کو به حال خود بود دانا فقیه آن نیست کو باشد سخنگوی و سخن گستر

۱- این روایت منسوب است به امام الهمام الحسن العسکری علیه السلام که گفت در آمد جابر انصاری رضی الله عنه پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. پس آن حضرت وی را گفت ای جابر بدان که قوام و نظام دنیا به چهار چیز است. عالمی که به علم خود کار کند و نادانی که ننگ ندارد از آموختن و توانگری که بخشنده بود به محل استحقاق و فقیری که دین خود را نفروشد به دنیای غیری. ای جابر هر کس که بسیار شد نعمتهای خدا بروی، بسیار شد حاجت های مردم به وی. پس اگر بکند آنچه خدا فرموده و بر وی واجب گردانیده عرض کن بران نعمت های وی دوام و بقا و اگر تقصیر نماید در آنچه خدا بروی واجب گردانیده عرض کن بروی زوال و فنا بعد از آن این ابیات انشا فرمود علیه السلام.

(۲۴۵)

أَلَا هَلْ إِلَى طَوْلِ الْحَيَاةِ سَبِيلٌ وَأَنَا وَهَذَا الْمَوْتُ لَيْسَ يَحُولُ
 وَلِلدَّهْرِ الْوَانُ تَرَوْحُ وَتَعْتَدِي وَإِنَّ نَفُوسًا بَيِّتُهُنَّ تَسِيلُ
 وَمَنْزَلٌ حَقٌّ لَا مُعَرَّجٌ دُونَهُ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلُ
 قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ وَكُلُّ عَزِيزٍ مَا هُنَاكَ ذَلِيلُ
 لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ وَإِنَّ الَّذِي دُونَ الْمَمَاتِ قَلِيلُ
 وَإِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدِ دَلِيلٌ عَلَيَّ إِنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ
 وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِمْ لَعَمْرُكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلُ
 وَلَيْسَ جَلِيلًا رُزْءٌ مَالٍ وَفَقْدُهُ وَلَكِنَّ رُزْءَ الْإِكْرَامِ جَلِيلُ
 كَذَلِكَ جَنِبِي لَا يَدَانِيهِ مُضْجَعٌ وَفِي الْقَلْبِ مِنْ حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِيلُ
 وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو مِنَ النَّاسِ سَالِمًا وَاللِّنَّاسِ قَالُ بِالظُّنُونِ وَقِيلُ
 أَجَلْكَ قَوْمٌ حِينَ صَرَّتْ إِلَى الْغِنَى وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي الْعْيُونِ جَلِيلُ
 وَلَيْسَ الْغِنَى إِلَّا غِنَى زَيْنِ الْفَتَى عَشِيَّةً يَقْرَى أَوْ غَدَاةً يُنِيلُ
 وَلَمْ يَفْتَقِرْ يَوْمًا وَإِنْ كَانَ مُعْدِمًا سَخِيٌّ وَلَمْ يَسْتَعْنِ قَطُّ بِخَيْلُ

(۲۴۵)

باشد آبا هیچ راهی جانب عمر دراز
 دهر را الوان حالت هاست در شام و صبح
 منزل حقست و راهی نیست دیگر غیر او
 کردم آخر قطع در ایام عزت ذکر او
 اجتماع دوستان راهست آخر فرقتی
 بعد احمد افتراق من ز وصل فاطمه
 کی بود عیش تو خوش بعد از فراق دوستان
 نیست چندانی زیان مال و فوت آن بزرگ
 بهر آن پهلوی من نزدیک با بستر نشد
 کیست کز وی جست سالم در میان مردمان
 چون غنی باشی همی دارند قومانت بزرگ
 کی بود چون مرگ را حایل نباشد در میان
 در میانش جان بسی از جسم می گرد در روان
 هر کسی را سوی این منزل رهی باشد عیان
 هر عزیز می شود اینجا ذلیل و ناتوان
 هر غمی کاید به غیر از مرگ باشد اندک آن
 شد دلیل آنکه دایم نیست یاری در جهان
 عمر تو سوگند کاینجا ره ندارد هیچ جان
 آن بزرگ آمد که از عالم بزرگی شد زمان
 در دلم سوز فراق است و فنای ناگهان
 مردمان را قال و قبلی هست باطن و گمان
 هست آری هر غنی در دیده ها عالی نشان

نیست در عالم غنا الا که زینت مرد را شام بخشد قوت سایل روز هم بخشد همان
نیست روزی بی نوابخشنده گرچه مفلس است نیست هم هرگز غنارادردل ممسک مکان

(۲۴۶)

أَحَبُّ لِيَالِي الْهَجْرِ لَأَفْرَجاً بِهَا عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ
و اکره ایام الوصال لِأَنِّي أَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُّوَلَعاً بِزَوَالٍ

(۲۴۶)

دوست می دارم شب هجران که باشد بی فرح بر امید آنکه آید بعد ازان روز وصال
با کراحت باشم از ایام وصل آخر که من دیده ام هر چیز را کان هست مایل بر زوال

(۲۴۷)

يا من بدنياه اشتغل قد غرَّه طول الأمل
و لم يزل في غفلة حتى دنا منه الأجل
الموت يأتي بغتة والقبر صندوق العمل

(۲۴۷)

آنکه شد مشغول دنیای دنی ساخته مغرورش آن طول امل
دایماً در جهل و غفلت بی خبر تا رسد نزدیک او پیک اجل
ناگهان چون مرگ آید بر سرش گردد او را قبر صندوق عمل

(۲۴۸)

هَبِ الدُّنْيَا تُسَاقُ إِلَيْكَ عَفْوَاً أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَاكَ إِلَى الزَّوَالِ
و ما تَرْجُو لَيْسَ يَبْقَى وَشَيْكاً قَدْ تُغَيِّرُهُ اللَّيَالِي

(۲۴۸)

بخش دنی فانی که هست سوی تو میلش نه بازگشت زوالی است رو نمودن او را؟
امید بهر چه داری بدانچه نیست دوامش رسید آنکه فنا سازدش تغیر شبها

(۲۴۹)

الا باعد الله اهل النفاق و اهل الاراجيف والباطل^۱

۱- روی ان رسول الله صلى الله عليه و آله لما سار الى غزوة تبوك واستعمل على المدينة علياً عليه السلام. فتبعه علي

يقولون لي قد قلاك الرسول
 و ما ذاك الا لانَّ النبي
 فسيرتُ و سيفي على عاتقي
 فلما رآني هفا قلبه
 أممَّ ابنَ عمي فأبناؤه
 فقال اخي انت من دونهم
 فخلاك في الخالف الخاذل
 جفاك و ما كان بالفاعل
 الى الراحمِ الحاكمِ الفاضل
 و قال مقالَ الاخِ السائل
 بأرجافِ ذي الحَسَدِ الداغل
 كهرون موسى و لم يأتل

(۲۴۹)

همیشه دور بادند از خدا اهل نفاق و کین
 مرا گویند پیغمبر به تو جور و جفا کرده
 نباشد اینچنین صورت جز آن معنی که پیغمبر
 شدم دنبال آن لشکر روان شمشیر برگردن
 مرا چون دید دانستم که دل مشغول شد او را
 مرا گفت ابن عم من ترا آگاه می سازم
 به من گفتا مرا هستی برادر غیر ایشانی
 دگر اهل اراجیف و دروغ و تهمت باطل^۱
 ترا بگذاشته اینجا به خواری خالف و خاذل
 جفا کرد و نبود او با جفا زین پیشتر مایل
 به سوی آن سرافراز رحیم حاکم فاضل
 برادروار با من در حدیث آمد ازین مشکل
 ز احوال اراجیف حسود داغل جاهل
 تو هارونی و من موسی نباشد این سخن باطل

→

علیه السلام و قال یا رسول الله زعمت قریش انک خلفتی استقالا لی. فقال صلی الله علیه و آله طالما آذت الامم
 انبیاءها یا علی. اما ترضی بأنک وزیر و وصی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز وعدی. لحمک لحمی و دمک
 دمی. انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. فقال امیر المؤمنین علیه السلام.

۱- روایت است که رسول صلی الله علیه و آله چون به غزای تبوک رفت امیر المؤمنین علی را علیه السلام بر مدینه
 عامل و حاکم کرد و به جای خود گذاشت. علی از عقب رسول روانه شد. چون به آن حضرت رسید گفت یا
 رسول الله زعم و گمان قریش چنانست که شما بر من دل‌گران شده‌اید و در مدینه گذاشته. رسول
 صلی الله علیه و آله گفت ای علی تو راضی نیستی که وزیر من باشی و وصی من و خلیفه من و اداکننده دین من و
 قاضی دین من و بجای آورنده وعده من. گوشت تو گوشت منست و خون تو خون من و تو از من به مرتبه
 هارونی از موسی الا آنست که نبی نباشد بعد از من. پس امیر المؤمنین این ابیات گفت علیه السلام.

(۲۵۰)

أَعْيَتِي جُودًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمَا عَلَى هَالِكَيْنِ لَا تَرَى لِهَمَا مِثْلًا
 عَلَى سَيْدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَيْسِهَا وَ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلِ مَنْ صَلَّى
 مَهْدِيَّةٍ قَدْ طَيَّبَ اللَّهُ خَيْمَهَا مَبَارَكَةٍ وَاللَّهُ سَاقٍ لَهَا الْفَضْلَا
 مُصَابِهِمَا أَدَجَى إِلَى الْجَوِّ وَالْهَوَا فَبِتُّ أُقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالْثُكْلَا
 لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ عَلَى مَنْ بَغَى فِي الدِّينِ قَدْ رَعَى الْإِلَا

(۲۵۰)

بگریید ای دو چشمم برکت حق بر شما بادا
 یکی بر سید بطحاکه آن ابن رئیس آمد
 همی بودند پاکیزه خدا خوش دارد ایشان را
 همی کردند اندر دین رسول الله را یاری
 برین دو رفته کایشان را نباشد همبر و همنام
 دگر بر سید نسوان که کرد اول نماز ابدا
 مبارک هر دو و حق بهر ایشان کرده فضل اعطا
 به دفع گمراهان دین رعایت کرده پیمان را

(۲۵۱)

ان عبدا أطاعَ ربًّا جليلا وَقَفَا الدَّاعِيَ النَّبِيَّ الرَّسُولَا
 فَصَلَاةُ الْإِلَهِ تَتَرَى عَلَيْهِ فِي دُجَى اللَّيْلِ بُكْرَةً وَاصِيلَا
 إِنَّ ضَرْبَ الْعُدَاةِ بِالْبَيْضِ يُرْضِي سَيِّدَا قَادِرَا وَ يَشْفِي عَلِيلَا

(۲۵۱)

بنده ای کو شد مطیع ایزد رب جلیل
 باد از ایزد برو پیوسته صلوات و درود
 گردن اعدا زدن با تیغ راضی می کند
 پیرو پیغمبر داعی و هادی سبیل
 در شب تاریک و هم در روز روشن زین قبیل
 سیدی را کو بود قادر شفا بخش علیل

(۲۵۲)

الم تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَبْلَى رَسُولَهُ بِلَاءَ عَزِيزٍ ذِي اقْتِدَارٍ وَ ذِي فَضْلٍ
 بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ وَ لَاقَوْهُ وَانَا مِنْ أَسَارٍ وَ مِنْ قَتْلِ
 فَأَمْسَى رَسُولُ اللَّهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهُ وَ كَانَ آمِينُ اللَّهِ أُرْسِلَ بِالْعَدْلِ

۱- قال الامام ابو الفتح خزاعی انه قال عليه السلام يرني اباه ابا طالب و خديجه رحمهما الله.

۲- گفت ابو الفتح خزاعی که این مرثیه جهت پدر خود گفت و خديجه رحمهما الله.

فجاءَ بفرقان من الله مُنْزَلٍ
فَأَمَّنَ اقْوَامٌ كِرَامٌ فَأَيَقْنُوا
وَأَنْكَرَ اقْوَامٌ فزَاغَتْ قَلُوبُهُمْ
وَأَمَكْنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ رَسُولَهُ
بَايَدِيهِمْ بِيضٌ خِفَافٌ قَوَاطِعُ
فَكَمْ تَرَكَوْا مِنْ نَاشِيٍّ ذِي حَمِيَّةٍ
وَتَبَكَّى عَيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمْ
نَوَائِحُ تَبَكَّى عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ
وَذَا الذَّلْحَلِ تَنَعَى وَابْنَ جُدْعَانَ فِيهِمْ
ثَوَى مِنْهُمْ فِي بَيْتِ بَدْرِ عِصَابَةٌ
دَعَا الْغَيُّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَاجَابَهُ
فَاضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْرُزِلٍ

(۲۵۲)

عزیزش امتحان چون هست صاحب قدر و صاحب جا
به خواری‌ها رسیدند از اسیر و قتل در هیجا
رسول‌الله در عالم برای عدل شد پیدا
همه آیات او روشن به پیش عاقل و دانا
بحمدالله که شب شد جمع سرگردانی اینها
زیادت گشت ایشانرا از حق رنج و بلا حقا
پی دین با غضب بودند و فعل کارشان زیبا
که گویی تازه دادندش جلا و صیقل و اصفا
به خاک افتاده و کهلان که بودند اعظم و اعلا
کرم دارند در ارسال اشک از اکثر و ادنی
ازان پس شبیه و بسوجهل را شد مژده افنا
جگرشان سوخت برخویشان و فرزندان دران غوغا
همه مردان حرب و جنگ در سَرّا و در ضَرّا

نمی بینی که حق کرد امتحان پیغمبر خود را
سراسر کافران را بر سر خاک مذلت زد
رسول آن شب به سر بردور سیدش عزت و نصرت
برون آورد قرآن را که هست آن از خدا منزل
بقین کردند جمعی از کرام الناس و شد مؤمن
گروهی دیگر آوردند انکار و دو دل گشتند
نمکن داد روز بدر مردم را رسول حق
به دست جمله شمشیر سبک برنده قاطع
بسی را ترک کردند از جوانان حمیت دار
بریشان زار می‌گیرند چشم نوحه گر دایم
همه نوحه گران بر عتبه گریانند و فرزندش
چو ذوالذحل این خبر بشنید ناگه ابن جدعان هم
از ایشان فرقه‌ای در پیش چاه بدر ساکن شد

از ایشان خواند جمعی را و بشنیدند آن از وی
به وقت چاشت نزدیک کنار دوزخ افتادند
طریق گمراهی را هست اسباب جدایی‌ها
به کاری سخت با شور و شغب از دشمنی اعدا

(۲۵۳)

الحمد لله الجمیل المفضل
شکراً علی تمکینه لرسوله
کم نعمه لا أستطیع بلوغها
لله أصبح فضله متظاهرا
قد عاین الاحزاب من تأییده
ما فيه موعظة لكل مفکر
المُسْبِغِ المُولَى العطاء المَجْزِلِ
بالنصر منه علی البغاة الجهل
جهدا ولو اعملت طاقة مقول
منه علی سألتم ام لم أسأل
جند النبی ذی البیان المرسل
ان کان ذا عقلٍ وان لم یعقل

(۲۵۳)

حمد و شکر آن ایزدی را که جمیل و مفضل است
شکر که داده است تمکینی رسول خویش را
ای بسا نعمت که نتوانم به شکر آن رسید
مر خدایی را که شد پیوسته ظاهر فضل او
بی‌گمان دیدند احزاب از چنین تایید او
در چنین صورت بسی پند است اهل فکر را
او رساننده است و مایل بر عطای بی‌کران
نصرت از خود داد او را بر گروه جاهلان
گر چه سازم صرف هر طاقت که دارم در زبان
بر من از وی هر چه جستم یا نجستم در جهان
لشکر پیغمبر مرسل که هست او ذوالبیان
گر بود عاقل و گر هم باشد از لایعقلان

(۲۵۴)

رأيت المشركين بغوا علينا
وقالوا نحن اكثر اذ نفرنا
فان تبغوا و تفتخروا علينا
فقد اودى بعثته يوم بدر
وقد قلت خيلهم ببدر
وقد غادرت كبشهم جهاداً
قتل بوجهه فرقت عنه
كان الملح خالطه اذا ما
ولجوا في الغواية والضلال
غداة الروع بالأسل الطوال
بحمزة وهو في الغرف العوالي
وقد اودى وجاهد غير آل
و اتبعت الهزيمة بالرجال
بحمد الله طلحة في المجال
رقيق الحد حودث بالصقال
تلظي كالعقيقة في الظلال

(۲۵۴)

مشرکان را دیدم و کردند بر ما بی‌رهی
جمله می‌گفتند ما بیشیم چون جنگ آوریم
گرچه گمراهید و بر ما فخر هم می‌آورید
عنبه را کشتم به روز بدر با تیغ دو سر
کشته‌ها بگذاشتم در بدر از آن لشکر بسی
کشتم آخر قوچ ایشان را چو آمد پیش من
چون فتاد آن بی‌جگر در دو ازو برداشتم
با نمک بوده است گویی تیغ من آمیخته

کینه آوردند در غی و ضلالت سوی ما
بامداد خوف با تیغ طویل پر جلا
بهر حمزه هست او در غرفه عرش علا
کشتم او را هم که جهدی داشت هنگام و غا
رفتم از دنبال مردان هزیمت در قفا
طلحه را در جلوه افکندم روان شکر خدا
تیغ تیز خود که نوشد صیقل آن از صفا
زانکه رخشان است همچون برق در شام دجی

(۲۵۵)

لَنَقُلُّ الصَّخْرُ مِنْ قَلَلِ الْجِبَالِ
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ
بَلَوْتُ النَّاسَ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ
وَ ذُقْتُ مَرَارَةَ الْأَشْيَاءِ طُرًّا
وَ لَمْ أَرَ فِي الْخَطُوبِ أَشَدَّ هَوْلًا

أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنِّ الرِّجَالِ
فَقُلْتُ الْعَارُ فِي ذُلِّ السُّؤَالِ
وَ لَمْ أَرَ مِثْلَ مُخْتَالٍ بِمَالٍ
فَمَا طَعْمُ أَمْرٍ مِنَ السُّؤَالِ
وَ أَصْعَبُ مِنْ مَعَادَةِ الرِّجَالِ

(۲۵۵)

سنگ بر کندن مدام از قله‌های کوهسار
مردمان گویند با من اینکه در کسب است عار
مبتلا گشتم میان مردمان بسیار قرن
آزمایش را چشیدم تلخی اشیا بسی
من ندیدم در بلاها و مصیبت‌ها و هول

پیش من بهتر بود از منت اهل جهان
عار گفتم هست در خواری خواهش از کسان
من ندیدم مثل مکر مالداران زمان
تلخ‌تر از خواست چیزی نیست دیگر بی‌گمان
سخت‌تر کاری ز بغض و دشمنی مردمان

(۲۵۶)

مَا اعْتَضَ بِاذُلِّ وَجْهِهِ بِسْؤَالِهِ
وَ إِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَرَزْنَتُهُ
وَ إِذَا ابْتَلَيْتَ بِيذَلِّ وَجْهِكَ سَائِلًا
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِمَوْعِدِ

عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمَنَى بِسْؤَالِ
رَجَحَ السُّؤَالُ وَ خَفَّ كُلُّ نَوَالِ
فَابْذُلْهُ لِلْمَتَكْرِمِ الْمِفْضَالِ
اعطاكهُ سَلِسًا بِغَيْرِ مِطَالِ

(۲۵۶)

هر که ریزد آبروی خود به چیزی خواستن
 کی عوض باشد و گر یابد مرادش زان سؤال
 گر کنی وزن سوال خویش با احسان خلق
 آن سؤال آخر گران آید سبک باشد نوال
 و ضرورت مبتلا گردی به بذل آبروت
 بذل کن پیش کریمی صاحب فضل و کمال
 زانکه چون مرد کریمت وعده احسان کند
 از کرم آن چیز را بخشد روانی بی ملال

(۲۵۷)

لا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهَزَالِ فَرِيْمَا
 ذُبِحَ السَّمِيْنُ وَ عُوْفِي الْمَهْزُوْلُ
 وَاجْعَلْ فَوَادَكَ لِلتَّوَاضِعِ مَنْزِلًا
 اَنْ التَّوَاضِعَ بِالشَّرِيْفِ جَمِيْلُ
 وَ اِذَا حَمَلْتَ اِلَى الْقُبُوْرِ جَنَازَةً
 فَاعْلَمْ بِاَنْكَ بَعْدَهَا مَحْمُوْلُ
 وَ اِذَا وَلِيْتَ اَمُوْرَ قَوْمٍ لَيْلَةً
 فَاعْلَمْ بِاَنْكَ عَنْهُمْ مَسْئُوْلُ
 يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمَنْقَشِ سَطْحُهُ
 وَ لَعْلَهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُوْلُ
 مَا يَنْفَعُهُ اَنْ يَكُوْنَ مُنْقَشًا
 وَ عَلَيْهِ مِنْ حَلَقِ الْعَذَابِ كُبُوْلُ
 لَا تَغْتَرِرْ بِنَعِيْمِهِمْ وَ بِمُلْكِهِمْ
 فَالْمَلِكُ يَفْتِي وَ النِّعِيْمُ يَزُوْلُ

(۲۵۷)

جزع مکن ز غم لاغری و ضعف بسی
 که گشت کشته سمین و خلاص شد لاغر
 دلت محل تواضع کن و مقام نیاز
 فروتنی است ز مرد شریف نیکوتر
 وگر تو حمل جنازه کنی به گورستان
 بدان که حمل تو خواهند کرد قوم دگر
 وگر امیر شوی در امور قوم شبی
 بدان که از تو پرسند حالشان یکسر
 ایا تو صاحب گور منقش رنگین
 درون گور به غل بسته ای ز پا تا سر
 ز نقش گور نباشد به مرده فایده ای
 که حلقه های عذابش بود به گردن در
 مباش غره به ملک و نعیمشان کاخر
 جهان فنا شود و آید این نعیم به سر

(۲۵۸)

فان تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيْسَةً
 فَدَارُ ثَوَابِ اللّٰهِ اَعْلٰى وَ اَنْبَلُ
 وَ اِنْ تَكُنِ الْاِرْزَاقُ حِظًا وَ قِسْمَةً
 فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ اَجْمَلُ
 وَ اِنْ تَكُنِ الْاَمْوَالُ لِلتَّرِكِ جَمْعُهَا
 فَمَا بِالْ مَتْرُوِكِ بِه الْحُرِّ يَبْخَلُ
 وَ اِنْ تَكُنِ الْاِبْدَانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِيَتْ
 فَقَتْلُ اَمْرِيٍّ لِّلّٰهِ بِالسَّيْفِ اَفْضَلُ

(۲۵۸)

اگر پیش تو از تعظیم دنیا در شمار آید بود دار ثواب حق ازان اعلا و زان اکبر
وگر باشد بنای رزقها بر قسمت و حظی کمی حرص مرد اندر خیال کسب نیکوتر
وگر جمع همه مال جهان از بهر ترک آمد چه شد کز بهر متروکی کسی بخل آورد در سر
وگر یکسر بدنها از برای مرگ پیدا شد شهادت مرد را در راه حق با تیغ فاضل تر

(۲۵۹)

مَضَى الدَّهْرُ وَالْإِيَّامُ وَالذَّنْبُ حَاصِلٌ و جاء رسولُ الموتِ والقلبُ غافلٌ
تَزَوَّدُ مِنَ الدُّنْيَا فَا نَكَ مَيِّتٌ و بادِرُ فَا نَ الموتَ لَا شَكَّ نَا زَلٌ
نَعِيْمُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ و عَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مَحَالٌ وَ بَاطِلٌ
إِلَّا أَنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ أَنَاخَ عَشِيًّا وَ هُوَ فِي الصَّبْحِ رَا حِلٌ

(۲۵۹)

درگذشت ایام دوران و ترا حاصل گناه آمدت پیک اجل پیش و دلت زو غافل است
نوشه‌ای برگیر از دنیا که هستی مردنی سعی کن چون حادثات مرگ بی شک نازل است
نعمت و جاه تو در دنیا غرور و حسرت است دایمی عیش تو در دنیا محال و باطل است
دان که دنیا هست همچون منزلی بهر سوار شب فرود آید در آنجا صبح چون شد راحل است

(۲۶۰)

فَلَا تَجْزَعُ وَإِنْ أَعْسَرَتْ يَوْمًا فَقَدْ أَيْسَرَتْ فِي دَهْرٍ طَوِيلٍ
و لَا تَيَأْسُ فَا نَ الْيَأْسَ كَفْرٌ لَعَلَّ اللّهَ يُغْنِي عَن قَلِيلٍ
و لَا تَظُنُّنَّ بَرِيكَ ظَنًّا سَوْءٍ فَا نَ اللّهَ اُولَى بِالْجَمِيلِ
رَايَتَ العُسْرَ يَتَّبَعُهُ يَسَارٌ وَ قَوْلُ اللّهِ اَصْدَقُ كُلِّ قَيْلٍ

(۲۶۰)

جزع مکن اگر ت مشکلی بود روزی یقین که آن شود آسان به روزگار طویل
متر امید ز حق هست ناامیدی کفر بود که زود غنی سازدت خدای جلیل
گمان زشت به پروردگار خود نبری یقین شناس که اولی بود خدا به جمیل
بدیدم از پی دشواری است آسانی که راست گوی تر آمد خدا درین تأویل

(۲۶۱)

صُنِ النَّفْسَ وَاحْمِلْهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا تَعِشْ سَالِمًا وَ الْقَوْلُ فَيْكَ جَمِيلُ
 وَ لَا تُثْرِيَنَّ النَّاسَ إِلَّا تَحْمُلًا نَبَا بَكَ دَهْرٌ أَوْ جَفَاكَ خَلِيلُ
 وَ أَنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْكَ تَزُولُ
 يَعْزُ غَنَى النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ وَ يَغْنَى غَنَى الْمَالِ وَ هُوَ ذَلِيلُ
 وَ لَا خَيْرَ فِي وَدِّ امْرِيٍّ مَتَلُونٍ إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالٌ حَيْثُ تَمِيلُ
 جَوَادٌ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ اخِذِ مَالِهِ وَ عِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ
 فَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلُ

(۲۶۱)

نگه می‌دار نفست را و زینت ده به اخلاقش
 به مردم خویش را منمای الا با شکیبایی
 وگر روزی کم آید صبر تا روز دگر می‌کن
 غنی النفس را عزت فزاید گر چه کم مالست
 نباشد خیر در یاری مردی کونه بکرنگ است
 جواد است و کریم آن دم که از وی هیچ نستانی
 چه بسیارند اخوان جهان چندان که بشماری
 که ایمن باشی و در حق تو مدح و ثنا باشد
 اگر عزت دهد دهرت ور از یارت جفا باشد
 که آخر نکبت دنیای فانی را فنا باشد
 غنی در مال بی بذلی ذلیل و بینوا باشد
 بود همراه بادی میل باد از هر کجا باشد
 ولی چون حاجتی آری بخیل و بی وفا باشد
 ولی هنگام نکبت اندکی زیشان به جا باشد

(۲۶۲)

فَلَا تُكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ وَ أَدِمْنِ عَلَى الصَّمْتِ الْمُرَيِّنِ لِلْعَقْلِ
 يَمُوتُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةٍ بِلِسَانِهِ وَ لَيْسَ يَمُوتُ الْمَرْءُ مِنَ عَثْرَةِ الرَّجُلِ
 وَ لَا تَكُ مَبْنَأًا لِقَوْلِكَ مُفْشِيًا فَتَسْتَجْلِبِ الْبَغْضَاءَ مِنْ زَلَّةِ النُّعْلِ

(۲۶۲)

مکن بسیار گفت و گوی بیوقت
 بمیرد مرد اگر لغزد زبانش
 مکن بسیار قول خویش را فاش
 به خاموشی ده آرایش خرد را
 نمیرد مرد از لغزیدن پا
 که با خود می‌کشی دشمن بدین جا

(۲۶۳)

خَوْفَنِي مِنْجِمٌ إِخْوَانِي خَبَلٌ تَرَاوَعُ الْمَرِيخُ فِي بَيْتِ الْحَمَلِ

فقلتُ دَعْنِي من اكاذيبِ الحِيلِ المشتري عندى سواءٌ و زُحَلُ
 اَدْفَعُ عن نفسى اَفانينَ الدول بخالقى و رازقى عَزَّ و جَلُ
 (۲۶۳)

مرا منجم بیهوده گوی بیم دهد که هست رجعت مریخ سوی برج حمل
 بگفتمش که بمان این دروغ‌ها و حیل به پیش من چو مساوی است مشتری و زحل
 ز خویش دفع کنم ابتدای هر کثرت به خالق من و رازق خدای عزوجل
 (۲۶۴)

بُنِي اذا ما جاشت التُّرْكُ فانتظرُ ولايةً مهدىً يقوم و يَعْدِلُ
 و ذلَّ ملوكُ الظلمِ من آلِ هاشم و بُويَعَ منهم من يَلْدُ و يَهْزِلُ
 صَبِيٌّ من الصِّبيانِ لا رايَ عنده و لا عنده جِدُّ و لا هو يَعْقِلُ
 فثمَّ يقومُ القائمُ الحقُّ منكم و بالحقِ يأتِيكم و بالحقِ يعملُ
 سَمِيٌّ رسولُ اللهِ نفسى فداؤُهُ فلا تَخْذُلُوهُ يا بُنِي و عَجَّلُوا
 (۲۶۴)

چو لشکر آورد ترک‌ای پسر می‌دار چشم آن دم ظهور مهدی هادی به عون عدل پابرجا
 یکی از آل هاشم ظالمان را خوار گرداند بدو بیعت کنند اما بود با هزل و لذتها
 یکی کودک بود از کودکان بی رای و بی دانش نباشد نزد او جدی نه عقل و نه تمیز او را
 در آن دم از شما گردد یکی قائم به امر حق رسد سوی شما بر حق بود کارش به حق پیدا
 بود هم نام پیغمبر فدایش باد جان من مداریدش به خواری ای پسر سرعت کنید آنجا
 (۲۶۵)

اذا عاش امرؤ سِتِّينَ عاما فنصفُ العمرِ تَمَحَقُهُ اللِّيالِ
 و نصفُ النصفِ يذهب لیس يَدْرِي لِغَفْلَتِهِ يَمِينًا عن شِمَالِ
 و ثلثُ النصفِ آمالٌ و حرصُ و شُغْلُ بالمكاسبِ والعِيالِ
 و باقى العُمْرِ أسقامٌ و شَيْبُ و همُّ بارتحالٍ و انتقالِ
 فحُبُّ المرءِ طولَ العمرِ جهلُ و قِسْمَتُهُ على هذا المِثالِ
 (۲۶۵)

گر کسی را مدت عمرش رسد تا شصت سال نیمه این عمر آن باشد که در شب‌ها بکاست

نیم نیش می‌رود زانسان که هست او بی‌خبر
ثلث نصف آن دگر بگذشت در امید و حرص
باقی عمرش همه بیماری و پیری بود
دوستی مرد بر عمر درازش جاهلی است

(۲۶۶)

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرُّها
و لا خیر فی وَعْدٍ اذا كان كاذباً
اذا كنتَ ذا علم و لم تک عاقلاً
و ان كنتَ ذا عَقْلٍ و لم تک عالماً
الا انما الانسانُ غِمْدٌ لِعقله
و شرُّ من البخلِ المواعيدُ والمطلُّ
و لا خیر فی قولٍ اذا لم یکن فعلُ
فانت کذی نَعْلٍ و لیس له رِجْلُ
فانت کذی رِجْلٍ و لیس له نَعْلُ
و لا خیر فی غِمْدٍ اذا لم یکن نَصْلُ

(۲۶۶)

فتنه‌ها گر جمع گردد بخل ازان بدتر بود
نیست اندر وعده خیری چون دروغ آید برون
گر تو باشی صاحب علم و خرد نبود ترا
ور تو باشی صاحب عقل و نباشی اهل علم
عقل جوهر دار انسان راست جرم تن غلاف

(۲۶۷)

اذا قَرَبْتُ سَاعَةَ يالها
تسيرُ الجبالِ على سُرْعَةٍ
و تَنْفِطِرُ الارضُ من نفخةٍ
و لا بَدَّ من سائلٍ قائلٍ
تُحَدِّثُ اخبارَها رَبِّها
و يَصُدُّ كُلُّ الى مَوْقِفٍ
تری النفسُ ما عَمِلَتْ مُحْضَرًا
ذنوبی ملائی فما حیلتي
یحاسبُها مَلِكٌ قَادِرٌ
و زُلْزَلَتِ الارضُ زلزالها
كَمَرَّ السحابِ تری حالها
هنالك تُخْرِجُ اَنتقالها
من الناسِ یومئذٍ مالها
و رَبُّک لا شکَّ اوحی لها
یُقیمُ الکُهولَ و اطفالها
و لو ذرَّةً کان مثقالها
اذا كنتُ فی البعثِ حمالها
فامَّا علیها و اِمَّا لها

تری الناس سَکَرَىٰ بِلا قَهْوَةٍ و لكن تَرَى العینُ ما هالها
 نَسِيتُ المعادَ فیا وِیْلها و أعطیتُ للنفسِ آمالها
 (۲۶۷)

چون شود نزدیک ساعت دان چگونه ساعتی
 کوهها در غایت سرعت همی سیران کند
 سر به سر بشکافد از یک نفعه صورش زمین
 نیست لابد آن دم از سایل که او قایل شود
 در حدیث آرد خداوندش که تا گوید خبر
 پس در آیند آن همه باشند در یک موقفی
 نفس بیند آن عمل‌هایی که کرده در حضور
 پر شدم من از گناه خود چه باشد حیلتم
 پادشاه قادر آنگاهی حساب آن کند
 مردمان بینی همه مانند مستان بی شراب
 من معاد خویش را کردم فراموش ای دریغ
 بر زمین لرزیدن افتد خاک در جنبد ز جا
 همچو رفتار سحاب وابر بر روی هوا
 پس برون آرند آنروز از زمین اثقال را
 از همه مردم که در ساعت چه بود این حال‌ها
 کردگارت بی‌گمان و حیی فرستد از سما
 خواه پیر و خواه طفل آنجا مقیم آید به پا
 گر بود چون ذره مثقال بی‌قدر و بقا
 چون شود روز جزا حمال باشم جرم را
 یا بر او یا خود مر او را هر چه باشد از قضا
 لیک بینی چشم‌ها را خیره از خوف و رجا
 نفس خود را نیز دادم آنچه می‌بودش هوا

(۲۶۸)

اخافُ و ارجو عفوهُ و عقابهُ و اَعْلَمُ حقا أَنَّهُ حَکَمٌ عَدْلُ
 فان یَکُ عفواً فهو منهُ تَفَضُّلُ و ان یک تعذیباً فانی له اهلُ

(۲۶۸)

مرا ترس است و امید از عذاب و عفو ربانی
 اگر عفو کند آن عفو باشد فضل و جود از وی
 همی دانم به تحقیق اینکه هست او عادل و احکم
 وگر تعذیب فرماید مرا من اهل آن هستم

(۲۶۹)

وَ حَى ذوی الأَضْغانِ تَشْفِ قلوبَهُم
 فَانْ أَعْرَضُوا کُرْهاً فَحَى تَکْرُماً
 فَانْ الذی یُؤذیکَ منهُ استماعُهُ
 تَحِیْتُکَ العَظْمی فقد یُدْبِعُ النِّعْلُ
 و ان حَبَسُوا عنک الحدیثَ فلا تَسَلْ
 و انَّ الذی قالوا ورائکَ لم یَقَلْ

(۲۶۹)

تجبت گو به اهل کینه تا دلشان شفا یابد تجبت از تو همچون چرم ساقط را دباغت دان
گر اعراض و کراهتشان بود دیگر تجبت گو نگویند از سخن با تو توهم پرش مکن زایشان
که چیزی کان ترا ایذا رساند نشنوی آنرا وگر در غیبت گویند چیزی وانگویند آن

(۲۷۰)

الا ايها الموتَ الذی لیس تارکی أرخنی فقد آفئیتَ کلَّ خلیل
أراک مُضِرّاً بالذینَ أُحِبُّهُم کأنک تَنحُو نحوهم بدلیل

(۲۷۰)

نیستی آن کس که بگذاری مرا ای پیک موت فارغم کن چون فنا کردی مرا بار و خلیل
می‌رسد می‌بینم از تو دوستانم را گزند گویا تو سوی ایشان راه داری با دلیل

(۲۷۱)

یا حارَ همدانَ من یُمُتُ یَرنی مِن مؤمنٍ او منافقٍ قَبلاً
یَعْرِفُنی طَرْفُهُ وَاَعْرِفُهُ بِعَیْنِهِ وَاِسْمِهِ وَمَا فَعَلَا
وانتَ عِنْدَ الصراطِ مُعْتَرِضی فلا تَخَفُ عِشْرَةً وَا لا زَلَّلا
اقولُ للنارِ حینَ تُوقَفُ لِلعَرُ ضِ ذَرِیْهِ لا تَقْرُبِی الرَّجُلَا
ذَرِیْهِ لا تَقْرُبِیهِ اِنَّ له حَبْلاً بِحِبلِ الوَصِیِّ مُتَّصِلا
أَسْقِیکَ من باردٍ علی ظَمًا تَخَالَهُ فی الحلاوة العَسَلَا
قولُ علیَّ لحارثٍ عَجَبٌ کم تَمَّ أُعجوبةٌ له جَمَلًا

۱- روی عن الاصبح ابن نباته قال دخل حارث الاعور علی امیرالمؤمنین علیه السلام کثیراً حزیناً متغیر اللون، فقال امیرالمؤمنین یا حارث مالی اراک کثیراً حزیناً متغیر اللون؟ فقال یا امیرالمؤمنین وکیف لا اکون کذلک و قد کبرت سنی و دق عظمی و اقترب اجلی. فقال امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲- قال السید الشریف المرتضی قدس الله روحه معنی قوله من یمت برنی انه یعلم فی تلك الحال ثمرة و لایته علیه السلام و انحرافه عنه لآن المحتضر قدروی انه اذا عاین الموت و قاربه اری فی تلك الحال ما یدل علی انه من اهل الجنة او النار و هذا معنی قوم احدهم کدت اری اعمالی اذا قارب الهلاک ای الجزاء علیها و قد تقول

(۲۷۱)

ای حار همدان هر که او میرد مرا بیند یقین
 بشناسد از دیدن مرا من هم نکو بشناسمش
 گر چه منافق باشد او ور مومن مقبل نشان^۱
 وز اسم و عینش سر به سر وان کار کو باشد دران
 بیمی میار از جرم خود وز لغزش پا ناگهان
 روز جزا کاین مرد را بگذار و نزدیکش مران
 سر رشته‌اش با رشته حب وصی شد توأمان
 زانسان که شیرینی او چون شهد باشد در دهان^۲
 آب خنک بخشم ترا در اضطراب تشنگی

→

العرب رأیت فلانا اذا رأى ما يتعلق به من فعل او امر يعود اليه و انما اخترنا هذا التاويل لأن اميرالمومنين عليه السلام جسم فكيف يشاهده كل محتضر و الجسم لايجوز ان يكون في الحالة الواحدة في جهات مختلفة و لهذا قال المحصلون ان ملك الموت الذي يقبض الارواح جنس لايجوز ان يكون واحدا لانه جسم و الجسم ان يكون في اماكن كثيرة في حالة واحدة و تأولوا قوله تعالى «قل يتوفيكم ملك الموت» انه اراد به الجنس كما قال تعالى «والملك على ارجائها».

۱- روایت است از اصبح بن نباته گفت درآمد حارث اعور پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام کثیبا حزینا. یعنی غمگین و حزین و رنگ متغیر شده. امیرالمؤمنین علیه السلام از وی پرسید که چیست ترا که غمناک و متغیر رنگ می بینم. حارث در جواب گفت: یا امیرالمؤمنین چون همچنین نباشم که سال عمر بسیار شده و استخوان های بدن خرد شده و اجل نزدیک رسیده. و امیرالمؤمنین در جواب وی این ابیات را فرمودند.

۲- حضرت سیدالشریف عمده السادات و النقا قدوة الافاضل و العلما سید جمال الملة والدين مرتضى قدس الله روحه روایت کرد به اسناد که چون حضرت امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه این ابیات فصیحی به اشارت صریحه در هنگام تقریر و بیان بر حارث همدان خواند که من یمت یرنی تا آخر او را از سر این معنی سروری حاصل شد و به تصدیق قابل گشت. ظاهر معنی این اشارات بلند و ابیات بی مانند آنست که هرکس از ساکنان مرکز خاک که به درجه موت و هلاک رسد حجاب ظلمت از دیده بصیرت او بگشاید و مرا بعینه مشاهده نماید، یعنی در آن حال از جزای افعال و نتیجه اعمال ثمره لذیذه ولایت و محبت یا شجره خبیثه نفاق و مبغضت در ریاض بینش و دوحه دانش او ظاهر و مثمر گردد. و اصل روایت آنست که چون مرگ به شخصی نزدیک گردد و

←

(۲۷۲)

دُنْيَا تُخَادِعُنِي كَأَنِّي لَسْتُ أَعْرِفُ حَالَهَا مَدَّتْ إِلَيَّ يَمِينَهَا فَرَدَدْتُهَا وَ شِمَالَهَا
حَظَرَ الْمَلِيكَ حَرَامَهَا وَ أَنَا اجْتَنَبْتُ حَلَالَهَا وَ رَأَيْتُهَا مُحْتَاجَةً فَوَهَبْتُ جُمْلَتَهَا لَهَا

(۲۷۲)

فریبم می دهد دنیا مگر حالش نمی دانم به دست راست می آید به چپ رد می کنم اورا
چو دیدم احتیاجش جمله بخشیدم بدان رعنا

(۲۷۳)

لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ يَحْضُلُ بِالْمُنَى مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلُ
إِجْهَدْ وَ لَا تَكْسَلْ وَ لَا تَكُ غَافِلًا فَنَدَامَةَ الْعُقْبَى لِمَنْ يَتَّكَاسَلُ

(۲۷۳)

اگر تحصیل این علم از تمنا و هوس بودی نماندی در همه روی زمین یک جاهل و نادان
بکن جهد و مرو در کاهلی غافل مباش از خود پشیمانی است کاهل را به روز حشر از یزدان

→

دیده ظاهر تاریک شود هر آینه معاینه ببیند که از زمره ساکنان بهشت برین است یا از مقیمان اسفل السافلین. و این معنی مثل قول آن کس باشد که به مثل گوید که نزدیک شد که ببینم عمل های خود را از روی سزا یا از حکم جزا. چنانکه عرب گوید رأیت فلاناً؛ دیدم فلان را. یعنی احوال و افعال او را دیدم از نیک و از بد. و عمده درین سخن آنست که علمای حدیث در کتاب مناقب آورده اند که حضرت سیدالانام علیه الصلوة والسلام در تفسیر آیت «وقفوهم انهم مسئولون» چنین فرمود که چون خلق را در معرض سوال و پرسش اعمال و افعال بازدارند ایشان را پرسند از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام. بعد از آن سید مرتضی می فرماید که ما این تأویلات را به جهت آن اختیار کردیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جسم است. پس چگونه هرکس از عالمیان هر جا که باشد در آن حال او را ببیند و حال آنکه محالست که جسم در حالتی واحده در جهات مختلفه موجود باشد و از این جهت علما گفته اند که ملک الموت که قبض ارواح می کند جنس است و ممکن نیست که یکی باشد بلکه او را افراد بسیارست. به سبب آنکه جایز نیست که جسم در یک حالت در مکان های بسیار تواند بود و این معنی را به این آیت تأویل کنند قوله تعالی «والمملک علی ارجائها» دیگر آنکه «قل یتوفیکم ملک الموت» و از این اسم جنس مراد است.

(۲۷۴)

رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم و للاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب و ان العلم باقی لایزال

(۲۷۴)

راضی شدید قسمت حق را میان خویش ماراست علم و حاصل اعداست گنج و مال
تحقیق دان که مال به زودی فنا شود علمست آنکه ثابت و باقی است لایزال

(۲۷۵)

فَاهْلًا و سَهْلًا بَضِيفٍ نَزَلَ و اسْتَوْدِعَ اللّٰهَ اِلْفًا رَحَلَ
تَوَلَّى الشَّبَابُ كَان لَمْ يَكُن و حَلَّ المَشِيبُ كَان لَمْ يَزَلْ
فَاَمَّا المَشِيبُ كَصُبْحٍ بَدَا و اما السَّبَابُ كَبَدْرِ اَقْل
سَقَى اللّٰهُ هَذَا و ذَاكَ مَعًا فَنِعَمَ المَوْتَى و نِعَمَ البَدَلْ

(۲۷۵)

اهلاً و سهلاً مرحبا زین میهمانی کامده با حق سپردم دوستی کش عزم شد سوی سفر
بر نافت رو از ما شباب زانسان که خود گویی نبود آمد چنان پیری که رو از ما نگرداند دگر
اما بود پیری چو صبح آن دم که پیدا می شود باشد جوانی همچو مه کو سوی مغرب شد مگر
ایزد دهد از لطف آب این را و آنرا هم دگر خوش آنکه رفت از چشم ما خوش اینکه آمد در نظر

(۲۷۶)

خَلِيلِي خَلِيلِي مَن يَدُومُ وصاله و يَكْتُمُ سِرِّي عند كل بخيل
وليس خَلِيلِي بِالْمَلُولِ و لا الذی اذا غِيبْتُ عنه باعِنِي بِخَلِيلِ

(۲۷۶)

خلیل من بود آن کس که با من است مدام کند همیشه نهان سر من به نزد بخیل
خلیل من نشود کو شود ملول و کسی که چون جدا شوم از وی فروشدم به خلیل

(۲۷۷)

يُمَثِّلُ ذَوَالعقل في نفسه مصائبه قبل ان تنزلا
فان نَزَلَتْ بغتة لم يرع لما كان في نفسه مثلاً
رَأَى الامرَ يُفْضِي الى آخِرٍ فصير آخِرَه اولا

و ذو الجهل يَأْمَنُ أَيَّامَهُ وَيُنْسَى مَصَارِعَ مَنْ قَدْ خَلَا
فَإِنْ بَدَّهَتْهُ صُرُوفُ الزَّمَانِ يَبْعُضُ مَصَائِبَهُ أَعْوَلَا
و لو قَدَّمَ الحَزْمَ فِي نَفْسِهِ لَعَلَّمَهُ الصَّبْرَ عِنْدَ البَلَا

(۲۷۷)

اهل عقل آنست که اندر نفس خود بندد خیال از مصیبت‌های خود زان پیش کاید در میان
گر فرود آید به یک دم زان نیندیشد دلش زانکه پیش از آمدن در نفس بسته نقش آن
دیده کار خویشتن از اولش تا آخرش گشته او را در حقیقت اول و آخر همان
صاحب جهل ایمن است از روزگار خویشتن نیست یادش مردن آنها که رفتند از جهان
چون بدو رو آورد آفات و احداث زمان دارد از بعضی مصیبت‌های خود آه و فغان
ورزیش آن حال را در نفس خود کرد احتیاط گویدش تعلیم صبر اندر بلای ناگهان

(۲۷۸)

طَعَامِي مُبَاحٌ عَلَيَّ مَنْ أَكَلَ وَ دَارِي مُنَاحٌ لِمَنْ قَدْ نَزَلَ
أَقْدَمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ وَ أَنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَ خُبْزٍ وَ خَلٍّ
فَمَا الكَرِيمُ فَرَاضٍ بِهِ وَ أَمَا اللَّيْمُ فَمَا إِنَّ أَبْل

(۲۷۸)

طعام هر که می‌نوشد مباح است سرایم منزل و مأوای مهمان
مرا چیزی که باشد پیش آرم اگر نبود به غیر از سرکه و نان
بود راضی اگر مرد کریم است وگر باشد لئیم از وی چه نقصان

(۲۷۹)

صَيْدُ المَلُوكِ أَرَانِبٌ وَ تَعَالِبٌ وَ إِذَا رَكِبْتُ فصيْدِي الأَبْطَالُ
صَيْدِي الفَوَارِسُ فِي اللِّقَاءِ فَإِنِّي عِنْدَ الوَغَا لَغَضَنْفَرٌ قَتَالُ

(۲۷۹)

شکار و صید شهان روبهند و گرگ و شغال به گاه عزم بود صید من بلان جدال
مراسم صید سواران به روز رزم و منم گه و غا و شجاعت غضنفر قتال

(۲۸۰)

أَقِيكَ بِنَفْسِي أَيُّهَا الْمُصْطَفَى الَّذِي هَدَانَا بِهِ الرَّحْمَنُ مِنْ غُمَّةِ الْجَهْلِ^۱
وَيَقْدِيكَ حَوْبَائِي وَمَا قَدَرْتُ مُهْجَتِي لِمَنْ أَنْتَمِي مَعَهُ إِلَى الْفَرْعِ وَالْأَصْلِ
وَمَنْ كَانَ لِي مَذْكَتُ طِفْلًا وَيَافِعَا وَأَنْعَسَنِي بِالْعَلِّ مِنْهُ وَبِالنَّهْلِ
وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَمَنْ عَمُّهُ أَبِي وَمَنْ أَهْلُهُ أُمِّي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلِي
وَمَنْ حِينَ أَخِي بَيْنَ مَنْ كَانَ حَاضِرَا دَعَانِي وَأَخَانِي وَبَيِّنَ مَنْ فَضَلِي
لَكَ الْفَضْلُ أَنِي مَا حَيَّيْتُ لَشَاكِرٍ لِأَحْسَانِ مَا أَوْلَيْتَ يَا خَاتِمَ الرِّسْلِ

(۲۸۰)

داشتم از جان ننگه پیغمبر حق را که او
جان من باشد فدایش چیست قدر جان من
آنکه بود او بهر من چون طفل بودم مهربان
وآنکه جد او جد من بود و عمش باب من
وآنکه هنگام اخوت در میان حاضران
فضل ازان تست و تا من زنده باشم شاگردم
رهنمایی کرد ما را سوی حق از جهل ما^۲
آنکه او با نسبت است از اصل و فرعم بی‌ریا
از کرم برداشتی بودی مرا زو لطف‌ها
وآنکه اهلش مادر من دخترش همسر مرا
با خودم کرده برادر گفته از فضلم ثنا
بر نکوئی‌ها که کردی ای تو ختم انبیا

(۲۸۱)

أَنَا الصَّقْرُ الَّذِي حُدِّتَ عَنْهُ عِتَاقُ الطَّيْرِ تَنْجِدِلُ أَنْجِدَالَا
وَقَاسَيْتُ الْحُرُوبَ أَنَا ابْنُ سَبْعٍ فَلَمَّا سَبَيْتُ أَفْنَيْتُ الرِّجَالَا
فَلَمْ تَدْعِ السَّيْفُ لَنَا عَدُوًّا وَلَمْ يَدْعِ السَّخَاءُ لَدَيَّ مَا لَا

۱- و قال حين أخى بين صحابته و ترك علياً فقال له عليّ في ذلك أنسيتني ام غضبت عليّ. فقال صلى الله عليه و آله

انا اخترتك لنفسى انت اخى و انا اخوك فى الدنيا والاخرة فبكى عليه السلام و قال.

۲- روایت است که هنگامی که رسول صلى الله عليه و آله میان اصحاب برادری می‌داد علی را گذاشته بود و او را با

کسی برادری نداد. علی گفت یا رسول الله مرا فراموش کردی یا با من غضب داری؟ آن حضرت در جواب فرمود

که من ترا به جهت خود اختیار کرده‌ام و موقوف داشته. تو برادر منی و من برادر تو در دنیا و آخرت. پس علی

رفت فرمود و بگریست و این ابیات در آن محل انشا و انشاد فرمود علیه السلام.

(۲۸۱)

منم بازی که از وی باز گویی ز نم بر خاک ره مرغ توانا
 من از نه سالگی بر حرب رفتم چو گشتم پیر گشتم سروران را
 عدو نگذاشت تیغ ما به عالم سخا نگذاشت پیشم مال دنیا

(۲۸۲)

كَأَيُّنْ تَرَكَنَا فِي دِمَشْقَ وَ أَهْلِهَا مِنْ أَشْمَطَ مَوْتُورٍ وَ شَمَطَاءَ ثَاكِلِ
 وَ غَانِيَةٍ صَادَ الرَّمَا حُ حَلِيلَهَا وَ أَضْحَتَ بُعَيْدَ الْيَوْمِ إِحْدَى الْآرَامِلِ
 تُبَكِّي عَلَى بَعْلِ لَهَا رَا حَ غَازِيَاً وَ لَيْسَ إِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ بِقَافِلِ
 وَ أَنَا أَنَا سٌ لَا تَصِيدُ رَمَا حُنَا إِذَا مَا طَعَنَّا الْقَوْمَ غَيْرَ الْمُقَابِلِ

(۲۸۲)

بسی گذاشتم اندر و غاز اهل دمشق ز کهل گشته هلاک و زنان بی شوهر
 دگر زنان که شده صید نیزه شوهرشان بمانده دور و شده همچون بیوگان دگر
 چو رفت شوهر او گریه می کند بر وی به سوی روز حسابش نه عزم و رای سفر
 به روز معرکه صید سنان ما نبود به جز کسی که بود در مقابل لشکر

(۲۸۳)

لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَ جَدًّا لِكْفَرِهِ فَقَلَّدَهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً مُحْفِظِ
 فَذَاكَ أَيَّابُ الْكَافِرِينَ وَ مَنْ يَكُنُّ فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يُكَبَّلُ
 فَقِيدَ الْيَنَا فِي الْمَجَامِعِ يُعْتَلُّ مَطِيعَاً لِأَمْرِ اللَّهِ فِي الْخَلْدِ يَنْزَلُ

(۲۸۳)

بود صاحب جد و جدی داشت اندر کفر خویش شد فلاده ضربت شمشیر بهر گردنش
 رفت بکسر سوی دوزخ تا ابد بندش به پا بازگشت کافران اینست و هر کس کو بود
 پیرو فرمان حق خلد برینش گشت جا پیرو فرمان حق خلد برینش گشت جا

(۲۸۴)

أَصْبَحْتَ ذَا حُمُقٍ تَمَنَّى الْبَاطِلَا لَأُورِدَنَّ شَا مَكَ الصَّوَاهِلَا
 أَصْبَحْتَ أَنْتِ يَا بَنَ هِنْدٍ جَاهِلَا لَأَرْمِيَنَّ مِنْكُمْ الْكُوَاهِلَا
 تَسْعِينَ أَلْفَا رَامِحًا وَ نَابِلَا يَزُدُّ حُمُونَ الْحَزْنَ وَ السَّوَاهِلَا

بالحقِّ و الحقُّ يُزِيلُ الباطلا هذا لك العامُّ و ذرني قابلا

(۲۸۴)

احمق شدی و هست تمنای باطلت آرم به شام نوز سواران کینه ور
ای ابن حرب جاهل و گمراه گشته‌ای خواهم زد از شما همه کهلان مشتهر
مردان نیزه دار قوی دل نود هزار آسان روان شده به فراز و نشیب بر
عون حقست و حق بُنه پرداز باطل است امسال این ترا و به آینده بین دگر

(۲۸۵)

فمن يَحْمِدُ الدنيا لعيشٍ يَسْرُهُ فسوف لعمري عن قليل يلوؤها
إذا أَقْبَلَتْ كانت على المرء فتنةً وإنْ أَدْبَرَتْ كانت كثيرا هُمومها

(۲۸۵)

هر که گوید شکر دنیا بهر عیش خوبستن حق عمر من که زود او را ملال آید به هم
روی چون آرد بلا و فتنه باشد مرد را ور بگردانید رو بسیار باشد رنج و غم

(۲۸۶)

لا تظلمَنَّ إذا ما كنتَ مقتدرا فالظُّلْمُ مَرْتَعَةٌ يُفْضِي إلى النَّدَمِ
تنامُ عَيْشِكَ و المظلومُ مُنْتَبِهٍ يدعو عليك و عينُ الله لم تَمِّ
فاحذر بُنيَّ من المظلومِ دعوتَهُ كيلا تُصِيبَكَ سِهامُ الليلِ في الظُّلْمِ

(۲۸۶)

مباش در پی ظلم ار بران شوی قادر که هست آخر ظلمت ندامت بسیار
ترا دو دیده به خواب است و کینه کش مظلوم کند دعا به تو و دیده خدا بیدار
حذر کن ای پسر من از دعای مظلومان که تا به تو نرسد تیر آه در شب تار

(۲۸۷)

ما الدهرُ الا يَقْظَةُ و نومٌ و ليلةٌ بينهما و يومٌ
يعيشُ قومٌ و يموتُ قومٌ والدهرُ قاضٍ ما عليه لومٌ

(۲۸۷)

نیست دنیا غیر بیداری و خواب وین شب و روزی که می آید درو
زنده باشد قومی و قومی هلاک دهر قاضی نیست ایرادی بر او

(۲۸۸)

قَضَى اللهُ امْرَأً وَجَفَّ الْقَلَمُ ففِيمَا قَضَى رَبُّنَا مَا ظَلَمَ
 ففى الامر ما خانَ لَمَّا قَضَى و فى الحكم ما جارَ لما حكم
 بدا اولا خَلَقَ ارزاقنا و قد كان اَرْواحنا فى العدم
 اذا كنت فى نعمة فَارْعَهَا فإِنَّ المعاصى تُزِيلُ النعم
 و داوم عليها بشكر الاله فإِنَّ الالهَ شَدِيدُ النِّقَمِ
 فَأَيْنَ القرونُ و مَنْ حولهم تَفانوا جميعا و ربى الْحَكَمِ
 و كُنْ موسراً شِئْتَ او مُعْسِراً فما تَقَطَّعُ العيشَ الا بِهِمَ
 حلاوةً دنياك مسمومةً فلا تَأْكُلُ الشَّهَدَ الا بِسَمِّ
 مَحامِدُ دنياك مذمومةً فلا تَكْسِبُ الحمدَ الا بِذَمِّ
 اذا تَمَّ امرٌ دنا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زوالا اذا قيلَ تَمَّ
 و كم قَدَرٍ دَبَّ فى غَفلة فلم يَشْعُرِ الناسُ حتى هَجَمَ

(۲۸۸)

چون قضای حق به کاری رفت و شد خشکش قلم
 چون قضا آید به امری نیستش ناراستی
 چون رسی در نعمتی آنرا رعایت کن به خیر
 باش دایم با ثنا و حمد و شکر کردگار
 کو فرینان و کسی کو بود گرداگردشان
 خواه آسان گیر کارت خواه دشواری گزین
 لذت و شیرینی دنیا به زهر آمیخته است
 شکرهای دنیسی تو ناخوشست و ناپسند
 چون شود کاری تمام آید به زودی نقص او
 ای بسا حکم قدر که آید ز ایزد ناگهان

در قضای ایزد ما نیست ظلم از بیش و کم
 زانکه در حکم قضا نبود خیانت با حکم
 زانکه شر و معصیت زایل کند ناز و نعم
 زانکه ایزد زود خواهد انتقام از بیش و کم
 جمله فانی گشته‌اند و هست رب من حکم
 نیست آخر قطع عیش و شادمانی جز به غم
 پس مخور شهدی که با آن شهد نبود غیر سم
 هیچ شکری زو نخواهی کسب کردن جز به ذم
 چون تمام آید زوالش را توقع دار هم
 آدمی زو بسی خبر ناگشت بسیاری به هم

(۲۸۹)

لا تودع السرَّ الا عند ذی کرم
 والسرُّ عندی فی بیت له غَلَقٌ
 والسرُّ عند کرام الناس مکتومٌ
 قد ضاع مفتاحه والبابُ مَخْتومٌ

(۲۸۹)

سرّ خود مسپار الا در دل صاحب کرم سرّ بَرِ اهل کرم نه گفت دارد نه شنید
سرّ به نزد من بود در خانه‌ای کان مغلق است خانه در بسته به مهر و گشته آنرا گم کلید

(۲۹۰)

اخوک الذی ان اَجْهَضْتِکَ مُلِیْمَةً من الدهر لم یَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرَ وَاجِمًا
و لیس اخوک بالذی ان تَشَعَّبَتْ علیک امورٌ ظَلُّ یَلْحَاک لائِمًا

(۲۹۰)

برادر تو کسی دان که چون ترا شکند غم ز جور دهر به غمخواریت ز جان مدد آرد
نه آن برادرستی که چون شوی تو پریشان ز کار خویش به بدگفتن تو روز گذارد

(۲۹۱)

تَنْزَهُ عَنِ مَجَالِسَةِ اللِّثَامِ وَ الْإِمَامِ بِالْكَرَامِ بَيْنِي الْكَرَامِ
وَ لَا تَكُ وَائِقًا بِالْدهْرِ یوما فَان الدَّهْرَ مُنْحَلُّ النِّظَامِ
وَ لَا تَحْسُدْ عَلَی الْمَعْرُوفِ قوما وَ كُنْ مِنْهُمْ تَنْلُ دَارَ السَّلَامِ
وَ تَقْ بِاللَّهِ رَبِّكَ ذی الْمَعَالِی وَ ذی الْآلَاءِ وَ النِّعَمِ الْجِسَامِ
وَ كُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلِبٍ وَ بَحْثٍ وَ نَاقِشٍ فِی الْحَلَالِ وَ فِی الْحَرَامِ
وَ بِالْعَوْرَاءِ لَا تَنْطِقُ وَ لَكِنْ بِمَا یُرِضِی الْإِلَهِ مِنَ الْكَلَامِ
وَ انْ خَانَ الصِّدِیقُ فَلَا تَخُنْهُ وَ دُمٌ بِالْحِفْظِ مِنْهُ وَ بِالذَّمَامِ
وَ لَا تَحْمِلْ عَلَی الْإِخْوَانِ ضِغْنًا وَ عُدُّ بِالصَّفْحِ تَنْجُ مِنَ الْآثَامِ

(۲۹۱)

باش مستغنی مدام از همنشینی لثام میل کن سوی کرام مردم و ابن کرام
هیچ روزی بر بقای این جهان واثق مباش زانکه دنیا را ز هم رفته است ترتیب و نظام
بر نکوکاران هر قومی حسد هرگز مبر باش ازیشان تا بیابی منزل دارالسلام
بر خدای ذی‌المعالی اعتماد خویش دار آن خداوندی که هست آلا و انعامش تمام
باش دایم طالب و راغب به سوی علم و بحث گفتگو می‌کن به مردم در حلال و در حرام
نا توانی با زن غیري مگو هرگز سخن یا مگر وقتی که حق خشنود باشد زان کلام
گر خیانت بینی از یاری مسازش شرمسار دایماً می‌کن به حفظ جانب او اهتمام

حمل بر کینه مکن اخوان خود را زینهار زان حذر کن تا نجاتی بابی از جرم و اثم
(۲۹۲)

کیفیه المرء لیس المرء یدرکها فکیف کیفیه الجبار فی القدم
هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مُسْتَحْدَثُ النَّسَم
(۲۹۲)

مرد که احوال خود نمی داند چون شناسد خدای را به قدم
اوست پیداکننده اشیا جسم محدث چه داندش جان هم
(۲۹۳)

کم من ادیبٍ قَطینِ عالمٍ مُسْتَكْمِلِ الْعَقْلِ مُقِلِّ عَدِيمِ
کم من جهولٍ مُکْثِرِ مَالُهُ ذلک تقدیرُ العزیزِ العَلِیمِ
(۲۹۳)

ای بسا عالم ادیب فصیح کامل العقل و مفلس و عریان
وی بسا جاهل کثیرالمال اینت تقدیر حضرت بزدان
(۲۹۴)

قال المنجمُ و الطیبُ کلاهما لَنْ یُحْشَرَ الْجَسَادُ قُلْتُ الْیَکْمَا
إِنْ صَحَّ قَوْلُکَمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ وَإِنْ صَحَّ قَوْلِی فَالْخَسَارُ عَلَیْکَمَا
(۲۹۴)

هم حکیم و هم منجم گفته اند این را به هم نیست حشر و نشر گفتم بگذرید از پیش ما
گر بود قول شما صادق مرا نبود زیان و در حدیث من درست آید زیانش بر شما
(۲۹۵)

اری الاحسانَ عند الحرِّ دیناً و عند القنِّ منقصةً و ذمّاً
قطرٍ صار فی الاصداف دُرّاً و فی ناب الافاعی صار سمّاً
(۲۹۵)

نیکویی دیدم که با آزاد مرد آمد چو قرض لیک نزد مردم بد اصل نقصان است و عار
همچو آن قطره که در گرد صدف را دردهان و در چکد در کام افعی گردد آنجا زهر مار

(۲۹۶)

أَتَصْبِرُ لِلْبَلَوِ عِزَاءً وَ حِسْبَةً فَتُوجَرَ أُمُّ تَسْلُو سُلُوَّ الْبِهَائِمِ
خُلِقْنَا رَجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالْأَسَى وَ تِلْكَ الْغَوَانِي لِلْبُكَاءِ وَالْمَاتِمِ

(۲۹۶)

صبر داری در بلاها و توکل بر خدا تا بیابی اجر با چون چارپا داری فغان؟
لطف حق ما مردمان را بهر جلدی آفرید در بلاها گریه و ماتم بود کار زنان

(۲۹۷)

وَ إِذَا طَلَبْتَ إِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً فَلِقَاؤُهُ يَكْفِيكَ وَ التَّسْلِيمِ
وَ إِذَا أَرَاكَ مُسَلِّمًا ذَكَرَ الَّذِي حَمَلْتَهُ فَكَأَنَّهُ مَلْزُومٌ

(۲۹۷)

حاجتی گر باشدت سوی کریمی روی کن تا لقایش اولت بس باشد و تسلیم او
ور ترا بیند که می‌گویی سلام از ذاکران بر دلش باری نهد کو اندران ماند فرو

(۲۹۸)

أَصْبَحْتُ بَيْنَ الْهَمِّ وَالْهَمِّ هَمُومٍ عَجْزٍ وَ هَمَةِ الْكُرْمِ
طُوبَى لِمَنْ نَالَ قَدْرَ هِمَّتِهِ أَوْ نَالَ عِزَّ الْقُنُوعِ بِالْقِسْمِ

(۲۹۸)

با غم و همت آمدم به صباح غم ز عجز است و همتم ز سخا
ای خوش آن کو رسد به همت خویش یاب به عز قناعت است و رضا

(۲۹۹)

لَأَطْلُبُ الْعِذْرَ مِنْ قَوْمٍ وَ قَدْ جَهِلُوا فَرَضَ الْكِتَابِ وَ نَالُوا كُلَّ مَا حَرَّمَا
حَبْلُ الْإِمَامَةِ لِي مِنْ بَعْدِ أَحْمَدِنَا كَالدَّلْوِ عُلِّقَتِ التَّكْرِيْبَ وَ الْوَدَمَا
لَا فِي نُبُوَّتِهِ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ وَ لَا رَعَوْا بَعْدَهُ إِلَّا وَ لَا ذِمَمَا
لَوْ كَانَ لِي جَائِزًا سَرْحَانُ أَمْرِهِمْ خَلَّفْتُ قَوْمِي وَ كَانُوا أُمَّةً أُمَّمَا

(۲۹۹)

عذر می‌خواهم ازان قومی که جاهل مانده‌اند از کتاب فرض و افتادند در کار حرام
بعد پیغمبر به من حبل امامت محکم است همچو دلوی کان به تسمه بسته باشد بر دوام

نه به دوران نبی بودند اصحاب ورع نه رعایت کرده‌اند از بعد او عهد و ذمام

(۳۰۰)

ثَلَاثُ عِصِيٍّ صُفِّتْ بَعْدَ خَاتِمِ
وَمِيمٍ طَمِيسٌ أَبْتَرْتُ نَمَّ سُلَّمِ
وَأَرْبَعَةٌ مِثْلَ الْإِنْسَامِ صُفِّتْ
وَهَاءُ شَقِيقٍ نَمَّ وَأَوْ مَنكَسِ
فِيَا حَامِلَ الْإِسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلُهُ
فَذَلِكَ اسْمُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ
عَلَى رَأْسِهِ مِثْلُ السَّنَانِ الْمَقْوَمِ^۱
إِلَى كُلِّ مَأْمُولٍ وَ لَيْسَ بِسُلَّمِ
تُشِيرُ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مَعْصَمِ
عَلَيْهَا إِذَا يَبْدُو كَأَنْبُوبٍ مِخْجَمِ
تَوَقَّ بِهَ كُلَّ الْمَكَارِهِ تَسْلَمِ
إِلَى كُلِّ مَخْلُوقٍ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِ

(۳۰۰)

بعد شکل خاتمی صف بر کشیده سه الف بعد شکل خاتمی صف بر کشیده سه الف
میم کور دم بریده نردبانی از پیش میم کور دم بریده نردبانی از پیش
چار الف از بعد آن مانند انگشتان به صف چار الف از بعد آن مانند انگشتان به صف
بعد ازان هائی دو چشمه پس دگر واوی نگون بعد ازان هائی دو چشمه پس دگر واوی نگون
ای که هستی حامل این اسم کورا مثل نیست ای که هستی حامل این اسم کورا مثل نیست
هست این اسم بزرگ حضرت پروردگار هست این اسم بزرگ حضرت پروردگار

(۳۰۱)

أَبَا طَالِبٍ عَصْمَةَ الْمَسْتَجِيرِ وَ غَيْثَ الْمُحُولِ وَ نَوْرَ الظُّلْمِ
لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَاظِ وَ قَدْ كُنْتَ لِلْمَصْطَفَى خَيْرَ عَمِّ

(۳۰۱)

ای ابو طالب پناه هر که می جستی پناه ابر سال خشکی و نور سیاهی و ظلم

۱- قال الامام ابوعلی الطوسی رحمة الله عليه ان الرئيس ابالمندر كتب هذه الاشكال و هي و ذكر انه سمع من ثقة ان علي بن ابي طالب عليه السلام وجدها على صخرة منقوشة و اخبر انها اسم الله الاعظم و فسرها بهذه الايات.

۲- روایت است از ابوعلی طوسی رحمة الله عليه که گفت رئیس المنذر نوشت این اشکال را و گفت که شنیدم از معتمدان راویان معتبر که علی بن ابي طالب عليه السلام این اشکال را یافت بر سنگی منقش و خبر دارد که این اسم اعظم خداست و تفسیر و شرح این اشکال در این ابیات ادا فرمود عليه السلام.

کرد نایابی تو ویران دل اهل حفاظ

مصطفی رانیز بودی در جهان فرخنده عم

(۳۰۲)

أما والله ان الظلم شومٌ الى الديان يوم الدين تمضي
 ستعلم في الحساب اذا التقينا ستقطع اللذادة عن أناس
 لامر ما تصرفت الليالي سل الايام عن أمم تقضت
 تروم الخلد في دار المنايا تنام و لم تنم عنك المنايا
 لهوت عن الفناء و انت تفنى تموت غدا و انت قريز عين
 و لا زال الميسى هو الظلوم و عند الله تجتمع الخسوم
 غدا عند المليك من الغشوم من الدنيا و تنقطع الهوم
 لامر ما تحركت النجوم ستخبرك المعالم و الرسوم
 فكم قد رام مثلك ما تروم تنبه للمنية يا نووم
 فما شيء من الدنيا يدوم من العضلات في لجج تعوم

(۳۰۲)

بدان والله که جور و ظلم شوم است سوی دیان دین خواهیم رفتن
 شود معلوم در روز شمات بُرد از مردمان شادی لذت
 ز کار گردش گردون به شبها بپرس ایام را زانها که رفتند
 همی خواهی بقا در دور فانی تو در خوابی و مرگت نیست در خواب
 همی میری و هستی غافل از مرگ همی میری یقین فردا و کوری
 نماند مجرم و ظالم به دوران رسند آخر به داور جمع خصمان
 که ظالم چون بود در پیش یزدان ز دنیا و رود این رنج و حرمان
 ز سیر انجم از مه تا به کیوان که گویند طریق و رسم ایشان
 بسی جستند چون تو دولت آن ز مرگ اندیش ای در خواب خذلان
 نماند جاودان چیزی به دوران ز گمراهی غریق بحر طغیان

(۳۰۳)

لقد علم الانام بان سهمي من الاسلام يفضل كل سهم^۱

۱- روی الامام علی بن احمد الواحدی عن ابی هريرة قال اجتمعنا عدّة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله

واحمدُ النبیّ آخی و صِهری
 و انی قائدٌ للناس طراً
 و قاتلُ کلِّ صِنْدیدِ رئیسِ
 و فی القرآنَ اَلزُّمُّهُم وِلائِی
 کما هرونُ من موسی اَخوه
 لِذاک اقامنی لهم اماما
 فمن منکم یُعادِلُنِی بسهمی
 فَوَيْلٌ ثمَّ وِیْلٌ ثمَّ وِیْلٌ
 و وِیْلٌ ثمَّ وِیْلٌ ثمَّ وِیْلٌ
 و وِیْلٌ للذی یَشقِی سفاها

علیه اللہ صلی و ابنُ عمی
 الی الاسلام من عرب و عَجْمِ
 و جَبَّارِ من الکفار ضَخْمِ
 و اوجَبَ طاعتی فرضاً یَعَزَمِ
 کذاک انا اخوه و ذاک اسمی
 و اَخْبَرَهُمْ به بغدیر خُمِّ
 و اسلامی و سابقتی و رحمی
 لجا حد طاعتی و مُرید هَضْمِی
 لِمَنْ یَلْقَى الالهَ غَدَاً بظلمی
 یریدُ عداوتی من غیر جُرْمِ

(۳۰۳)

حصه من خلق می دانند تحقیق و یقین
 من پیمبر را برادر باشم و او صِهر من
 رهنما و پیشوا و قاید مردم منم
 قاتل گردنکشان و جمله سرداران قوم
 در کلام حق بود لازم هواداری من

از مسلمانی که من در سهم و قسمت برترم
 باد صلوات خدا بروی من او را ابن عم
 سوی اسلام از عرب باشند مردم گر عجم
 سر به سر جبار فعل از کافران بی قدم
 طاعت من واجب است و فرض از حکم حکم

→

منهم ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و الزبیر و الفضل و عمار و عبدالرحمن بن عوف و ابوذر و المقداد و سلمان
 و عبدالله بن مسعود. فجلسوا و اخذوا فی مناقبهم فدخل علی بن ابی طالب فسألهم فیم انتم فقالوا نتذاکر مناقبنا
 مما سمعناه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. فقال اسمعوا منی و انشأ یقول.

۱- ذکر می کند امام علی احمد واحدی از ابی هریره که گفت روزی جماعتی از اصحاب رسول صلی الله بودیم
 مجتمع. از جمله ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل و عمار و عبدالرحمن عوف و ابوذر و مقداد و
 سلیمان و عبدالله بن مسعود. چون نشستند و ذکر مناقب خود می کردند علی علیه السلام درآمد و از ایشان پرسید
 که در چه کارید؟ گفتند ما ذکر منقبت های خود می کنیم از آنچه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ایم و آن
 حضرت گفت از من بشنوید و این ابیات در جواب ایشان انشا فرمود.

همچو هارون کو برادر بود موسی را به حق
 من امام جمله‌ام قایم بدین کرده مرا
 کیست اکنون از شما مانند من در حظ و قسم
 ویل و دیگر ویل و دیگر ویل و دیگر ویل باد
 باز ویل و باز ویل و باز ویل
 ویل دیگر بر سفیهی کو شقی و جاهل است
 این چنین باشم برادر نام من اینست هم
 در غدیر خم که مشهورست از اخبار امم
 وز مسلمانی من در سبقت و حکم قدم
 منکر حکم من و کسر حقم را بیش و کم
 پیش حق آنرا که می خواهد به من ظلم و ستم
 دشمنی خواهد به من بی جرم و آزار و الم
 (۳۰۴)

محمدُ النبی اخی و صِهری
 وجعفرُ الذی یُضحی و یُمسی
 و بنتُ محمدٍ سَکَنی و عِزسی
 و سِبْطاً احمدٍ ولدای مِنها
 سَبَقْتُکُمْ الی الاسلام طُرّاً
 و اَوْجَبَ لی و لایَتَهُ علیکم
 انا البطلُ الذی لم تُنْکِرُوهُ
 و حمزةُ سیدُ الشَهادِ عَمی^۱
 یطیرُ مع الملائکة ابنُ اُمی
 منوطٌ لِحْمُها بدمی و لَحْمی
 فایکم له سَهْمٌ کسهمی
 غُلاماً ما بَلَغْتُ اوانَ حُلْمِ
 رسولُ الله یومِ غدیرِ خُمِ
 لیومِ کَرِیْهَةٍ و لیومِ سَلَمِ

(۳۰۴)

محمد است برادر مرا و خویش و خسر
 یکی دگر که بود جعفر آنکه در شب و روز
 دگر که همسر من دختر محمد بود
 دگر دو سبط محمد که بود فرزندانم
 دگر عمم که بود حمزه سید شهدا^۲
 همی پرد به میان فرشتگان سما
 که گوشتش شده با خون و لحم من یکجا
 کرامت همچو من این سهم و مرتبت ز شما

۱- و قد اشتهرت الروایة و شاعت بین الخاص و العام انّ معویة کتب الی امیرالمؤمنین علیه السلام یا اباالحسن ان لی فضایل کثیرة. کان ابی سیداً فی الجاهلیة و صهر رسول الله صلی الله علیه و صرت ملکا فی الاسلام و انا کاتب الوحی و خال المؤمنین. فکتب علیه السلام فی جوابه.

۲- این روایت در میان خواص و عوام مشهور و عامست که معاویه نوشت به امیرالمؤمنین علیه السلام که یا اباالحسن. مرا فضلهای بسیار است. پدرم سید بود در جاهلیت و خسر رسول بود و من ملک شدم در اسلام و من کاتب وحیم و خال مؤمنان. پس امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب وی نوشت.

من از شما همه پیشی گرفته‌ام در دین
حق ولایت من کرده بر شما واجب
من آن شجاع دلیرم که منکرم نشوید
به کودکی که نبوده بلوغ من پیدا
رسول حق به مقام غدیر خم حقا
برای روز سلامت برای روز بلا

(۳۰۵)

اللَّهُ أَكْرَمَنَا بِنَصْرِ نَبِيِّهِ
وَبِنَا أَعَزَّنَا نَبِيِّهُ وَكِتَابُهُ
فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ تَطِيرُ سَيُوفُنَا
وَيُزَوِّرُنَا جِبْرِيلُ فِي آيَاتِنَا
فَنَكُونُ أَوْلَىٰ مُسْتَحِلِّ جِلَّةُ
نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
الْخَائِضُ غَمَرَاتٍ كُلِّ كَرِيهَةٍ
وَالْمَبْرُمُونَ عَلَى الْأُمُورِ بَعْزَةٌ
أَنَا لَنَمْنَعُ مِنْ أَرْدَانَا مَنَعَهُ
وَتَرْدُ عَادِيَةِ الْخَمِيسِ سَيُوفُنَا

و بنا آقام دعائم الاسلام^۱
و اعزنا بالنصر والاقدام
فيها الجماجم عن فراخ الهام
بفرائض الاحكام و الاسلام
و مُحَرَّمٌ فِي اللَّهِ كُلِّ حَرَامٍ
و نَظَائِمُهَا وَ زِمَامُ كُلِّ زِمَامٍ
وَالضَامِنُونَ حَوَادِثَ الْإِيَّامِ
وَالنَّاقِضُونَ مَرَاتِرَ الْإِبْرَامِ
و نَجُودٌ بِالْمَعْرُوفِ لِلْمُعْتَمِ
و نَصِيدُ رَأْسِ الْأَصِيدِ الْقَمَمِ^۲

(۳۰۵)

حق گرامی کرد ما را از پی پیغمبرش
شد به ما روشن کتاب و عزت پیغمبرش
تیغ‌های ماست در هر معرکه پیران چو مرغ
شد به ما قایم اصول دین برای مؤمنان^۳
داد ما را عزت و نصرت دلیری و توان
در هوای جنگ و بر بالای سرشان آشیان

۱- قال اخطب خوارزم في المناقب متصلا عن مسلم بن عبد الملك بن مسلم عن ابيه عن عبد خير قال اجتمع عند عمر بن الخطاب جماعة من قریش منهم علي بن ابي طالب عيله السلام فتذاكروا الشرف و علي عليه السلام ساكت. فقال عمر ما بالك يا ابالحسن ساكتا. فقال عليه السلام.

۲- فقیل له يا ابالحسن ما تركت لنا شيئا.

۳- روایت است از اخطب خوارزم در کتاب مناقب روایتی متصل از مسلم بن عبد الملك بن مسلم از پدر خود و او از عبد خير که گفت جمع شدند پیش عمر جماعتی از قریش از جمله علی بود و ایشان ذکر شرف خود می‌کردند و علی خاموش بود. عمر گفت چیست ترا یا ابالحسن که خاموشی. این ابیات انشا فرمود علیه السلام.

می‌کند در خانه‌های ما زیارت جبرئیل
 اول آن چیزی که شد نامش حلال از حکم ماست
 ما ز خلق و اهل عالم بهترین مردمیم
 سالکان لجه دریای هر امری کربه
 ساعیان در کارهای عزت و آداب دین
 هر که او را منع می‌خواهیم منعش می‌کنیم
 می‌کند شمشیر ما رد بازگشت خیل را
 از برای فرض‌های دین و احکام و بیان
 و آنکه هم اسمش حرام آمد ز قول ماست آن
 هم نظام عالم و هم مقتدای انس و جان
 ضامنان حادثات دهر و غم‌های جهان
 ناقضان عزم‌ها و حکم‌ها در هر زمان
 جود هم داریم با نیکان ز خیر مالمان
 صید سرهامی‌کنیم از اهل عجب و سرکشان^۱
 (۳۰۶)

ضربته بالسيف وَسَطُ الهامه
 قَبَّتْكَ مِنْ جِسْمِهِ عِظَامُهُ
 انا على صاحب الصمصامه
 اخو نبى الله ذى العلامه
 انت اخى و معدن الكرامه
 و مَنْ له من بعدى الإمامه^۲
 بِشَفْرَةٍ صَارِمَةٍ هَدَّامَةٌ
 وَ بَيَّتَتْ مِنْ أَنْفِهِ إِرْغَامَةٌ
 وَ صَاحِبُ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيَامَةِ
 قَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي الْعِمَامَةَ
 (۳۰۶)

بر میان فرق دشمن چون زدم تیغ دو سر
 شد جدا زان تیغ از هم استخوان از جسم او
 من علیم صاحب صمصام و تیغ آبدار
 پس برادر شد مرا پیغمبر صاحب علم
 تو مرا هستی برادر معدن لطف و کرم
 و آنچنان تیغی که سر می‌سازد از گردن جدا
 رغم اعدا گشت پیدا نصرت و اقبال ما
 صاحب و ساقی کوثر چون شود روز جزا
 گفت با من چون همی پیچید دستار مرا
 و آنکه او از بعد من باشد امام و رهنما^۳
 (۳۰۷)

و لَمَّا رَأَيْتُ الْخَيْلَ تُفْرَعُ بِالْقَنَا فَوَارِسُهَا حُمُرُ الْعَيُونِ وَ دَامِي

۱- بعد از آن یکی از اصحاب گفت یا ابوالحسن بهر ما هیچ نگذاشتی.

۲- قال الشيخ المفيد رحمة الله عليه و هذا النظم المتفق على نقله دليل على انه قد ذكر النص و احتج به.

۳- شيخ مفيد گفت - رحمة الله عليه - که این نظم به اتفاق بر نقل وی دلیلست که آن حضرت نص امامت کرده است و به این ابیات حجت گرفته.

وَأَقْبَلَ رَهْجٌ فِي السَّمَاءِ كَأَنَّهُ
وَنَادَى ابْنَ هِنْدٍ ذَا الْكَلَّاعِ وَيَخْصِبَا
تَيَمَّمْتُ هَمْدَانَ الَّذِينَ هُمُ هُمْ
وَنَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَاجَابَتْنِي
وَمِنْ كُلِّ حَيْئٍ قَدْ اتَّانَا عِصَابَةٌ
فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بِعُزْلٍ
يَقُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مِنْهُمْ
فَخَاضُوا لَظَاهَا وَاصْطَلَّوْا بِشَرَارِهَا
جَزَى اللَّهُ هَمْدَانَ الْجَنَانَ فَانْهَمِ
لِهَمْدَانَ اخْلَاقُ كَرَامٍ يَزِينُهَا
مَتَى تَأْتِيهِمْ فِي دَارِهِمْ لَضِيافَةٌ
أَلَا أَنَّ هَمْدَانَ الْكِرَامُ أَعِزَّةٌ
وَقَوْمٌ يَحِبُّونَ الْإِمَامَ وَهَدِيَّةٌ
إِذَا كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ

(۳۰۷)

چون بدیدم خیل را از کینه با هم نیزه ور
گرد لشکر رفت سوی آسمان گویی که آن
با کلاع و قوم بحصب ابن هند آواز داد
خواندم مردان همدان را که هستند آن گروه
چون بخواندم جمله را کردند اجابت قول من
پس ز هر قومی دگر آمد به پیشم فرقه‌ای
نیستند از مردم همدان سواران بی سلاح
سرور و سردارشان حامی الحقیقه زان گروه
در میان آتش سوزان هیجا گشته گرم
از خدا با داد جزا مردان همدان را بهشت
هست همدان را نکو خلقی کزان با زینت‌اند

فارسان را دیده‌های سرخ خونی لعل فام
یا غبار مرد جنگی بود یا تیره غمام
مردمان کننده هم با لخم و با حی جذام
چون سپر پیشم به وقت کار و مانند سهام
فارسان از قوم همدان مردمی غیر لثام
صاحبان جاه و قدرت روز پیکار کرام
روز هیجا صاحبان نیزه و تیر و حسام
کرده ایشان را حمایت‌ها سعید قیس نام
همچو شیر گسسه می کردند در جنگ اهتمام
زانکه ایشان همچو تیرند از پی اعدا مدام
باز با هیبت به گاه جنگ و با حسن کلام

چون رسی در خانه ایشان و باشی میهمان
فوم همدانند اهل عزت و اهل کرم
دوستاران امامند و هدایتهای خوب
چون شوم روز جزا دربان درهای بهشت

خواب خوش باشد ترا و حالت خوش با طعام
عزت ایشان چو رکن کعبه نزدیک مقام
در دم هیجا شتاب آرند با تیغ و حسام
گویم ای همدان درآیید ادخلوها بالسلام

(۳۰۸)

لا تَمْرَحَنَّ الرَّجَالَ إِنْ مَرَّحُوا لم أَرِ قَوْمًا تُمَارِحُوا سَلِيمًا
فَالْجُرْحُ جَرْحُ اللِّسَانِ تَعَلَّمُهُ قَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ

(۳۰۸)

مکن بازیچه با مردم چو بازیچه کنند ایشان
جراحت چون جراحات زبان نبود تو می دانی

ندیدم هیچ قومی کز مزاح او را امان باشد
بسا قولی که چون گویند سیل خون روان باشد

(۳۰۹)

لَيْبِكِ عَلَى الْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَأَكْبَا وَ قَدْ تُرِكَتْ أَرْكَانُهُ وَ مَعَالِمُهُ
لَقَدْ ذَهَبَ الْإِسْلَامُ إِلَّا بِقِيَّةٍ قَلِيلًا مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لِأَرْكَانِهِ

(۳۰۹)

بگرید بر غم اسلام هر کوهست گریبنده
برون رفت از میان اسلام الا اندکی باقی است

که شد متروک اساس دین و ارکان مسلمانی
ز مردم آن جماعت را که لازم گشته تا دانی

(۳۱۰)

لَنَا الرَّايَةُ الْبِيضَاءُ يَخْفِقُ ظِلُّهَا إِذَا قِيلَ قَدِّمْنَا حُصَيْنُ تَقَدَّمَا
فِي وَرْدِهَا فِي الصَّفِّ حَتَّى يَدِيرَهَا سَهَامُ الْمَنَايَا تَقَطَّرُ الْمَوْتِ وَالْدَمَا
تَرَاهُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمَ حَفِيظَةٍ أَبِي فِيهِ الْإِعْزَّةُ وَ تَكْرُمَا
وَ أَجْمَلَ صَبْرًا حِينَ يُدْعَى إِلَى الْوَعَا إِذَا كَانَ أَصْوَاتُ الرِّجَالِ تَغْمَعَمَا
أَذَقْنَا ابْنَ هَنْدٍ طَعْنَنَا وَ ضِرَابَنَا بِأَسْيَافِنَا حَتَّى تَوَلَّى وَ أَحْجَمَا
جَزَى اللَّهُ قَوْمًا قَاتَلُوا فِي لِقَائِهِمْ لَدَى الْحَرْبِ قَدِّمًا مَا أَعَزَّ وَ أَكْرَمَا

۱- قبل فی روایة قد رفعها الی الحصین بن منذر صاحب الرایة بصفین رواه المبرد و روی الاخطب فی مناقب

انهاالحصین بن منذر صاحب الرایة بالصفین.

ربیعۃ اعنی انهم اهلُ نجدۃ و بأسی اذا لاقوا خمیسا عَزَمَرمَا

(۳۱۰)

رایت بیضاست ما را گشته لرزان سایه اش
 آورد آنرا به صف جنگ و می گرداندش
 بینی آنرا چون بود روز حمیت در نبرد
 او جمیل الصبر باشد چون به هیجا خوانیش
 ما چشاندیم ابن هند را لذات تیغ
 حق جزا بخشد به قومی کین کسان را گشته اند
 یعنی اقوام ربیعیه پردلند و اهل جاه
 هم به امر ما حُصینش پیش آرد در و غا^۱
 با سهام مرگ از خون گشته ریزان قطره ها
 بی غم و بی سرکشی با هبیت و عز و سخا
 در دمی که آواز مردم را ندانی جز صدا
 روی گرداندند آخر جمله از شمشیر ما
 در و غا پیش آمدند آخر زهی عز و علا
 گاه حرب آن دم که باشد بی حد و بی انتها

(۳۱۱)

افاطم هاکِ السیفَ غیر ذمیم افاطم قد اَبلیتُ فی نصر احمد
 اُریدُ ثوابَ الله لا شیءَ غیرَهُ و مَرَضَاةَ رَبِّ بِالْعِبَادِ رَحِیمِ
 هَمَمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَارِ حَتّٰی ضَرَبْتُهُ و رِضْوَانَهُ فِی جَنَّةٍ و نَعِیمِ
 وَ کُنْتُ امْرَءًا اَسْمُو اِذَا الْحَرْبُ شَمَّرَتْ بِذِی رَوْنَقٍ یَفْرِی الْعِظَامَ رَمِیمِ
 فغادرتهُ بالقاعِ فَارْفَضَ جَمَعُهُ و قَامَتْ عَلٰی سَاقٍ بَغِیرِ مَلِیمِ
 و سیفی بِکَفِّی کَالشَّهَابِ اَهْرُهُ احزُّ به من عَاتِقِ و صَمِیمِ
 فما زلتُ حَتّٰی فَضَّ رَبِّی جُمُوعَهُمْ و اَشْفِیتُ مِنْهُمْ صَدْرَ کُلِّ حَکِیمِ

(۳۱۱)

فاطمه بستان ز من این تیغ نامذموم من نیستم لرزنده در جنگ و نیم مرد لثیم^۳

۱- روایت است این ابیات از حُصین بن مُنذر که صاحب رایت بود در جنگ صفین و مُبَرَّد و اخطب خوارزم در کتاب مناقب آورده که این ابیات حصین منذر راست.

۲- قال حین رجع من غزوة احد و قد ضرب بسیفه حتی کسرتم اقبل به الی فاطمة و اعطاها اياه ثم انشأ بقول و قد رواه محمد بن اسحق.

۳- روایت است که در غزای احد چندان شمشیر زد که شمشیر شکسته شد. آورد آنرا و به فاطمه داد و این

فاطمه من ممتحن گشتم به نصر احمدی
 من نخواهم جز ثواب کردگار خویشتن
 قصد کردم سوی عبدالدار تا او را زدم
 من یکی مردم که می‌گردم بلند از حرب و چست
 جمع او کردم پریشان بر زمین انداختم
 تیغ من همچون شهاب روشن و جنبانمش
 من نرفتم تا پریشان ساخت حق مجموع را
 در رضای حق که او بر بندگان باشد رحیم
 بعد از آن هم دیدن رضوان و جنات نعیم
 با جلای تیغ جوهردار و شد عظمش رمیم
 چون شود پیکار پیدا پیش هر مرد لثیم
 آن پریشان ماندگان را جمله نومید و سقیم
 قطع می‌سازم بدان گردن که باشد مستقیم
 پس شفا دادم به آنها صدر هر مرد حکیم

(۳۱۲)

لا تَعْجَلَنَّ واسمَعَنَّ کلامی
 انی و ربُّ الرُّكَّعِ الصَّیامِ
 اذا المَنَايا أَقْبَلَتْ خیامی
 حَمَلْتُ حَمَلَ الاسدِ الضَّرغامِ
 بباتیرِ مؤلِّ حُسامِ
 عَوَّدَ قَطعَ اللحمِ والعِظامِ

(۳۱۲)

مکن تعجیل و بشنو نکته من
 که سوی من بلاها چون نهد روی
 بدین برنده شمشیر درخشان
 خورم سوگند حق کردگارم
 کنم حمله چو شیر آتشین دم
 که سازد قطع لحم و عظم با هم

(۳۱۳)

أُثِّبْتُ لِحَاكِ اللّٰهِ إِن لَمْ تُسَلِّمِ
 لَوْفِعِ سَيْفِ عَجْرَفِيٍّ مِخْذَمِ
 تَحْمِلُهُ مِنِّي بَنَانُ المِعْصَمِ
 أَحْمِي بِهِ كَتَائِبِي وَ أَحْتَمِي
 انی و ربُّ الحَجَرِ المُكْرَمِ
 قَدْ جُدْتُ لِلّٰهِ بِلَحْمِي وَ دَمِي

(۳۱۳)

باش ثابت لعنت حق بر توگر مؤمن نه‌ای
 آنچنان تیغی که حملش کرده انگستان من
 از ره تحقیق من حق خدا رب حجر
 تا برد زین تیغ من تیغی که باشد پرده در
 زان حمایت می‌کنم خود را و قوم خود دگر
 جود بنمودم به رب کعبه آن بخشنده‌تر

→

(۳۱۴)

لَاهُمْ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ صِمَّةَ كَانَ وَفِيًّا وَبَنَّا ذَاذِمَّةً^۱
 أَقْبَلَ فِي هَمَاهِمٍ مُهَمَّةٍ فِي لَيْلَةٍ ظُلْمَاءٍ مُدْلِهَمَّةٍ
 يَبْقَى رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا نَمَّةً بَيْنَ سَيْوِفٍ وَرِمَاحٍ جَمَّةٍ
 لَابِدٍ مِنْ بَلِيَّةٍ مُلَمَّةٍ

(۳۱۴)

ای خداوند جهان حارث که بود او ابن عم بود با ما در وفاداری و یاری بی خطر^۲
 آمد او در صوت بی نطق و صدای غم رسان با غم و اندوه و محنت در شب تاریک در
 بهر کاری شد رسول الله را اینجا گذاشت در میان تیغ‌ها و نیزه‌های بی شمر
 هست لابد از بلایی کامدش گویا به سر

(۳۱۵)

يَا عَمْرُوقَ لَقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةَ عِنْدَ اللَّقَاءِ مُعَاوِدَ الْأَقْدَامِ
 مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءٍ بَاهِرٍ وَ مُهَذَّبِينَ مُتَوَجِّينَ كِرَامِ
 يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ وَ نَصْرِهِ وَ إِلَى الْهُدَى وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ
 بِمُهَنْدٍ عَضْبٍ رَقِيقٍ حَدَّةٍ ذِي رَوْنَقٍ يَفْرَى الْفَقَارَ حُسَامِ
 وَ مُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ خِلَالِ غَمَامِ
 وَ اللَّهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَ نَبِيِّهِ وَ مَعِينُ كُلِّ مُوَحِّدٍ مِقْدَامِ
 شَهِدَتْ قَرِيشٌ وَ الْقَبَائِلُ كُلُّهَا أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِي

(۳۱۵)

می‌رسد نزد تو ای عمرو آن سوار از ناگهان آنکه گاه جنگ و هبجا می‌نهد در پیش گام
 روشنان از آل هاشم ظاهر و باهر به اصل تاجداران جمله و پاکیزه گوهر از کرام

۱- قال محمد بن اسحاق كان رسول الله صلى الله عليه وآله بعث الحارث بن عبدالمطلب فأبطأ الرجعة حتى تخوف عليه فقال اميرالمؤمنين عليه السلام في ذلك.

۲- محمد بن اسحاق گفت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حارث بن عبدالمطلب را جهت مهمی به جانبی فرستاده بود و دیر کشید. چنانکه بروی ترسید در آن حال امیرالمؤمنین این ابیات گفت علیه السلام.

سوی راه شرع و اسلام و سوی دارالسلام
فقرها از هم جدا سازند ازان تیغ و حسام
آفتابی نور گستر در چنان ابر و غمام
می دهد یاری دلیران موحد را تمام
آن کزیشان نیست کس را همچو من قدر و مقام

سوی دین حق همی خوانند و فتح و نصرتش
با شرار تیغ هندی تیز و بران و تنک
در میان ما محمد روی او گویا که هست
هست ایزد ناصر دین خود و پیغمبرش
سر به سر قوم فریش اکنون گواهی می دهند

(۳۱۶)

مُقِرُّ بِالذِّی قَدْ كَانَ مِنِّي
بِعَفْوِكَ انْ عَفَوْتَ وَ حُسْنُ ظَنِّي
عَضِضْتُ اَنَا مَلِي وَ قَرَعْتُ سِنِّي
لَشَرُّ النَّاسِ انْ لَمْ تَعْفُ عَنِّي
كَأَنِّي قَدْ دُعِيتُ لَهُ كَأَنِّي
وَ اُفْنِي الْعُمَرَ مِنْهَا بِالْتَمَنِّي
قَلْبْتُ لِاهْلِهَا ظَهَرَ الْمِجَنُّ

الهی لا تُعَذِّبْنِي فَإِنِّي
فَمَا لِي حِيلَةٌ اِلَّا رَجَائِي
فَكَمْ مِنْ زَلَّةٍ لِي فِي الْخَطَايَا
يَظُنُّ النَّاسُ لِي خَيْرًا وَ اِنِّي
وَ بَيْنَ يَدَيَّ مُحْتَبَسٌ طَوِيلٌ
أَجَنُّ بِزَهْوَةِ الدُّنْيَا جُنُونًا
فَلَوْ اَنِّي صَدَقْتُ الزَّهْدَ فِيهَا

(۳۱۶)

مقرم بر گنه چون از من است آن
به عفو تو گمان لطف و احسان
گزیدم دست و انگشتان ز حرمان
نبخشی گر مرا من شر خلقان
که می خواند مرا من بنده فرمان
فنا شد در تمنی عمر من زان
مرا پیشت سپر بودی بدیشان

خداوندا عذاب من مکن زانک
ندارم حیلتی غیر از امیدی
بسی لغزید پایم در خطاها
به من مردم گمان خیر دارند
به پیش من ره دور و درازست
شدم مجنون ز زینت های دنیا
اگر من راست می گفتم ز تقوا

(۳۱۷)

بِأَدَابٍ مُفَضَّلَةٍ حِسَانٍ
مِنَ الدُّنْيَا بِاثْوَابِ الْإِمَانِ
إِذَا مَا عَاشَ مِنْ حَدَثِ الزَّمَانِ
وَ كُنْ بِاللَّهِ مَحْمُودَ الْمَعَانِي

وَ مَنْ كَرُمَتْ طِبَائِعُهُ تَحَلَّى
وَ مَنْ قَلَّتْ مَطَامِعُهُ تَغَطَّى
وَ مَا يَدْرِي الْفَتَى مَاذَا يُلَاقِي
فَإِنْ غَدَرَتْ بِكَ الْإَيَّامُ فَاصْبِرْ

و لا تَكُ ساكنا فی دار ذُلِّ فان الذُلَّ یُقَرَّنُ بالهوان
فان اولاکَ ذو کَرَمٍ جمیلا فکُنْ بالشکر مُنْطَلِقَ اللسان

(۳۱۷)

هر که باشد طبع‌های او کرم آراسته است
وانکه او در دهر باشد کم طمع پوشیده است
نیست معلوم جوان کز دهر کی خواهد رسید
گر کند غدیری به تو ایام صبر آور به پیش
تو مشو ساکن به شهری کاندرو خواری کشی
با تو گر اهل کرم نیکوئی آرد بجا

با کمال و فضل و آداب و حقیقت‌های آن
از مصیبت‌های دنیا خلعت امن و امان
در معاش روزگارش شر و احداث زمان
با خدا می‌باش تا کارت شود نیکو ازان
زانکه خواری هست مقرون زبونی و هوان
ساز دایم شکر آن احسان او ورد زبان

(۳۱۸)

هَوِّنِ الامرَ تَعِشْ فی راحة قَلَّ ما هَوَّنتَ اِلاَّ سَيِّهون
لیس امرُ المرءِ سهلا کُلُّه اِنَّمَا الامرُ سُهولٌ و حَزون
تَطْلُبُ الراحةَ فی دار العنا خابَ من یَطْلُبُ شیئا لا یكون

(۳۱۸)

کار آسان گیر و در راحت بزی
نیست کار مرد آسان جملگی
راحت از دار فنا جویی مدام
هر چه آسان گیریش آسان نماست
کارگه آسان و گه دشوار خاست
شد زیانکار آنکه او نابود خواست

(۳۱۹)

اذا هَبَّتْ رِیاحُکَ فاغْتَنَمَها فعُقِبی کلَّ خافِقَةٍ سُکون
و لا تَغْفَلْ عن الاحسان فیها فلا تَدْرِی السکونَ مَتى یكون

(۳۱۹)

مغفتم دان گر نسیم دولتت گردد وزان
در چنان حال از نکوئی و سخا غافل مباش
عاقبت چون هر وزیدن را سکونی در قفاست
تو چه دانی تا مقام و مسکنت آخر کجاست

(۳۲۰)

لا تَخْضَعَنَّ لمخلوق علی طمع فان ذلک وَهْنٌ منک فی الدین
واسترزقِ الله مما فی خزائنه فانما الامرُ بین الکاف والنون

ان الذی انت ترجوه و تأملُهُ
 ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا
 لو کان باللُّبِّ یزدادُ اللیبُّ غِنًیً
 لکنما الرزقُ بالمیزانِ مِنْ حَکَمٍ
 من البریة مسکینُ بِنِ مسکین
 لا بَارَکَ اللهُ فی دنیا بلا دینِ
 لَکَانَ کُلُّ لیبِّ مِثْلَ قارون
 یُعْطِی اللیبَّ و یُعْطِی کُلَّ مَافون
 (۳۲۰)

در طمع کاری مشو خوار و فروتن پیش خلق
 رزق خود از حضرت حق جوی و مخزن های او
 این که در امید کار خود بدو دل بسته ای
 ای خوشا دنیا و دینی کان به هم باشند جمع
 گر شدی از عقل عاقل را زیادت مال و جاه
 لیکن ارزاقست در میزان تقدیر از حکم
 کاندترین سستی نماید از تو در اسلام و دین
 کار مردم در میان کاف و نون باشد رهین
 در میان خلق مسکین ابن مسکین است این
 برکت حق نیست در دنیا اگر نبود به دین
 هر خردمندی بدی مانند قارون در زمین
 گاه می بخشد به ابله گه به مرد خرده بین

(۳۲۱)

تَقَالُ بِمَا تَهْوَى یَکُنْ فَلَقَلَّمَا یُقَالُ لِشَیْءٍ کَانَ إِلَّا تَکُونَا^۱

(۳۲۱)

فالگیر از هر چه می خواهی که کم واقع شود
 کانچه در بابش سخن گویی نگرده آنچنان^۲

(۳۲۲)

إِنَّا نَعْرِزُکَ لِأَنَا عَلِی ثِقَّةٍ مِنْ الْحَیَاةِ وَلَکِنْ سُنَّةُ الدِّینِ^۳

۱- قال ابن عباس کنت و علی علیه السلام عنبد النبی صلی الله علیه و سلم و کان صلی الله علیه و آله یحبّ الفال.

فقال تفال بما تهوی یکن. فلما خرجنا قال لی علی علیه السلام اسمعت ما قاله صلی الله علیه یابن عباس. فقلت

نعم. فقال علیه السلام أتحبّ ان تسمع شعراً. قلت نعم. فقال علیه السلام.

۲- ابن عباس گفت من با علی نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بودیم و آن حضرت فال و تفال دوست

می داشت. گفت که فال بگیر به هر چه خواهی که می شود. بعد از آنکه از نزد آن حضرت بیرون آمدیم علی مرا

گفت شنیدی که پیغمبر چه فرمود گفتیم بلی. گفت هیچ می خواهی که شعری بشنوی گفتیم بلی. این بیت گفت

علیه السلام.

۳- دخل علی علیه السلام علی عمرین الخطاب یعزیه عن متوفی له فقال علیه السلام.

فلا الْمُعَزِّيُّ بباقي بعد مَيِّتِه و لا الْمُعَزِّيُّ وان عاشالى حين

(۳۲۲)

ما عزا پرمس توایم اما نداریم اعتماد بر حیات خویش و هست این سنت دین خدا
نه عزا دارنده می ماند ز بعد مرده اش نه عزا پرمسند هم گر چند ماند سالها

(۳۲۳)

اذا المرء لم يَرْضَ ما امكنه و لم يأتِ من امره اَزِيْنَه
و اُعْجِبَ بِالْعُجْبِ فاقْتادَه و تاه به التَّيْه فاستحسنه
فَدَعَه فُقد ساء تدبيره سَيَضْحَكُ يو ما و يَبْكِي سنه

(۳۲۳)

اگر راضی نباشد مرد در جا و مکان خود نیاید هیچ کارش را رواج از گردش دوران
دران حالت برد بر راه عجب و سرکشی او را شود سرشته و گمراه و بر خود نیک داند آن
گذار او را که زشت و ناپسندیده است تدیرش که او یک روز دارد خنده و سالی بود گریان

(۳۲۴)

سيفُ رسول الله فى يمينى و فى يسارى قاطعُ الوتينِ
فكلُّ من بارزنى يَجِينى اَضْرِبُه بالسيفِ عن قرينى
محمدٍ و عن سبيل الدينِ هذا قليلٌ من طِلابِ العينِ

(۳۲۴)

به دست راست تیغ جانستان مصطفی دارم به دست چپ دگر برنده رگهای گردنها
به من هر کس که پیدا می شود در عرصه میدان به تیغش می زنم بهر قرینم سید بطحا
محمد آنکه جانها شد سبیل راه دین او هنوز این کم بود از طالبان جنت المأوا

(۳۲۵)

الدهرُ اَدْبِنى والْيأسُ اَغْنانى والقوتُ اَقْنَعْنى والصبرُ رَبَّانى
و اَحْكَمْتِنى من الايامِ تجربهٌ حتى نَهَيْتُ الذى قد كان يَنْهانى

۱- درآمد علی (ع) پیش عمر بن الخطاب که تعزیه گوید و بپرسد او را در عزای متوفای او و این دو بیت گفت

(۳۲۵)

دهرم ادب فرموده و نومیدیم کرده غنی
فوتم قناعت داده و صبرم مربی در بلا
بسیار کردم تجربه در روزگار خویشتن
تا دور افکندم ز خود چیزی که نهی آمد مرا

(۳۲۶)

عَوَدَنْ نَفْسَكَ الْحَيَاءِ وَصُنْهَا وَ تَوَقَّ الدُّنْيَا وَ لَا تَأْمَنْهَا
انما جِئْتَهَا لِتَسْتَقْبَلَ الْمَوْتَ وَ أُدْخِلْتَهَا لِتَخْرُجَ عَنْهَا
سوف يَبْقَى الْحَدِيثُ بَعْدَكَ فَانظُرْ أَيَّ أَحْدُوثةٍ تُحِبُّ فَكُنْهَا

(۳۲۶)

بازگردان نفس را سوی حیا و حفظ کن
از جهان ایمن مباش و در ره تقوی گذر
زانکه او سوی تو آید بهر استقبال مرگ
آردت در عالم از بهر برون بردن دگر
زود باشد کز تو ماند داستان‌ها پس بین
تا کدامین حال را بر خویش داری دوست‌تر

(۳۲۷)

فَاطِمُ ذَاتِ الْمَجْدِ وَالْيَقِينِ يَا بِنْتَ خَيْرِ النَّاسِ أَجْمَعِينَ^۱
أَمَّا تَرَيْنَ الْبَائِسَ الْمِسْكِينَ قَدْ قَامَ بِالْبَابِ لَهُ حَنِينِ
يَشْكُو إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَكِينِ يَشْكُو إِلَيْنَا جَائِعًا حَزِينِ
كُلُّ أَمْرٍ إِذْ يَكْسِبُهُ رَهِينِ وَ فَاعِلُ الْخَيْرَاتِ يَسْتَبِينِ
مَوْعِدُهُ جَنَّةٌ عَلِيَّةٌ حَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الضَّالِّينِ
وَ لِلْبَخِيلِ مَوْقِفٌ مَهِينِ تَهْوَى بِهِ النَّارُ إِلَى سَجِينِ
شَرَابُهُ الْحَمِيمُ وَالْغَسَلِينِ يَمُكُّتُ فِيهِ الدَّهْرُ وَالسَّنِينِ^۲

۱- روی عن المدائنی و غیره فی تفسیر قوله تعالی «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمأ و اسیراً» أنها نزلت فی حق علی علیه السلام قال جاء مسکین فقال السلام علیکم یا اهل بیت محمد. مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فسمعه علی علیه السلام فقال.

(۳۲۷)

فاطمه ای ذات مجد و دانش و قدر و یقین دختر نیکوترین خلق و خیرالمرسلین^۱
 می‌بینی سوی مسکینی که هست او ناامید بر در استاده کشیده ناله زار حزین
 می‌کند شکوه سوی یزدان و ساکن گشته است سوی ما هم شکوه دارد گسته مانده اینچنین
 جمله مردم به کسب خود رهین غم بود فاعل خیرات را راه آشکارست و مبین
 موعده او جنت فردوس و علین بود وان حرام است از خدا بر اهل شک و ظن و کین
 بخل را خواری کننده موقفی باشد به حشر می‌برد او را به سوی آتش و قعر سجنین
 هست غسلین و حمیم او را شراب آنجا یقین^۲

(۳۲۸)

نحن الکرامُ بنو الکرامِ و طفُلنا فی المهدِ یُکنی
 اِنّا اذا قَعَدَ اللثامُ علی بساطِ العزِّ قُمنا

(۳۲۸)

ما کریمانیم و اولاد کرام طفل ما در مهد باشد نامدار
 تا نشستند این لثیمان بر بساط ما قیام خویش کردیم اختیار

(۳۲۹)

آتانی یهددنی بالنجوم و ما هو من شرها کائن
 ذنوبی آخافُ فاما النجومُ فانی من شرها آمین

(۳۲۹)

منجم از نجوم داد تهدید بدی از نفس کوکب نیست ممکن
 ز جرم خویش ترسم نه ز کوکب که من از شر آنها هستم ایمن

۱- قول الله تعالی «و یطعمون الطعام» الی آخر که در حق علی فرود آمد و سبب آنکه مسکینی بر در حجره آمد و گفت سلام بر شما ای اهل بیت محمد. مسکینم از مسکینان اهل اسلام. طعام دهید مرا تا خدا شما را طعام دهد. علی علیه السلام چون شنید این ابیات گفت.

۲- فاطمه علیها السلام این بیت را در جواب گفت:

(۳۳۰)

الهی انت ذو فضلٍ و مَنْ وانی ذو خطایا فاعفُ عنی
و ظنی فیک یا ربی جمیلٌ فحَقِّقْ یا الهی حُسْنَ ظنی

(۳۳۰)

ای ذات تو اهل فضل و منت من اهل خطا ببخش از انم
باشد به تو ام گمان نیکو تحقیق کن ای خدا گمانم

(۳۳۱)

أَسَدٌ عَلَى أَسَدٍ يَصُولُ بَصَارِمٍ عَضِبَ يَمَانٍ فِي يَمِينِ يَمَانٍ

(۳۳۱)

اسد بر اسد حمله با تیغ دارد برنده یمان در یمین یمانی

(۳۳۲)

أَنَا الْغَلَامُ الْقَرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنُ الْمَاجِدُ الْإِبْلَجُ لَيْثٌ كَالشَّطْنِ
يَرْضَىٰ بِه السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ مِنْ سَائِكِي نَجْدٍ وَ مِنْ أَهْلِ عَدَنَ

(۳۳۲)

منم غلام قریشی امین سر خدا بزرگ و ابلج و شیر کشنده همچو رسن
کشنده همچو رسن آنکه نقطه ذاتش به گاه سرعت سیر اینچنین نموده به فن
رضا به خدمت او داده سروران یمن ز اهل نجد و دگر ساکنان ملک عدن

(۳۳۳)

الْيَوْمَ أَبْلُو حَسْبِي وَ دِينِي بَصَارِمٍ تَحْمِلُهُ يَمِينِي
عند اللقاء أحمي به عريني

(۳۳۳)

آزمایش می‌کنم امروز از خود فضل و دین از شجاعت با چنین تیغی که دارم در یمین
بیشه خود را حمایت می‌کنم هنگام کین

(۳۳۴)

تَنَكَّرَ لِي دَهْرِي وَ لَمْ يَدْرِ أَنِّي أَعَزُّ وَ رَوْعَاتُ الْخُطُوبِ تَهُونُ
فَظَلَّ يُرِينِي الْخُطْبَ كَيْفَ اعْتَدَاؤُهُ وَ بِتُّ أَرِيهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُونُ

(۳۳۴)

ناخوشی‌ها می‌دهد دهرم نمی‌داند که من
در مقام عزتم سهل است پیشم حادثات
می‌نماید فتنه‌ام یعنی که بنگر دشمنی
می‌نمایم صابری یعنی بسین قدر و ثبات

(۳۳۵)

أَمِنْ تَذَكُّرٍ دَهْرٍ غَيْرِ مَأْمُونٍ
أَمِنْ تَذَكُّرِ اقْوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ
لَا يَنْتَهُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ مَا أَمَرُوا
إِلَّا يَرُونَ أَقْلَ اللَّهِ خَيْرَهُمْ
إِذْ يَلْطَمُونَ وَ لَا يَخْشَوْنَ مُقَلَّتَهُ
فَسَوْفَ نَجْزِيهِمْ إِنْ لَمْ نَمُتْ عَجَلًا
أَوْ يَنْتَهُونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا
وَ نَمْنَعُ الضَّيْمَ مَنْ يَرْجُو هَضِيمَتَنَا
وَ مَرْهَفَاتٍ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا
حَتَّى يُفَرَّ رَجَالٌ لَا حُلُومٌ لَهُمْ
أَوْ يُؤْمِنُوا بِكِتَابِ مُنْزَلٍ عَجَبٍ
يَأْتِي بِأَمْرِ جَلِيٍّ غَيْرِ ذِي عِوَجٍ

أَصْبَحْتَ مُكْتَتِبًا تَبْكِي كَمَحْزُونٍ^۱
يَغْشَوْنَ بِالظُّلْمِ مَنْ يَدْعُو إِلَى دِينِ
وَالْغَدْرِ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرُ مَأْمُونِ
أَنَا غَضَبْنَا لِعِثْمَانَ بْنِ مَظْعُونِ
طَغْنًا دِرَاكًا وَ ضَرْبًا غَيْرِ مَوْهُونِ
كَيْلًا بِكَيْلٍ جِزَاءً غَيْرِ مَغْبُونِ
فِيهِ وَ يَرْضَوْنَ مِنَّا بَعْدَ الْبَالِدُونِ
بِكُلِّ مُطَرِّدٍ فِي الْكِفِّ مَسْنُونِ
نَشْفِي بِهَا الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْمَجَانِينِ
بَعْدَ الصُّعُوبَةِ بِالْإِسْمَاحِ وَاللَّيْنِ
عَلَى نَبِيِّ كَمُوسَى أَوْ كَذِي الثُّونِ
كَمَا تَبَيَّنَ فِي آيَاتِ يَاسِينِ

(۳۳۵)

آباز زیاد عالم بی‌اعتماد و بی‌بقا
با خود زیاد قوم‌ها کایشان سفیه و جاهلند
منهی نمی‌گردند هیچ از فحش تا فرموده‌اند
آیا نمی‌بینند هیچ ایزد کند کم جمله را
چشمش چو شد غلطان به خون ترسی نبود آن قوم را
محزون و غمگین گشته‌ای با گریه‌واشک‌روان^۲
آرند ظلم و جور بر داعی دین و راه دان
غدری که با ایشان بود راهی است بی‌امن و امان
کانجا غضب کردیم ما از بهر عثمان در میان
از طعن نیزه پی به پی ضربی که هست آن بی‌هوان

۱- قال عليه السلام يذكر عثمان بن مظعون و قد رواه محمد بن اسحق و ذلك ان عين عثمان هذا اصيبت بلطمة من قریش.

۲- در این ابیات یاد می‌کند عثمان بن مظعون را که چشم وی در جنگ قریش بیرون افتاد به لطمه‌ای که به وی رسید.

بخشیم ایشان را جزا زود ار نمیریم از قضا
یا بشنوند این نهی از کاری که اینجا مانده‌اند
ما مانع ظلمیم اگر بر ما کسی خواهد ستم
وز تیز کرده تیغ‌ها گویی که بوده با نمک
اقرار تا آرند آن مردان بی عقل و خرد
یا آورند ایمان همه با مصحفی کامد فرو
آمد به کاری روشن و آن کار باشد بی‌کزی

(۳۳۶)

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ كَمَا
وَلِيْنِ بِالْكَلَامِ لِكُلِّ الْأَنَامِ
أُمِرْتُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ
فَمَسْتَحْسِنُ مِنْ ذَوِي الْجَاهِلِينَ

(۳۳۶)

عفو را گیر و به کار نیک فرما همچنانک
با خلائق سر به سر می‌گو حدیث چرب و نرم
ایزدت فرموده و اعراض کن از جاهلان
زان کز اهل جاه بس نیکوست چربی زبان

(۳۳۷)

مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ
سَيَكُونُ مَا هُوَ كَائِنٌ فِي وَقْتِهِ
أَبَدًا وَ مَا هُوَ كَائِنٌ سَيَكُونُ
وَ اخْوَالِ الْجَهَالَةِ مُتَعَبٌ مَحْزُونٌ
يَسْعَى الْقَوِيُّ فَلَا يَنَالُ بِسَعْيِهِ
حَظًّا وَ يَحْظَىٰ عَاجِزٌ وَ مَهِينٌ

(۳۳۷)

هر چه شد نابودنی بوده نمی‌گردد به سعی
زود گردد بودنی بوده ولی در وقت خویش
تا ابد ور بودنی باشد بباشد در زمان
اهل جهل و ناسپاسی در غم و رنج است ازان
ور بینی عاجزی مسکین برد حظی گران

(۳۳۸)

لَا يَأْمَنَنَّ عَلَى النِّسَاءِ أَحٌ إِخًا
كُلِّ الرِّجَالِ وَ ان تَعَفَّفَ جُهْدُهُ
مَا فِي الرِّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ أَمِينٌ
لَأَبَدًا أَنْ بِنَظَرَةِ سَيِّخُونِ
وَ الْقَبْرِ أَوْفَىٰ مَنْ وَثِقَتْ بِعَهْدِهِ
مَا لِلنِّسَاءِ سِوَى الْقُبُورِ حُصُونِ

(۳۳۸)

نیست بر زن ایمنی گر با برادر ببینش
 جمله مردان در صلاح و عفت ار جهدی کنند
 زانکه از مردان نباشد بر زنان امن و امان
 می‌کنند آخر نظر دزدیده لابدست آن
 گور به آنرا که بر عهدش نداری اعتماد
 نیست زن را غیر گور تیره حصنی در جهان

(۳۳۹)

یا اکرَمَ الخَلْقِ علی الله
 محمدُ المختارُ مَهْمَا آتَى
 فَاَنْدُبُ لَهُ حَیْدَرَ لَا غَیْرَهُ
 تَرَى عِمَادَ الْکُفْرِ مِنْ سِیْفِهِ
 وَالْمُصْطَفَى بِالشَّرَفِ الْبَاهِی
 مِنْ مُحَدَّثٍ مُسْتَقْطَعِ نَاهِی
 فَلَیْسَ بِالْغَمْرِ وَ لَا الْاِلَهِی
 مُنْكَسَاً بِاِطْلُهُ وَاهِی
 هَلِ الْعِدَى اِلَّا ذَنَابٌ عَوَتْ
 مَعَ کُلِّ نَاسٍ نَفْسُهُ سَاهِی
 سَیْهَزُمُ الْجَمْعُ عَلَی عَقْبِهِ
 بِحَیْدَرٍ وَ النُّصْرُ لِلَّهِ

(۳۳۹)

ایا کریم تر خلق بر خدای کریم
 بود محمد مختار آنکه تا آمد
 برای او تو علی را بخوان نه غیرش را
 ستون کفر ببینی ز تیغ برانش
 عدو به صورت گرگان همی کند عوعو
 شود هزیمت جمع عدو و بگریزند
 ز روی عز و شرف مصطفی به فخر و تبار
 ز ناروا و بدی نهی کرده و انکار
 که نیست اجنبی و بی تمیز و بدکردار
 شکسته گشته و باطل به یاری جبار
 ولیکن از پی آن کس که هست غافل وار
 به سعی حیدر و یاری ایزد دادار

(۳۴۰)

کُن لِلْمُکَارِهِ بِالْعِزَاءِ مُقْطِعاً
 فَلَرُبَّمَا اسْتَتَرَ الْفَتَى فِتْنَانَفَسَتْ
 فَلَرُبَّمَا اخْتَرَنَ الْکَرِیْمُ لِسَانَهُ
 وَ لَرُبَّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْاَذَى
 فَلَقَلَّ یَوْمٌ لَا تَرَى مَا تَکْرَهُ
 فِیهِ الْعِیُونَ وَ اِنَّهُ لَمُمُوهُ
 حَذَرَ الْجَوَابِ وَ اِنَّهُ لَمُفْوَهُ
 وَ فَوَادُهُ مِنْ حَرِّهِ یَتَأَوَّهُ

۱- قال محمد بن عبد الملك الشیبانی باسناده عن ابی عمرو بن العلاء انه قال الطلاق البت الثلاث له لازم ان كانت العرب قالت اجود من هذه الايات و هي لعلی بن ابی طالب علیه السلام اخبرنی به عدّه من مشیخه اهل المدینه.

(۳۴۰)

به تیغ صبر قطع جمله مکروهات کن از خود
 بسا مرد جوان کز خامشی خود را نهان دارد
 بسا مرد کریمی کو زبان خود نگه دارد
 بسا اهل وقاری کو جفا بیند کند خنده
 که کم روزی بود کز دهر دون دیگر نبینی آن^۱
 بود در دیده ظاهر خوب اما ابله و نادان
 هراسان از جواب بد اگر چه باشدش تبیان
 دلش از سوزش آن در نهان با ناله و افغان

(۳۴۱)

أَصُمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفِظَاتِ وَ أَحْلَمُ وَالْحِلْمُ بِي أَشْبَهُ^۲
 وَ إِنِّي لَأَتْرُكُ جُلَّ الْمَقَالِ لَانَ لَا أُجَابَ بِمَا أَكْرَهُ
 إِذَا مَا اجْتَرَزْتُ سَفَاةَ السَّفِيهِ إِلَيَّ فَإِنِّي أَنَا الْأَسْفَهُ
 وَ لَا تَغْتَرِزْ بِرُؤَاةِ الرِّجَالِ وَ ان زَخْرَفُوا لَكَ أَوْ مَوْهُوا
 فَكَمْ مِنْ فَتَى يُعْجِبُ النَّاطِرِينَ لَهُ أَلْسُنٌ وَ لَهُ أَوْجُهُ
 يَنَامُ إِذَا حَضَرَ الْمَكْرُمَاتِ وَ عِنْدَ الدَّنَاءِ يَسْتَنْبَهُ

(۳۴۱)

خامشم من از سخن‌هایی که آرد دشمنی
 می‌کنم ترک سخن‌هایی که آن باشد بزرگ
 گر سفاقت را کشم با خود زنادران و سفیه
 تو مشو مغرور از قول ریای مردمان
 ای بسا مرد جوان کش ناظران بینند خوب
 حلم می‌ورزم که باشد خوب مانند می‌مرا^۳
 تا نباید در جواب آن شنیدن ناسزا
 پس من از بی‌دانشان جاهل‌ترم در کارها
 گر تو را زینت دهند از مکر و تزویر و ربا
 هم زبانش در تکلم خوب و هم نیکو لقا

۱- گفت محمد بن عبد الملک الشیبانی به اسناد از ابی عمرو بن علا که او گفت سه طلاق قطعی لازم آید او را اگر در عرب کسی به ازین چند بیت گفته باشد و این ابیات را مرتضی علی علیه السلام گفته و مرا ازین خبر دادند جمعی از شیخان اهل مدینه.

۲- و روی ابو الفضل باسناده عن ابی عزیزه محمد بن موسی القاضی قال انشدنی جماعة من اهل العلم هذه الابیات لعلی بن ابی طالب و کان ابو عزیزه یعجبها و یكثر انشادها.

۳- روایت کرد ابو الفضل به اسناد از ابو عزیزه محمد بن موسی القاضی که گفت جماعتی از اهل علم بر من خواندند این ابیات را که امیر المؤمنین علیه السلام گفته است و ابو عزیزه به این ابیات تعجب می نمود و بسیار می خواند.

چون شود ظاهر کرامت ها بود در خواب جهل هست هنگام دنائت عاقل و زیرک نما

(۳۴۲)

النفسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عَلِمَتْ
لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا
فَإِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكَنُهَا
أَيُّنَ الْمُلُوكِ الَّتِي كَانَتْ مُسَلِّطَةً
أَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجَمَعُهَا
كَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِي الْأَفَاقِ قَدْ بُنِيَتْ
لِكُلِّ نَفْسٍ وَإِنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ
فَالْمَرْءُ يَبْسُطُهَا وَالدهرُ يَقْبِضُهَا

و دورنا لخراب الدهر نبئها
امست خرابا ودان الموت اهليها
من المنية آمال تقويها
والنفس تنشرها والموت يطويها

(۳۴۲)

نفس بر دنیای دون می‌گرید و داند یقین
نیست بعد از مرگ کس را خانه و جای نشست
گر بنای آن به خیر افکند خوش شد مسکنش
خود کجا رفتند شاهان مسلط بر بلاد
مال ما از بهر میراث است چون جمع آوریم
ای بسا شهری که در اطراف عالم شد بنا
گرچه باشد خوف و بیمی در جهان مر نفس را
مرد اسامش پهن سازد دهر بندد در همش

آنکه باشد ایمنی در ترک اسباب جهان
غیر ازان جایی که پیش از مرگ خواهد ساخت آن
ور به شر سازد اساس آن بدش جا و مکان
ساقی موت است اکنون کاسه دار بزمشان
خانه‌های ما پی ویرانی آمد بی‌گمان
اهل آن مردند شام و شد خراب آن خان و مان
از بلای مرگ امیدش قوی باشد به جان
نفس بگشاید ورق مرگش بیچند چون نشان

(۳۴۳)

لَا تَعْتَبَنَّ عَلَى الْعِبَادِ فَاِنَّمَا
سَبَقَ الْقَضَاءُ لَوْقَتِهِ فَكَأَنَّهُ
فَتَقَنَّ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَاِنَّه
وَ أَسْعَى غَنَاكَ وَ كُنْ لِفَقْرِكَ صَائِنًا
فَالْحَرُّ يُنْجِلُ جِسْمَهُ إِعْدَامُهُ

يَأْتِيكَ رِزْقُكَ حِينَ يُؤَدَّنُ فِيهِ
يَأْتِيكَ حِينَ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ
بِالْعَبْدِ أَرَأَيْتَ مِنْ أَبِي بَيْبِيهِ
يُضْنِي حَشَاكَ وَ أَنْتَ لَا تُفْشِيهِ
وَ كَأَنَّهُ مِنْ جِسْمِهِ يُخْفِيهِ

(۳۴۳)

مکن عتاب به مردم ز فقر خود که یقین
فضای رفته به هنگام خویش موقوف است
رسد به وقت به تو یا رسی تو اش به گذر
نو اعتماد به مولای خویش کن که بود
به بنده دوست تر از یاری پدر به پسر
و گریس سوخت دلت بر زبان خویش مبر
غناى نفس بکن آشکار و فقر نهان
کسی است حرّ که چو جسمش زبون شود از فقر

(۳۴۴)

ان المکارم اخلاق مطهرة
والعلم ثالثها والحلم رابعها
والبر سابعها والصبر ثامنها
والنفس تعلم انى لا اصادقها
فالدین اولها والعقل ثانیها
والجود خامسها والفضل سادسها
والشکر تاسعها واللين باقیها
ولست اُرشدُ الا حين اعصیها

(۳۴۴)

شد مکارم پاکی اخلاق بشنو یک به یک
علم باشد ثالث آن حلم باشد رابعش
اول آن دین اسلام است و ثانی عقل دان
جود خامس فضل باشد سادس آن بی گمان
شکر ناسع شد تواضع را شمر باقی آن
نیستم رهرو مگر وقتی کزو گیرم کران
نفس می داند که من او را نمی دارم درست

(۳۴۵)

ان تجزّت فقلّ ما یجزیها
طلبت منک فوق ما یکفیها
یات من لذّة لمستحلیها
عمرت بالساعة التي انت فيها
الغنى فى النفوس والفقير فيها
علل النفس بالقنوع و الا
ليس فيما مضى ولا فى الذى لم
انما انت طول عمرک ما

(۳۴۵)

چون غنا و فقر در نفست بود
با قناعت نفس را مشغول دار
گر جزا بخشی کمست او را بران
ور نه جوید از تو دیگر بیش ازان
زانکه آید نیست لذت این زمان
ساعتی شد کین زمان هستی در آن
ای که با عمر درازی عمر تو

(۳۴۶)

انا للحرب إِلَيْهَا و بنفسی اَتْقِيهَا
 لن ترى فى حَوْمَةِ الهِجَاءِ لى فيها شبيها
 و لى القربةُ ان قامَ شريفٌ يَنْتَمِيهَا
 و لى الفخرُ على الناسِ بفاطم و بنيتها
 لى وقعتا بيدِ يومِ حَارَ الناسُ فيها
 و انا الحاملُ للرايةِ حقاً اَحْتَوِيهَا
 و اذا اضرَمَ حربا احمدَ قَدَّمْنِيهَا
 و انا المَسْقِيُّ كاساً لذةُ الانفسِ فيها
 نعمةً من خالقٍ منّ بما قد خصَّنيها^۱
 و لى السبقةُ فى السلامِ طفلاً و وجيها
 زَقْنِي بالعلمِ زَقّاً فيه قد صِرْتُ فقيها
 ثم فخرى برسولِ الله اذ زَوَّجْنِيهَا
 و بِأُحْدٍ و حُنَيْنٍ ثم صولاتٌ تليها
 و انا القاتلُ عَمْرَواً يومَ حَارَ الناسُ فيها
 و اذا نادى رسولُ اللهِ نحوى قلتُ اِيها
 هِبَةُ اللهِ فَمَنْ مثلى فى الناسِ شبيها

(۳۴۶)

منم در حرب سردار و نگه دارنده خود هم
 مرادر عرصه میدان نینى شبه و مانندی
 مراقبت بود زانها که دارند از شرف نسبت
 مرا فخرست بر مردم به زهرا و به فرزندان
 مرا شد واقعات بدر کز وی سوختی مردم
 منم دارنده رایت به حق در دستش آوردم
 رسول حق مرا چون خواند آنجا مرحبا گفتم
 مرا این نعمت از حق است و مخصوصم بدین نعمت^۲
 به دین پیشی گرفته هم به طفلی گشته صاحب جا
 نبی تعلیم علمم داد تا گشتم چنین دانا
 دگر فخرم به پیغمبر که زوجم کرد زهرا را
 احد دیگر حنین آن دم که جولان داشت لشکرها
 چو شد گرمی حرب احمد مرا در پیش کرد آنجا
 عطای حق بود این کیست از مردم مرا همنا

(۳۴۷)

و فى قبضِ كَفِّ الطِفْلِ عندِ ولادَةٍ
 و فى بَسْطِهَا عندَ المماتِ مواعِظُ
 دليلٌ على الحرصِ المُرَكَّبِ فى الحَيِّ
 أَلَا فانظرونى قد خَرَجْتُ بِبِلاشِي

۱- قال عليه السلام لما افتخر المهاجرون بأناهم فى الاسلام بحضرت الرسول صلى الله عليه و آله اورد هذه الايات الامام ابو الفتح فى تفسيره و نسبها الى اميرالمؤمنين عليه السلام.

۲- روايت است که مهاجر و انصار در حضرت رسول مختار صلى الله عليه وآله وسلم مباهاات به كرامت و آثار خود مى کردند. اميرالمؤمنين اين ابیات انشا فرمود و امام ابو الفتح در تفسيرى که منسوب به وی است اين ابیات آورده است.

(۳۴۷)

آنکه هنگام ولادت بسته باشد مشت طفل شد نشان حرص کان همراه با هر زنده‌ای است
وقت مردن چون گشاید کف بود پندی که گفت بنگریدم کز جهان رفتم به دستم هیچ نیست

(۳۴۸)

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتَيْهِ وَ بَلَاءٍ دُفِعَتْ مِنْهُ إِلَيْهِ
رُبَّ يَوْمٍ بَكَيتُ مِنْهُ فَلَمَّا صِرْتُ فِي غَيْرِهِ بَكَيتُ عَلَيْهِ

(۳۴۸)

از زمان دارم تعجب در دو حال نیک و بد زو بلا شد هم به سوی او کنم ردّ بلا
ای بسا روزی که آمد وز غمش بگریستم گریه کردم روز دیگر حسرت آن روز را

(۳۴۹)

أَنَا مَذْكَرٌ صَبِيحًا ثَابِتُ الْعَقْلِ جَرِيًّا أَبْطَلُ الْإِبْطَالَ قَهْرًا ثُمَّ لَا أَفْرَعُ شَيْئًا
يَا سَبَاعَ الْبَرِّ رِيفِي وَ كُلِّي ذَا اللَّحْمِ نَيْتًا

(۳۴۹)

من چو بودم طفل بودم ثابت‌العقل و دلیر پهلوان پهلوانان نه ز کس خوفی مرا
ای ددان بر بیایید و خورید این لاشه‌ها

(۳۵۰)

النَّفْسُ تَجْزَعُ إِنْ تَكُونَ فَقِيرَةً وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِنْ غِنَى يُطْغِيهَا
وَ غِنَى النَّفْسِ هُوَ الْكَفَافُ وَإِنْ أَبَتْ فَجَمِيعُ مَا فِي الْأَرْضِ لَا يَكْفِيهَا

(۳۵۰)

نفس بی طاق‌ت جزع دارد که خواهد شد فقیر فقر بهتر از غنا کو را کند گمره به لاف
شد غنا کافی به نفس اما اگر سرکش شود هر چه باشد در زمین او را نمی‌باشد کفاف

(۳۵۱)

إِذَا أَظْمَأْتِكَ أَكْفُ الرِّجَالِ كَفَّتَكَ الْقِنَاعَةُ شَبَعًا وَ رِيًّا
فَكُنْ رَجُلًا رِجْلُهُ فِي الثَّرَى وَ هَامَةً هَمَّتِهِ فِي الثَّرِيَا
أَيُّهَا لِنَائِلِ ذِي ثَرْوَةٍ تَرَاهُ لِمَا فِي يَدَيْهِ أَيُّهَا
فَإِنَّ إِرَاقَةَ مَاءِ الْحَيَاةِ دُونَ إِرَاقَةِ مَاءِ الْمُحَيَّا

(۳۵۱)

چون تشنه ساختت کف بی آب مردمان
زان مرد شو که چون بودش پای بر زمین
باز ایستاده ز زر و مال منعمان
گر زانکه ریزی آب ز عین الحیات خویش
کافی بود قناعت و خرم دلی ترا
باشد سرش ز همت فرخنده بر سما
بینی که سوی دست کشش نیست التجا
بهر که ریزی از پی نان آبروی را

(۳۵۲)

اذا ما سُئِتْ اِنْ تَخَيَّ حَيَاةً حُلُوَّةَ الْمَحْيَا فلا تَحْسُدْ و لا تَبْخُلْ و لا تَحْرُضْ عَلَى الدُّنْيَا

(۳۵۲)

حیات خویش اگر خواهی که شیرین باشد وزیبا مشو حاسد مشو ممسک میا در حرص بر دنیا

(۳۵۳)

و محترسٌ من نفسه خوفَ زَلَّةٍ تكونُ عليه حجةٌ هي ماهيا
فَقَلَّصَ بُرْدِيَّهِ و أَفْضَى بقلبه
و جَانَبَ اسبابِ السَّفَاهَةِ وَالْخَنَا عِفاً و تَنْزِيهاً فَاصْبَحَ عالِيا
و صَانَ عَنِ الْفَحْشَاءِ نَفْساً كَرِيماً أَبِي هَمُّهُ إِلَّا الْعُلَى وَالْمَعَالِيا
تَرَاهُ إِذَا ما طاش ذُو الْجَهْلِ وَالصَّبِي حليماً وقوراً صائناً النفسِ هادِيا
لَهُ حَلْمٌ كَهْلٍ فِي صَرَامَةِ حازِمٍ وَفِي الْعَيْنِ اِنْ أَبْصَرْتَ أَبْصَرْتَ ساهِيا
يَرُوقُ صَفَاءُ الْماءِ مِنْهُ بِوَجْهِهِ فَاصْبَحَ مِنْهُ الْماءُ فِي الْوَجْهِ صافِيا
أَلَمْ تَرَهُ يَزْعَى ذِماماً لِجِجارِهِ وَ يَحْفَظُ مِنْهُ الْعَهْدَ إِذْ ظَلَّ راعِيا
صَبوراً عَلَى صَرفِ اللَّيالي وَ رَيِّهِ كَتوما لِأَسرارِ الضميرِ مُداويا
لَهُ هَمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هَمَّةٍ كما قَدِ عَلَا الْبَدْرُ النُّجُومَ الدَّرارِيا

(۳۵۳)

نگهدارنده نفسش بود در خوف لغزیدن
برین کار است دامن برزده داده گشاد دل
ز اسباب سفاهت در گذشته وز خیانت هم
نگهدارنده فحشا شد از نفس کریم خود
همی بینی که چون با او نیارد جاهل و کودک
که بر وی حجتی آید که از چون و چرا باشد
به نیکویی و تقوا تا مراد دل روا باشد
ز روی عفت و پاکی که تا با قدر و جا باشد
نخواهد همتش چیزی که جز عز و علا باشد
نماید بردباری نفس خود را رهنما باشد

بود حلمش چو حلم کهل در تدبیر و آگاهی
 درخشد آب صافی وار رویش از صفا و ضوء
 نمی بینی که چون نیکی کند همسایه خود را
 صبورست او به گردش های شب ها و فریب آن
 علو همت او برتر از مجموع همت ها
 ولی چون بنگری در دیده ات غافل نما باشد
 پس از وی هر صباحی آب رویش در صفا باشد
 نگهدارد به جان عهدش به کار او به پا باشد
 نگهدارنده اسرار دل بهر دوا باشد
 چو ماه چارده کو برتر از نجم سما باشد

(۳۵۴)

یا ایها الْمُتَّبِعِی عَلِیَا انی اَرَاکَ بَی جَاهِلَا غَیْبًا
 قَدْ کُنْتَ عَنِ نَدْبِهِ غَنِیَا هَلُمَّ فَادْنُ هُنَا اِلَیَّآ

(۳۵۴)

الا ای آنکه می خواهی علی را مگر می بینی او را گول و نادان
 یقین هستی غنی از بازی او بیا نزدیک اینک گوی و میدان

(۳۵۵)

أَلَا طَرَقَ النَّاعِی بَلِیْلِ فَرَاعِنِی
 فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا رَأَيْتُ الذِّیْ أَتَنِی
 فَحَقَّقَ مَا أَشْفَقْتُ مِنْهُ وَ لَمْ یُبَلِّ
 فَوَاللَّهِ مَا انْسَاکَ اِحْمَدُ مَا مَشَّتْ
 وَ کُنْتُ مَتًی اَهْبِطُ مِنَ الْاَرْضِ تَلْعَةً
 جَوَادُ تَشْطِی الْخَیْلُ عَنْهُ کَاثِمًا
 مِنَ الْاَسَدِ قَدْ اَحْمَى الْعَرِیْنَ مَهَابَةً
 شَدِیدُ جَرَى الصِّدْرِ نَهْدُ مُصَدَّرٍ
 لَیْسَکَ رَسُوْلَ اللّٰهِ خَیْلٌ مُّغِیْرَةٌ
 وَ اَرَقِّنِی لَمَّا اُسْتَهْلَّ مُنَادِیَا
 اَغَیْرَ رَسُوْلِ اللّٰهِ اَصْبَحْتَ نَاعِیَا
 وَ کَانَ خَلِیْلِ عَزْتِی وَ جُمَالِیَا
 بَی الْعِیْسُ یَوْمًا وَ جَاوَزْتُ وَا دِیَا
 اَرِیْ اَثْرًا قَبْلِی حَدِیثًا وَ عَافِیَا
 یَرُوْنَ بِهَ لَیثًا عَلَیْهِنَّ ضَارِیَا
 تَعَادَى سِبَاعُ الْاَرْضِ مِنْهُ تَعَادِیَا
 هُوَ الْلِیْثُ مَعْدِیًا عَلَیْهِ وَ عَادِیَا
 تُثِیْرُ غُبَارًا کَالصَّبَابَةِ کَا یَا

(۳۵۵)

خبر گوینده مرگم به شب از بیم ترساند
 بدو گفتم چو دیدم کامدی با این خبر باری
 مرا تحقیق گفت او بی حجاب و خوف از و کردم
 به حق حق فراموش نخواهم کرد ای احمد
 مرا بیدار می دارد چو آوازش کنم اصفا
 ز غیر مصطفی بایست گفتن این خبر ما را؟
 که پیغمبر خلیل و عزت من بود در دنیا
 همیشه با شتر تا بگذرم در راه وادی ها

گهی کاندرا فراز و در نشیب راهها باشم
جوادی کز نهیبش بود لشکر دور دور از وی
ازان شیری که می کردی حمایت بیشه از دشمن
به هیجاسخت بود نرم دل آن صدر عالیقدر
بگرید زین مصیبت لشکر و خیل رسول الله
برانگیزند از هر سو غبار تیره زین غوغا

(۳۵۶)

و لو انا اذا مِثْنَا تُرْكُنَا لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلِّ حَيٍّ
و لَكِنَّا اِذَا مِثْنَا بُعِثْنَا وَ نُسْأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ

(۳۵۶)

اگر میریم و ترک ما بگیرند
ولی میریم و دیگر زنده سازند
بود مردن خلاص هر که شد حی
ز ما پرسند از هر کار و هر شی

(۳۵۷)

و کم لله من لطفٍ خفی و کم یُسْرَاتِی من بعد عُسْرِ
و کم امرٍ تُسَاءُ به صباحا اذا ضاقتْ بک الاحوالُ یوما
و لا تَجْزَعُ اذا ما ناب خطبُ
یَدِیقُ خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ
فَقَرَّجَ کُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِیِّ
و تَأْتِیْکَ الْمَسْرَّةُ بِالْعَشِیِّ
فَتِیقُ بِالْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْعَلِیِّ
فَکَمَ لِلَّهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِیِّ

(۳۵۷)

ای بسا لطف نهان حق که از سر و خفا
ای بسا آسانی کز بعد دشواری رسید
ای بسا کاری که حالش بد نماید در صباح
چون ز احوال جهان روزی به تنگ آید دلت
باشد آن پنهان ز فهم و زیرکی و عاقلی
یافت دل آخر ز کربت نصرت و فتح جلی
چون بیاید شب در آن باشد بسی خرم دلی
باش واثق بر کریم رازق فرد علی

شرح نسخه بدلها (عربی)

شرح نسخه بدلها (عربی)

- ۱/۵: مل: فان اتيت بجدود له (له وفاء)
- ۲/۲: مل و ال: وفاء (نگاه كنيد: تعليقات عربى ذيل همين بيت)
- ۲/۹: مل: خلق السوء
- ۴/۴: ال و مل: سفك الدماء (نگاه كنيد: تعليقات عربى ذيل همين بيت)
- ۷/۲: مل: (طراً) به جاي (جمعاً)
- ۸/۴: ال: ليس يدوم النعيم والبلواء (نگاه كنيد به تعليقات عربى ذيل همين بيت)
- ۱۵/۱: دا: رايه قفاءها (نگاه كنيد: تعليقات عربى ذيل همين بيت)
- ۱۷/۱: مل: هالك النوى (نگاه كنيد: تعليقات عربى ذيل همين بيت)
- ۱۸/۱۲: مل: دمعك ساكب
- ۱۸/۱۸: دا و مل: روح كرامة (نگاه كنيد: تعليقات عربى ذيل همين بيت)
- ۱۸/۲۰: دا: بشى ء اغمض
- ۲۸/۳: ال: يتيم العقل
- ۳۱/۲: ال و مل: ازيد حلما
- ۳۴/۴: مل: منك عون
- ۳۵/۱: ال و شرح ميبدى: (صبور) به جاي (جليد)
- ۳۵/۲: ال و شرح ميبدى: (عاد) به جاي (واش)
- ۳۵/۲: مل: لا اري

- ۳۷/۱: مل: اوزنت
- ۳۷/۲: مل: لم یبلغ
- ۳۹/۲: ال و مل: افصح - اقتل
- ۴۱/۵: مل: لا تجمع
- ۴۱/۶: مل: و يقدم المال - د: و یعدم (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۴۲/۱: مل: احبس اخاك
- ۴۳/۱: مل: ان تبلى (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۴۴/۱: دا و شرح میبدی: ما غاض (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۴۶/۴: ترجمه فارسی ندارد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۴۷/۲: مل: الا عنده حسبي
- ۴۷/۳: : ترجمه فارسی ندارد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۴۸/۱: دا: ابن مخائل و مارب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۴۸/۱: دا و شرح میبدی: امس الذاهب
- ۴۸/۲: مل: غداوة والصفاء
- ۵۱/۲: مل: البهی - و کل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۵۱/۳: مل: بهذا الامور (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۵۱/۳: میبدی: کاسبابها
- ۵۱/۴: ال و شرح میبدی: فاحرق
- ۵۱/۹: ترجمه فارسی ندارد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۵۱/۹: شرح میبدی: باعرابها
- ۵۲/۴: مل: (کل یوم) به جای (یا الهی)
- ۵۳/۲: دا و شرح میبدی: رسم (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۵۳/۴: مل: لجدد
- ۵۴/۳: دا و ال: کمال العلم
- ۵۴/۵: در قطعه شماره ۵۴ این بیت ترجمه ندارد اما پیش از این به صورت تک بیت با شماره (۱۹) هم بیت و هم ترجمه آن آمده است

دا: الا ما تقوم به

۶۱/۳: شرح میبیدی: و اثبت رویدا ایها الکلکلب او لا فولّ هاربا ثم انقلب

۶۴/۱: مل: کنت تستخبر

۶۵/۳: مل: فی مقطعاته (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۶۶/۲: ال و شرح میبیدی: لا یعابا (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

دا: التهابا

۶۶/۵: ال: ینجون

۶۷/۲: دا و ال: اجرى

۷۹/۳: مل و دا: لیس لنا (مطابق ال و شرح میبیدی و بر اساس معنی بیت تصحیح شد. نگاه

کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۰/۲: شرح میبیدی: فان اطمعت

۸۰/۲: مل: ناقت (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۱/۱: میبیدی: یا جامعا لشملة

۸۵/۱: مل و دا: الاحانین (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۶/۱: مل: کل هجاج (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۸۶/۵: مل: فی المعراج

۸۶/۷: مل: شدیداً فی ساخت الاوداج (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۹۲/۳: مل: و لا ترخ (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۹۲/۴: دا: عاقبته - شرح میبیدی: عاقبته

۹۸/۱: مل: قوماً (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۹۸/۴: ال و مل: صابر

دا: متن (صابر) حاشیه (سائر) (مطابق شرح میبیدی تصحیح شد. نگاه کنید به تعلیقات

عربی ذیل همین بیت)

۹۸/۴: ال: تزهو

مل: ترهمی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۰۲/۳: دا: متن (اعتذر) - حاشیه (اعتدل) - میبیدی: اعتدل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل

همین بیت)

- ۱۰۷/۱: دا: لسبيله
 ۱۰۷/۱: مل: من لم یدرک
 ۱۰۹/۴: مل: من حیاته
 ۱۱۱/۲: ال و شرح میبیدی: و من یکر هکذا معاندا
 ۱۱۲/۲: دا: منفرد
 ۱۱۳/۵: ال: والهجران - میبیدی: والهجرات
 ۱۱۵/۵: ال و شرح میبیدی: من خلیک
 ۱۱۷/۴: ال و میبیدی: قد قتلنا
 ۱۱۹/۷: دا: ارقته
 ۱۱۹/۱۳: دا: برد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
 ۱۱۹/۱۶: مل: لیث جرد - حتی تحمل منه ثعلب حدوا
 ۱۱۹/۱۶: شیخ: تحمل
 ۱۲۰/۲: دا: بافواهما - غضب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
 ۱۲۰/۳: مل: فتجرد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
 ۱۲۱/۶: میبیدی: فقتلهم
 ۱۲۱/۳: مل: البقینا - المصائد (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
 ۱۳۳/۲: ال و شرح میبیدی: سیفی حسام و سنانی یزهر
 ۱۳۶/۲: ال: اعناتاً بتغریر (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
 ۱۳۹/۳: میبیدی: معان
 ۱۴۱/۲: دا و مل: فقد للشامتین (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
 ۱۴۴/۱: میبیدی: غیر
 ۱۵۸/۴: ال: یجر عنک بما سطروا - شرح میبیدی: یخبر عنک بما سطر
 ۱۵۹/۲: مل: عاش عمراً من الدهر
 ۱۶۲/۶: ال و شرح میبیدی: والعاران تک فی الانام مقدماً
 ۱۶۹/۱: مل: کشف حقایقها
 ۱۶۹/۲: مل: فی مخیل الصواب

۱۶۹/۳: ال: بعبوب

مل: بعبون العيوب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۶۹/۴: شرح میبدی و دا: ثباب السیر

مل: نبات السیر (مطابق شیخ و مفهوم بیت تصحیح شد. نگاه کنید: تعلیقات عربی و

فارسی ذیل همین بیت)

۱۶۹/۵: ال: الارحبی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷۰/۲: مل: من الحمري

۱۷۱/۱: ال: اغشى على

مل: و معشرا عشو - عجزی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷۱/۲: دا و مل: جذعت (مطابق ال و شرح میبدی تصحیح شد. نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل

همین بیت)

۱۷۳/۱: ال: فاتمر - شرح میبدی: واستمر

۱۷۶/۱: دا و ال: ما برّوا (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۷۹/۳: ال و شرح میبدی: اکیلکم بالسيف به جای اوفیهم بالصاع

۱۸۱/۲: میبدی: اسعطك به جای اعطيتك

۱۸۳/۴: مل: باخلاق الجمیل بصیر

۱۸۶/۳: مل: بك الرزأ

۱۸۲/۱: مل: ولو تحجبت

۱۹۳/۴: دا: عند المراح

۱۹۴/۳: مل: ولا ترخصن (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۱۹۴/۴: دا: و ضل

۱۹۴/۴: دا و شرح میبدی: عطا لفحصه

۱۹۷/۱: میبدی: فائت اصادفك و سيفی متضى

۲۰۰/۱: مل و شرح میبدی: ما فی اللوح مخطوط

ال: ما فی الدهر مخطوط

۲۰۴/۲: دا: امرأ افطعك (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۲۰۵/۳: ال و شرح میبیدی: و ان تكن الاخرى فما كنت اصنع

۲۰۵/۳: دا: و ان يكن الاخرى

۲۰۹/۲: دا: تصنعا

۲۱۱/۱: ال و شرح میبیدی: قصر

۲۱۳/۲: دا و شرح میبیدی: وارض به

۲۱۴/۶: دا: فانی فی سيب

۲۱۴/۱۵: دا: ما هو يفرع

۲۱۴/۲۶: دا: تقيانقيا قانتا لك اخشع

۲۱۶/۱۸: دا: يتدوع

۲۱۶/۱۹: مل: خالد

۴۲۴/۸: دا و شرح میبیدی: الاجنف (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۲۹/۲: مل و دا: يفرقان (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۳۳/۱: ال و مل: من جناية (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۳۳/۲: مل: كمطعمة الزمان (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۳۴/۱: دا: غروتاه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

قطعه ۲۳۶ و ۲۳۷: در انوارالعقول و شرح میبیدی يك قطعه است (نگاه کنید: انوارالعقول، قطعه

۲۹۹ و شرح میبیدی صفحه ۶۰۷)

۴۴۲/۳: دا: غروف (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۴۵/۲: مل و دا: تعتدى (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۵۱/۳: مل: پس از این بیت، دو بیت زیر را دارد:

ليس من كان قاصدا مستقيما مثل من كان هاديا و دليلا

حسبى الله عصمة لامورى و لحسبى محمد لى خليلا

۴۵۲/۱۲: مل: مثلبه الحرى (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۵۲/۱۵: دا: بمنزل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۵۴/۵: مل: و قد خللت (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۴۵۴/۶: مل و دا: چهار (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت).

- ۲۵۴/۱: دا و مل: فتل لوجهه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت).
- ۲۵۹/۱: ال و شرح میبیدی، مصراع دوم: و انت بما تهوی من الحق غافل
- ۲۵۹/۱: ال و شرح میبیدی: فانك راحل
- ۲۵۹/۱: ال و شرح میبیدی: سرورك
- ۲۵۹/۱: دا و شرح میبیدی: اراح (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۶۲/۲: دا: مبهاتاً (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۶۵/۱: ال و شرح میبیدی: تمحوه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۶۵/۲: ال و شرح میبیدی: و نصف العمر يمضى ليس يدري
- ۲۶۶/۵: مل و دا: فصل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۶۹/۱: ال: النعل (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۷۵/۴: ال: فنعم الولی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۷۷/۲: ال: لم ترع
- دا: لم يدع (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۷۸/۱: ال و شرح میبیدی: فدارى مناخ لمن قد نزل و زادی مباح علی من اكل
- ۲۷۸/۳: ال و شرح میبیدی: و اما اللثيم فذاك الوبل
- ۲۸۰/۴: ال و شرح میبیدی: من نجله نجلى
- ۲۸۲/۴: میبیدی: غير المقاتل
- ۲۸۳/۲: دا: مخفظ (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۸۴/۳: مل: يزدجرون (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۹۰/۲: دا: يلجاك (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۹۱/۸: ال: و خذ بالصفح
- ۲۹۱/۸: مل: و عذ بالصفح (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۹۹/۱: میبیدی: أأطلب العذر من قومی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۲۹۹/۲: ال: الرزما
- دا: الودما (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۰۰/۴: ال، مصراع اول: و خاتم خير ثم هاء مقوس

- ۳۰۰/۴: مل، مصراع دوم: کابنوب حجام و لیس بمحجم
- ۳۰۰/۵: ال و شرح میبیدی: تونق من الاسواء تنج و تسلیم
- ۳۰۲/۳: مل: سیعلم - من الظلوم (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۰۳/۲: مل و دا: و انی للنب اخ و صهر (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۰۳/۱۱: ال: یشقی شقاهاً (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۰۶/۱: ال و مل: هدامة (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت).
- ۳۰۶/۲: ال: فبکت (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۰۷/۱: ال: العیون دوامی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۰۷/۲: ال و شرح میبیدی: ملبس بقتام (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۰۷/۱۴: ال و شرح میبیدی: اناس یحبون النبی ورهطه - سراع الی الهیجاء غیر کهام
- ۳۱۰/۲: شرح میبیدی: حتی یزیرها
- ۳۱۰/۳: ال و شرح میبیدی: اذا ما کان یوم کرهه
- ۳۱۰/۶: ال و شرح میبیدی: لدی الموت
- ۳۱۱/۴: ال و شرح میبیدی: العظام صمیم
- ۳۱۳/۱: ال: عجز فی حضر می (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۱۴/۲: مل: فی هماهم مهمه
- ۳۱۴/۳: دا و شرح میبیدی: بیغی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۱۵/۲: دا: متنوجین (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۲۴/۲: ال: یحینی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۳۲/۱: شرح میبیدی: کالقطن
- ۳۳۴/۱: دا: تتکربی (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۳۴/۲: دا: اغتداؤه (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۳۵/۱: ال و شرح میبیدی: قوم غیر ملعون
- ۳۳۵/۸: مل: بکل مطرب (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۴۱/۱: مل: المخفظات (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)
- ۳۴۱: ال: دو قطعه مجزا است. (نگاه کنید: انوار العقول، قطعه ۴۶۸ و ۴۶۹)

۳۴۴/۲: مل: سادسها (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۳۴۶/۱: دا و شرح میبدی: من سامک السبع

۳۴۶/۸: مصراع اول: ترجمه ندارد. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

قطعه ۳۴۶: ترتیب و تعداد ابیات در نسخه‌ها متفاوت است. مطابق شرح میبدی تصحیح شد.

قطعه ۳۴۹: ال و شرح میبدی: ابیات به شکل دیگری است (نگاه کنید: انوارالعقول،

قطعه ۴۸۱ و شرح میبدی ص ۷۹۷)

۳۵۲/۱: ال و مل و شرح میبدی:

حياة حلوة المحيا

(۱) اذا ما شئت ان تحيا

و لا تحرص على الدنيا

(۲) فلا تحسد و لا تبخل

(نگاه کنید: قطعه ۳۵۲ در بخش اشعار فارسی دیوان حاضر)

۳۵۳/۹: ال و شرح میبدی: صبوراً علی ریب الزمان و صرفه

۳۵۵/۶: مل: تشطی - یرین (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

۳۵۵/۷: دا و شرح میبدی: تفادی - تفادیا (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل همین بیت)

شرح نسخه بدلها (فارسی)

شرح نسخه بدلها (فارسی)

۳۸-۱/ دیباچه: مج: ندارد

۹-۱/ دیباچه: شخ: افتاده است

۶/ دیباچه: دا: لغت هر زبان

۱۸/ دیباچه: شخ: آنکه کلامش

۳۴/ دیباچه: شخ: گفته‌ام اندر

۳۵/ دیباچه: شخ: سال شده هشتصد و هشتاد و چار کز کرمش ساختم این طرفه کار

مک: هشتصد و هشتاد و پنج (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۱/۵: شخ، دا، مک:

گر توی مظهر احسان و خداوند نسب نسبت ما و بزرگی به همین است دگر

(نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲/۲: مج و مل: زمانه دلرا (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲/۱۲: شخ و دا و مل: جور و جفا

۵/۲: شخ، مک، مل: دوا (ضبط مطابق نسخه دا و متن عربی)

۶/۱: دا: این دو کس پیدا

۶/۱: مل: دو کس همپا

۶/۱: شخ و دا: صاحب علم

۹/۳: شخ: ای خوشا حال کسی کو شد پشیمان از بدی

۹/۵: شخ: چون دعا گویم

۱۰/۳: شخ: ای خوشا جایت خوشا حالت

۱۰/۳: مک: بی ترس و بیم و وحشتی

- ۱۱/۱: مک: ناچیز عاقل را
- ۱۱/۱: مل و مج: مردود عاقل را (مراجعه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۱۱/۲: دا: با یکدگر باشند (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۱۲/۱: شیخ: به هنگامی که اندر راه دین بودند نابینا
- ۱۲/۱: دا: به هنگامی که اندر راه حق گردید نابینا
- ۱۳/۱: مل: بهترین قوم را هرگز نیابد قوت خویش
- ۱۶/۲: شیخ: نیست با کش ز شوهران دگر
- ۱۷/۱: مل: بود غمگین بر همه میرندگان بعد از فنا
- ۱۷/۱: مل، مج: بران نو رفته (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۱۷/۳: دا و مل: داشت بندی بهر حرز ما
- ۱۷/۶: مک: جان و دل (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۱۷/۱۰: شیخ: کی توان بست استخوان پوسیده چون باشد بجا
- ۱۷/۱۰: مک و دا: استخوان کهنه پوسیده را
- ۱۸/۱۱: دا: حق را پرست از ره اخلاص بی‌ریا زنهار مشنوا از ره تمثال قولها
- ۱۸/۱۱: مل: حق را پرست از ره اخلاص بی‌ریا زنهار بشنوا از ره تمثال قولها
- ۱۸/۱۲: دا: اشک بی‌ریا
- ۱۸/۱۸: دا: یابی تو عیشها که نبرد زمان آن یابی تو عزو ملک نگردد ز تو جدا
- ۱۸/۱۹: دا: تعجیل کن برای خودت تا رود بخیر از خوف نفس و غالب و اندیشه هوا
- ۱۸/۱۹: شیخ: از خوف نفس خود که شود غالب از هوا
- ۱۸/۲۳: مک: با یار خود شدی چو برادر چنان نمای حفظ برادری که کشی بهر او جفا
- ۱۸/۲۴: شیخ و دا و مج: بگذر ز کاذب و منما با وی التجا (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۱۸/۲۵: شیخ و مل: با دوستان راست نشین در همه وطن
- مج: با دوستان راست نشین در همه محل (ضبط مک و دا با بیت عربی سازگارتر است).
- ۱۸/۲۸: نگاه کنید به تعلیقات فارسی ذیل همین بیت

۱۸/۲۹: نگاه کنید به تعلیقات فارسی ذیل همین بیت

۱۹/۱: مل: ترجمه ندارد

۱۹/۱: مک: مرد گاه قدر و قدرت نیست جز فرزند نفس جود چون بنمود ذکر او نخواهد شد عدم

(نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲۰/۴: دا: عاقلتر آمد از (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۲۰/۵: دا، مک، شیخ، مل: علم او و تجربه از عقل می‌گردد روا

۲۰/۶: معج و مک: چون سدره‌اش قدر و مناصب متها

۲۱/۱: مک: زینهار از جا مرو بسیار و کم کن اضطراب

- شیخ و مل و دا: پند بشنو از شه مردان

۲۲/۲: دا: قاطع سرها و منکبهای خصم روزگار

۲۳/۱: دا: با لذت و غنیمت با صحبت جوانی

۲۳/۱: شیخ و مل: با صحت و غنیمت با لذت و جوانی

۲۴/۱: دا و مل: مرا عزیز بود علم و خلقهای نکو

۲۴/۲: دا: وگر دو دوست بیابی

۲۵/۲: مک: نگرده کامیاب

۲۸/۱: دا: عجب تر باشد اکنون ای سلیم

۲۸/۳: مک: آن یتیم آمد که از علم و عمل آید یتیم

- معج: علم و هنر آید

۲۹/۲: مک: پوستهای جرب

۲۹/۳: مل: اگر چه دور فتد منزل تو ز کوكب (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۱/۲: شیخ و مل: حلم را (مطابق است با متن عربی در شیخ و مل، دو نسخه دیگر علم در متن

عربی است)

۳۲/۲: دا: چو روی آورد جود و

۳۲/۲: شیخ: چو برمی‌گردد آن از بخل

۳۲/۲: دا: چو برمی‌گردد او از بخل

۳۲/۲: مل: چو روی آرد جود و بخششت فانی نمی‌گردد
چو برمی‌گردد آن از بخل نتوان کش نگه داری

(نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۳/۱: شیخ و دا: که کند

۳۳/۲: مک: به بانگ صوت (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۳/۳: شیخ و مل: من آفریده ز خاکم قریب خواهد بود

که باز روی پیوشم هم از نقاب تراب

۳۳/۳: دا: قریب خواهد بود

۳۳/۳: دا: روی پیوشی هم

۳۳/۴: شیخ و دا و مل: درین جهان خراب

۳۳/۷: دا و مل: امیدوار به دنیای بیوفا شده‌ای

۳۳/۷: شیخ: امیدوار به دنیای بی‌وفا باشد

۳۴/۴: دا و مل: بدان منت بود بر تو خدا را

۳۴/۵: شیخ و دا و مل: ازان (شیخ: به او) فتح و فرج گردد هویدا

۳۵/۱: مک: که هستم جلد بر ریب زمان ثابت محکم

۳۵/۱: دا: که هستم صابر اندر ریب دهر ثابت محکم

۳۵/۱: مل: که هستم صابر اندر ریب دهر و ثابت و محکم

۳۵/۲: شیخ و دا: دوست اندر غم (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۶/۱: مک: به فضل و عقل و دانایی

۳۸/۱: شیخ: هست دنیا چنین که می‌بینی

۳۸/۲: دا: مرد کز (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۴۱/۱: شیخ: حرص من نشد پیر اندرین عالم

۴۱/۱: مک: بود دایم حریص آری اسیر محنت دنیا

۴۱/۶: مل: خورد مر مال را آنکس که دنبالش نمی‌گردد

۴۱/۶: مع: جستش باشد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۴۳/۱: مل: گر عداوت نایدت

۴۴/۳: شیخ و دا: ترجمه ندارند

- مع و مل: ندارند (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۴۵/۳: دا و مل: که من بمانده‌ام اندر میان

۴۶/۲: شیخ، دا، مع، مل: حالات جهان (تصحیح مطابق مک و بیت عربی)

۴۷/۱: مل: وز دهر ناله داشت و ازو بود در عجب (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین

بیت)

۴۷/۲: مک: ترجمه این بیت را ندارد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۴۸/۲: مل: آشکارا دوستند اندر میان یکدیگر

۴۸/۲: شیخ: آشکارا دوستند ار چه میان یکدیگر

۴۹/۱: شیخ: مرا جز وی نصیبی نیست دیگر در دل محزون

۴۹/۱: مک: مراکز وی نصیبی نیست دیگر در دل محزون

۴۹/۲: دا و مل: حیب من نباشد از دل من یک نفس بیرون

۵۰/۲: مک، دا، مع، مل: از آن (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۵۱/۳: مک: ترجمه این بیت را ندارد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۵۱/۴: شیخ: لاجرم با دهشت و غم شد ز احداث زمان (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین

بیت)

۵۱/۸: شیخ و مل: به چشم خویش

۵۱/۸: مک: من همی بچشم خویش

۵۱/۱۲: شیخ: بر محنت آخر تا توان

۵۱/۱۴: مک: نخواهد داد اهل ظلم را

۵۱/۱۴: دا و مل: ظالمان گر عذر پیش آرند

۵۱/۱۶: دا و مل: باز گویندت

۵۱/۱۶: شیخ و دا و مل: باقی نمی ماند کسی را جاودان

۵۱/۱۷: دا و مل: مومن را یقین

۵۱/۱۸: دا: هست با ما حالهای فخر و حکم آن همه

۵۱/۱۸: مل: حالهای فقر

- ۵۲/۱: مک: ز هول
- ۵۲/۲: مک: دوتاب (جای این بیت و بیت بعد عوض شده)
- ۵۲/۶: شیخ: رفع حجاب
- ۵۲/۷: دا و مل: از کل باب
- ۵۳/۱: شیخ: اهل آن (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۵۳/۲: شیخ و دا: گورهای (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۵۳/۴: شیخ: رنج و بلا (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۵۴/۳: دا: شربت دوران
- ۵۶/۳: شیخ و دا: می خورد سوگند ابن عبد (شیخ: ابن ود - مل: عبدود) و سوگند شدید
- ۵۹/۱: شیخ و مل: (حقا) به جای (بیقین)
- ۵۹/۲: شیخ: عزیزم (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۵۹/۲: دا: غدیم
- ۵۹/۲: مل: غریم
- ۶۱/۲: شیخ، مک، دا، مل: یا ایها العبد اللئیم
- ۶۵/۴: دا: هجا به جای وغا
- ۶۶/۲: دا: غراب سخت (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۶۶/۶: مک: گذار این ده در آتش حرب (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۷۰/۳: مل: باز چون آسان گرفتم بر من آسان شد روان (ضبط دا با متن عربی سازگار است)
- ۷۱/۱: مک: می نماید خوب لیکن بیشتر خطاست
- ۷۸/۲: مل: درین دور
- ۷۹/۱: مل: روان
- ۷۹/۲: دا: بر من فوت کردید
- ۷۹/۲: مک: از من فوت کردید
- ۸۰/۲: دا و مک: گر طعامی یافت شاگر ور نباشد سازگار (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۸۵/۱: مک: (که کسی) به جای (گه گهی)

- ۸۵/۱: دا: گه گهی با جهل و من محتاج تو باشم بکار
- ۸۵/۲: شیخ و دا: بهر حلم و حلم (بیت عربی در نسخه مک للعلم بالحلم است ولی در نسخه‌های دیگر للحلم بالحلم است که هر دو با ترجمه همان نسخه مطابق است).
- ۸۹/۱-۲: دا: این دو بیت را ندارد (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل بیت ۳۷۶)
- ۹۶/۲: شیخ: بود پیغمبر سر خلقان در و باقی بماند
- ۹۶/۲: دا: بود پیغمبر سر خلقان و در باقی بماند
- مع و مل: بود پیغمبر سر خلقان در و باقی نماند (ضبط مک به متن عربی نزدیک‌تر است)
- ۹۶/۲: دا: پیش ازان کز خلق خالد ماندی
- ۹۷/۲: شیخ و مل: منشین تو جز به مردم پاکیزه تقی
- ۹۷/۸: مل: چشمت پوش و از همه مکروه دور باش
- ۹۷/۸: دا: چشمت پوش و از همه منکر بدور باشد
- ۹۷/۸: مک: چشمت پوش از بد همسایه راز لطف ایذا مکن تا بودت یار و مدح‌خوان
- ۹۸/۴: مک و مل: صبر او (متن عربی: لقد صابر الایام)
- ۹۸/۴: شیخ: (متن عربی: لقد صابر الایام) اما در ترجمه (سیر او) آمده است.
- ۹۸/۴: دا: (در متن لقد صابر الایام) آمده و در حاشیه سائر نوشته شده. در ترجمه هم (سیر او) آمده است (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۹۸/۷: دا: پس جوانی نیست خالی کوز زهد و از ورع پس جوانی کو بود تأیید ایزد رهنما
- ۹۸/۹: دا: تیغ آن باشد که آن رخشنده باشد در و غا
- ۹۸/۹: شیخ: تیغ آن باشد که آن رخشنده باشد در دغا
- ۱۰۲/۳: مک: صدور کبار (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۱۰۲/۴: مک، شیخ، مع، مل: می‌خواست پروردگار (ضبط مطابق دا و متن عربی)
- ۱۱۰/۱: مک: عمل گمراهان دین
- ۱۱۷/۱: دا: کرده اختیار
- ۱۱۷/۳: مل: عتبه ولید
- ۱۱۷/۳: مک: یزید پلید را

- ۱۱۹/۱: مک: ایزد وحی قدیم و قادر و فرد و صمد
- ۱۱۹/۱: شیخ، دا، مل: نیست در ملکش شریکی و نظیری مطلقا
- ۱۱۹/۶: شیخ و مل: هم متن عربی و هم ترجمه: طلحه به جای عتبه
- ۱۱۹/۷: دا: متن عربی (عثمان) ترجمه فارسی (شیبه)
- ۱۱۹/۷: مک: متن عربی ناخوانا، ترجمه فارسی (شیبه)
- ۱۱۹/۱۵: دا: فتاده گشت ثعلب را (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)
- ۱۱۹/۱۶: دا: نیستند آن کشتگان چون کافران کاندرا شدند
- آتش دوزخ بران درها رسد بسته بجا
- ۱۱۹/۱۶: شیخ: کی بود چون قتل من از کافرانی کامدند در میان آتش دوزخ که دارد بابها
- ۱۲۳/۲: دا: و از من پیشتر مردند مرگش شد لقای من
- ۱۲۵/۱: دا: بس آن دردی که باشی غافل خفته تو در خانه
- جگرها برطرف از جوع و گرداگرد تو نالان
- ۱۲۹/۲: تمام نسخه‌ها: گویند. تصحیح بر اساس متن عربی (و ان کنت عنکم غایبا تحسنا ذکری)
- ۱۳۳/۱-۲: این دو بیت همراه با دو بیت عربی بدون ترجمه فارسی تنها در نسخه دا وجود دارد. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۴۹۵ و ۴۹۶)
- ۱۳۶/۴: دا: در نیاید در مقامی کو همی جوید به جهد
- ۱۳۶/۴: شیخ: و در نیاید در مقامی کان همی جوید به جهد
- ۱۳۷/۲: شیخ و دا: زانکه با عجز تعب (دا: طلب) مندرج افتاد نجاج
- ۱۳۹/۴: پس از این یک بیت عربی بدون ترجمه است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۵۱۷)
- ۱۴۰/۳: دا: خوش بود او را که بخشد صحبت عظم کثیر
- ۱۴۲/۱: دا: ای که اندر طلب صاف جهانی بی درد
- ۱۴۳/۲: دا: بدست من ز برای و غاست خنجر تیزی
- ۱۴۹/۳: دا: ورم بخشی مرا هستی توانا
- ۱۵۰/۱: دا: بسکه مسکینند اهل فقر باشد قبرشان بر سر آن ریخته خاک مذلت سر بسر

- ۱۵۱/۲: دا: سلامت یافتی شبها و بس معذور ازان گشتی
 بنزد صفوت شبها کدورت می شود حاصل
- ۱۵۱/۲: شیخ: سلامت دار شبهایت وزان مغرور گردیدی
 ز بعد صافی شبها کدورت می شود حاصل
- ۱۵۳/۲: شیخ، دا، مج: چون به کس روی آورد او روی گرداند ز دین (ضبط مک با بیت عربی
 نزدیک تر است)
- ۱۶۲/۸: مک: یا شکایت آورد
- ۱۶۲/۸: شیخ: جور روزگار
- ۱۶۸/۱: مک: کار آسان کن که جمله کارها در کف ایزد بود مقدار آن
- ۱۶۸/۲: شیخ: آن امر نهران
- ۱۶۸/۲: مل: آینده را هم
- ۱۶۸/۲: دا و مل: دفع کردن یکزمان
- ۱۶۹/۴: شیخ و مل: مرا گوش باشد
- ۱۶۹/۴: دا: مرا هست هوشی
- ۱۶۹/۴: مک و مل: هم متن عربی هم ترجمه فارسی (نبات سیر)
- ۱۶۹/۴: دا: متن عربی (ثیاب السیر) ترجمه فارسی بدون نقطه
- ۱۷۲/۱: دا: کردم اسیر
- ۱۷۲/۳: دا: بر فراش افتاده می بینم که قلم می کنند
- ۱۷۲/۳: مک: می یابم که کی
- ۱۷۲/۴: شیخ، دا، مل: حضرت پیغمبر اندر خواب خوش بوده بغار
- ۱۷۶/۶: دا: با من اندر حرب استادند
- ۱۸۳/۴: شیخ: نفس خود را صبر فرمودم به جهد و سعی خویش
 زانکه من از خلقهای خود خیرم دایما
- ۱۸۵/۲: مل: به هر مرد رستگار
- ۱۸۵/۵: دا و مل: دارم خیال آنکه چو آیم به جنگ تو گریند بر جنازه تو خلق زارزار
- ۱۸۵/۶: دا و مل: ضربی کزو گشاده شود بنده (مل: بندها) ز بند
 هنگام جنگ یاد کنندش به روزگار

- ۱۸۵/۶: شیخ: از ضربتی که قطع شود بندها ز بند هنگام جنگ یاد کنندش به روزگار
- ۱۸۹/۲: مک: در جهان هر غم که آید آخرش باشد فرج
- ۱۹۶/۳: مک و مل: نعم قاضی الابرار
- ۲۰۷/۴: دا: دوستی قدین
- ۲۰۸/۲: شیخ، دا، مک: خیر تو چون بوی مشک و بوی آن
- ۲۰۹/۱: دا: قبل از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه فارسی است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۷۲۶)
- ۲۱۴/۱۶: دا: کوه و کهربا(پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است. نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۷۵۹)
- ۲۱۴/۱۸: مل: به جز درهای لطف ملتجا
- ۲۱۴/۲۰: دا و مک: ای خدا هم عهد مهر تو بود شب زنده دار
- با ندا و با دعا منسوب غفلت خواب خواه
- ۲۱۴/۲۱: شیخ: با عظیم لطف واحسان و با خلد و لقا
- ۲۱۴/۲۱: مل: با عظیم رحمت و لطف تو و خلد و لقا
- ۲۱۶/۳: دا و مل: توشه بهر نفس خود در پیش بفرست از حیات
- زانکه خواهد رفت فردا و تو مودع (مل: امانت) در میان
- ۲۱۶/۵: مک: کان هلاک آخر روانتر آیدت از شبروان
- ۲۱۶/۹: مل: کان همه چون جمع کردی شد نصیب دیگران
- ۲۱۶/۱۶: دا و مل: ور بود بی عقل و گول و بی وقوف و بیزبان
- ۲۱۶/۱۸: دا: زانچه می خواهند واقف باش از پرسندگان
- ۲۱۶/۱۸: مل: و واقف باش با
- ۲۱۶/۲۵: مک: کان دو خط باشند با هم ذکر و غفران تو آمان
- ۲۱۶/۲۶: دا و مل: ور شوی مسکین
- ۲۲۳/۲: مل: که شکر آن اگر برگشت باشد ذکر جاویدان
- ۲۳۳/۱: مک: الحق

۲/۲۳۳: دا: مثل ز دزد

۲/۲۳۳: شخ: مثل چو دزد

۲/۲۴۰: مک: بهر آن نامی که با وی

۲/۲۴۰: مل: خواهم از تو حق آن سوگند کو می خواندت هست ایوبی چو می آید ز تو بر وی بلا

۳-۲-۲۴۷/۱: دا:

ای شده مشغول دنیای دنی ساخته مغرورت آن امیدها

دایماً در جهل و غفلت بی خبر تا رسد نزدیک او مرگ از قفا

ناگهانی مرگ آید بر سرت قبر صندوق عمل باشد ترا

۷/۲۴۹: شخ: تو چون هارون

۲/۲۵۰: پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل

بیت ۹۲۷)

۴/۲۵۰: مک: همی کردند در دین محمد یاری و نصرت

۳/۲۵۱: مل: پس از این بیت دو بیت زیر را دارد:

نیست آنکس کو میانه حال باشد مستقیم مثل آنکس کو بود هادی این راه و دلیل

عصمت حق پس بود فیروزی کار مرا پس بود پیغمبر مرسل مرا یار و خلیل

۶/۲۵۲: مل: رنج و مصیبت‌ها

۷/۲۵۲: شخ: بران قومی که غضبانند و با خود فعلشان زیبا

۷/۲۵۲: مک: یا خود فعلشان

۸/۲۵۲: مل: صیقل اصفا

۲/۲۵۳: دا: شکر بر تمکین او دادند رسول خویش را نصرت از وی بر گروه کافران و جاهلان

۲/۲۵۳: مل: بهر نصرت بر گروه کافران و جاهلان

۲/۲۵۳: مک: زین گروه

۴/۲۵۳: دا: مر خدا را کامده در صبح فضل او عیان بر من از وی هر جستم یافتم هم در جهان

۴/۲۵۳: شخ: مر خدا را کامده پیوسته ظاهر فضل او

۴/۲۵۳: مل: مر خدا را کامده هر صبح فضلش آشکار

بر من از چیزی که جستم آشکارا و نهان

۵/۲۵۳: مل: بی گمان دیدند لشکرها هم از تأیید او لشکر پیغمبر مرسل که آمد در بیان

- ۲۵۴/۳: شیخ: بهر حمزه رفت او در غرّفه عزّ و علاّ
 ۲۵۴/۳: مل: غرّفه عزّ و علاّ
- ۲۵۴/۴: شیخ: کشتم آن دیگر که جهدی داشت در روز و غا
 ۲۵۴/۴: مل: بسی از کشته‌ها بگذاشتم در بدر ازان لشکر
- ۲۵۴/۴: دا: کشته‌ها بگذاشتم در بدر ازان شکر بسی شدم دنبال مردان هزیمت کرده از هبجا
 ۲۵۴/۵: دا: فکندم در رسیدم اشکار غوج ایشانرا
- بحمدالله که بود آن طلحه در جولانگه غوغا
 ۲۵۴/۵: مل: فکندم در رسیدن آشکارا قوج ایشانرا بحمدالله که آمد طلحه در جولانگه غوغا
 ۲۵۴/۶: دا: چو او افتاده شد بر روی خود برداشتم از وی
- حسام تیزدم تیغی که نوشد صیقلش پیدا
 ۲۵۴/۷: دا: مگر گویی که او مخلوق بوده بانمک زایزد
- که رخشان است همچون برق در ابر و شب یلدا
 ۲۵۴/۷: مل: مخلوط بوده بانمک زان رو
- ۲۵۹/۱: دا: روزهای دهر بگذشت و ترا حاصل گناه
 آمدت پیغمبر مرگ و دلت زان غافل است
- ۲۶۰/۳: مک: مبر امید که در ناامیدیت کفر است
 ۲۶۱/۷: مل: چه بسیارند اخوان زمان گاهی که بشماری
- ولی در فتنه دهر اندکی زیشان بجا باشد
 ۲۶۶/۱: دا: آنکه باشد در مواعید لسان
 ۲۶۶/۱: شیخ: باشد با مواعید زبان
 ۲۶۶/۱: مل: آنکه باشد در مواعید زبان
- ۲۶۶/۲: مک: نیست خیر آن وعده‌ای کاخر دروغ آید برون
 ۲۶۶/۲: دا: بدتر از بخل است در گفتار و کرداری دران
- ۲۶۷/۱: مک: در زمین لرزش در آید خاک هم جنبد ز جا
 ۲۶۷/۳: دا: پس برون آید در آن روز از زمین ائقالها
 ۲۶۷/۴: دا: هست لابد از قایل آندم که او سایل شود

۲۶۷/۴: مل: مردمان بینی هم از سایل که او قایل شود

باهمه مردم که در ساعت چه بود این خاک را

۲۶۸/۱: مک: مرا ترس از عذاب امید رحمت هست از یزدان

۲۷۱/۶: پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است.

(نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل بیت ۱۰۴۱)

۲۷۵/۲: دا: بر تافت از ما رو شباب انسان که گویی خود نبود

۲۷۵/۲: مل: خود هرگز نبود

۲۸۲/۳: مک، دا، مج: رای عزم و سفر

۲۸۲/۴: مل: بنه بردار

۲۸۲/۴: شیخ و مل: به آینده کن نظر

۲۸۵/۱: دا: وبال آید

۲۸۶/۳: دا: حذر ز دعوت مظلوم ای پسر می‌کن

که ناگهت برسد تیر آه در شب تار

۲۸۸/۲: پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی ذیل

بیت ۱۰۹۴)

۲۸۸/۴: دا: دار لازم شکر حق را در چنان حالت مقیم

زانکه ایزد را سریع است انتقام از بیش و کم

۲۸۸/۵: دا: کو قرینان کسی کو بود اندر گردشان

۲۸۸/۱۰: دا: ای بسا امر قدر کاید به عقلت ناگهان

مردمان را زان نباشد دانشی کار و هجم

۲۹۰/۱-۲: مل:

آن برادر باشدت کاید به تو ناگه شکست

از جهان ثابت بود پیوسته و گردد حزین

آن برادر نیست کز دوران گر آشفته شود

بر تو کاری در ملامت ایستد گردد بکین

۲۹۱/۱: دا: باش دایم بر حذر از

۲۹۱/۱: مک: کرام خلق و اولاد کرام

۲۹۹/۳: پس از این بیت یک بیت عربی بدون ترجمه است. (نگاه کنید: تعلیقات عربی

ذیل بیت ۱۱۳۳)

۳۰۱/۲: شیخ و دا: راستی مر مصطفی را نیز بودی خیر عم

۳۰۱/۲: مل: راستی پیغمبر ما را تو بودی خیر عم

۳۰۴/۳: مج: دگر که همسر من هست دختر احمد

۳۰۴/۶: شیخ: غدیر خم به ملا

۳۰۵/۳: دا: پر خون چو مرغ

۳۰۷/۶: دا و مل: صاحبان قدرت اندر روز پیکار و کرام

۳۰۷/۶: شیخ: صاحبان قدرت و دین روز پیکار کرام

۳۰۷/۶: دا: روز جنگ از صاحبان نیزه با تیغ و حسام

۳۰۷/۷: مل: روز جنگ از صاحبان نیزه و تیغ و حسام

۳۰۷/۸: مک و مج: دوستان اماند و به صورتهای خیر

۳۱۵/۴: شیخ و مج: فرقها (نگاه کنید: تعلیقات فارسی ذیل همین بیت)

۳۱۸/۲: دا و مل: نسیم دولتی سویت وزد

۳۲۱/۱: دا: تفأل کن به هر چیزی که خواهی

که کم باشد که آن واقع نگردد

۳۲۲/۲: دا: ما عزا بهر تو پرسیم و نداریم اعتماد

۳۲۲/۲: شیخ: ما عزایت را پرسیم و نداریم اعتماد

۳۲۴/۱: دا: بدست راست تیغ مصطفی را حاجتی دارم

۳۲۴/۱: شیخ: دم هیجا به دست راست تیغ مصطفی دارم

۳۲۷/۳: مک: می کند شکوه ز سوی خالق و استاده است

۳۲۷/۳: دا و مل: می کند شکوه به سوی حق

۳۴۱/۱: دا: پر مشو مغرور هرگز بر حدیث مردمان

گرچه آرایند بر تو آن سخن را بارها

۳۴۲/۶: دا: اهل آن در شامگه مردند و کم شد خان و مان

۳۴۲/۶: شخ، معج، مل: اهل آن در شامگه مردند و رفت آن خان و مان

۳۴۹/۱: دا: اشجع شجعان ز قهر و نه زکس

۳۴۹/۲: مل: اشجع شجعان به قهر و نه زکس بیمی مرا (مصراع آخر، مل: ای سباع بر)

۳۵۲/۴: دا و مل: همی بینیش چون خفت نماید جاهل و کودک

که او باشد حلیم و نفس خود را رهنما باشد

۳۵۵/۱: دا: چو شیرگر شدی بر خصم و گر خصم آمدی آنجا

۳۵۷/۳: معج: چون درآید

تعليقات عربى

تعلیقات عربی

۲/۲: رعاء: نگاه داشتن. سپرد مرا روزگار غدار به دوستی که بسیارست او را شکستن پیمان و نیست مرو را نگاه داشتن یاران. [میبدی، ص ۲۲۶] به علت تکرار کلمه وفا در قافیه بیت ۱۰، رعاء به جای آن ضبط شد.

۲/۱۱: ترجمه: چون منکر شوم پیمانی را از خویشی نزدیک، پس در نفس من است بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام من است. [میبدی، ص ۲۲۹]. احتمالاً در ترجمه شوقی دو کلمه جود و حیا، جور و جفا بوده که توسط کاتبان به اینصورت درآمده است.

۴/۴: هرق: ریختن. هرق الدماء: ریختن خون [میبدی، ص ۲۴۸]

۸/۴: لأواء: سختی [میبدی، ص ۲۴۴]

۱۵/۱: ارت در اصل اراءت؛ اراءة: چیزی به کسی نمودن؛ ای عاشق دنیا، به غیر تست روی او. و بحق خدا که هرینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو. [میبدی، ص ۲۴۲]

۱۷/۱: ثوی: مقیم شدن (هلاک شده‌ای که مقیم باشد در خاک) [میبدی، ص ۲۵۸]

۱۸/۱۷: سکون و سکنی: آرمیدن. و بکوش شاید که تو نزول کنی به زمین آن خانه و بیابی راحت مسکنی چند که ویران نمی‌شوند. [میبدی، ص ۲۷۳ و ۲۷۴]

۴۱/۶: به حقیقت می‌خورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتری را، و می‌گذارد مال را کسی که به حقیقت کوشید در میان جویندگان. [میبدی، ص ۳۱۷]

۴۳/۱: ثقلی: دشمن داشته شوی [میبدی، ص ۳۰۹]

۴۴/۱: غاض الماء: کم شد و به زمین فرو رفت؛ کم نشد اشک من نزد مصیبتی، مگر که گردانیدم ترا مرگریه را سبب [میبدی، ص ۳۲۸]. این بیت با ضبط ما فاض نیز صحیح است به این معنی که اشک من در هیچ مصیبتی چون سیل جاری نشد مگر اینکه ترا سببی برای گریه خود ساختم. ترجمه شوقی نیز با معنی اخیر سازگار است. (نگاه کنید

- به بیت ۲۱۰ فارسی در دیوان حاضر)
- ۴۶/۴: اگر باشد کلام تو از نقره، ای نفس، همانا سکوت از طلاست.
- ۴۷/۳: به زودی خواهد گشاد خداوند به چیزی نافع در آن برای مثل تو راحتها از رنج.
- ۴۸/۱: مخالفة: فریب دادن و مؤاربه: با کسی دستان آوردن [میبدی، ص ۳۰۵]
- ۵۱/۲: نهی جمع نهیة: خرد [میبدی، ص ۲۷۸]
- ۵۱/۳: هذی: برای اشاره به مؤنث [میبدی، ص ۲۷۸]
- ۵۱/۹: پس خضاب کرده می شود از ما ریشها به خونها مانند خضاب کردن عروس به لباسهای او.
- ۵۳/۲: رسم: نشان سرا، می گذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او، گویا می گذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او. [میبدی، ص ۳۱۳] - رسم: قبر (ضبط مل با ترجمه فارسی سازگارتر است)
- ۶۵/۳: فطیع: شدید شنیع - عطبطب: هلاک کننده [میبدی، ص ۳۴۲]
- ۶۶/۲: لا یعابا: نکوهش کرده نشود [میبدی، ص ۳۵۴] (ضبط مل با ترجمه فارسی سازگارتر است)
- ۷۹/۳: نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من. بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده. [میبدی، ص ۳۸۴]
- ۸۰/۲: تاقت، توق و توقان: آرزو خواستن [میبدی، ص ۳۷۸]
- ۸۵/۱: احاین: جمع احيان (زمانها) [میبدی، ص ۳۸۶]
- ۸۶/۱: هیاج: حرب و در بیت بعدی هیاج به معنی شتر مست. جمع هائج [میبدی، ص ۳۸۸]
- ۸۶/۲: مصراع دوم: شهیداً من شاخب الوداج (یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگهای گردن او) [میبدی، ص ۳۸۹]
- ۹۱/۱: نگاه کنید: شرح میبدی، [صفحه ۳۹۷]
- ۹۲/۳: ولا ترج: تأخیر مکن [میبدی، ص ۴۱۲]
- ۹۸/۱: قرما هبرزیا: مهتری نیکو [میبدی، ص ۴۰۲]
- ۹۸/۴: سایر، مسایرة: با کسی رفتن. (هر آینه به حقیقت رفت با ایام به هشیاری و چاره) [میبدی، ص ۴۰۳]
- ۹۸/۴: تزهی: کبر می کند [میبدی، ص ۴۰۳]

۱۰۲/۳: اعتدل الدهر: راست شدی روزگار [میبدی، ص ۴۰۶] (اعتذر با ترجمه شوقی سازگار است).

۱۱۹/۹: بودند سرداران از قبیله فهر و بزرگتران قبیله، بلند بینی‌ها و بودند جایی که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه. [میبدی، ص ۴۳۶]

۱۱۹/۱۳: سرد: زود سرما یافتن [میبدی، ص ۴۳۸]

۱۲۰/۲: غضب: شمشیر بران [میبدی، ص ۴۴۰] احتمال جابه‌جا شدن نقطه در کلمه غضب در ضبط دا وجود دارد.

۱۲۰/۳: و نیزه‌های منسوب به موضع خطّ که بحقیقت راست کرده شده سخت که سرهای آن نیزه‌ها جلا داده شده به تیزکننده [میبدی، ص ۴۴۱]

۱۲۱/۴: بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما، بامداد که رسیدیم بهم و نیزه‌ها دامها بود. [میبدی، ص ۴۴۳]

۱۳۳/۳: و حمزه، بهتر مردم، و همزاد من است جعفر طیار که مرور است بالی در بهشت‌های سبز. [میبدی، ص ۵۲۰]

۱۳۳/۴: و فاطمه زن من است و دران جای نازیدن است. این برای اینست و معاویه پسر هند به سوراخ کرده شده است بازگردانیده، فرموده شده به راندن او تأخیر کرده شده. [میبدی، ص ۵۲۰]

۱۳۶/۲: التعذیر فی الامر: التقصیر فیہ [میبدی، ص ۴۶۵]

۱۳۹/۶: بس عافیت داده گله کرد بر بیماری خود و بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود. [میبدی، ص ۴۶۸]

۱۴۱/۲: فقل للشامتین: پس بگو مر دشمنان را که شادی کننده‌اند به ما. [میبدی، ص ۴۷۶]

۱۶۲/۴: اجداء: منفعت رسانیدن؛ ننگ آنست که منفعت رساند به تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار. [میبدی، ص ۴۸۴] ان یجدی با ترجمه فارسی سازگار است. زیرا شوقی صنیعة را مفعول گرفته ولی میبدی به صورت فاعلی ترجمه کرده است.

۱۶۹/۳: تقنیع: مقنعه پوشانیدن؛ پوشانیده به امرهای غایب. [میبدی، ص ۴۶۱]. (مقنعة صفت است برای‌ها در لایجتلیها: مسأله‌ای پوشانیده به امرهای غایب که بینایی آنرا ننگرد.)

۱۶۹/۴: ثياب السیر: جامه‌های روشها. (با من است رانی عازم چون تیزناهای شمشیرهای

- تنک کرده که می برم به آن از جامه های روشها). [میبدی، ص ۴۶۱].
- ۱۶۹/۵: در انوارالعقول به جای اریحی، ارحبی ضبط شده و در توضیح آن آمده: «الارحبی نسبة الی ارحب و هی بطن من همدان تنسب الیها النجائب الارحیة.»
- ۱۷۱/۱: اغشوا علی، اغشاء: پوشانیدن. (شکوه می کنم به تو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من عیبهای مرا). [میبدی، ص ۵۱۲]. دکتر امامی غشوا علی ضبط و چنین ترجمه کرده: از درد و رنج خویش و از مردمی که چشمانم را بر من بیسته اند هم به پیشگاه تو نالم.
- ۱۷۱/۲: جدعت، جدع: بریدن بینی [میبدی، ص ۵۱۲]
- ۱۷۶/۱: مابزوا: بزای غلب، اخذالسلب [میبدی، ص ۵۱۰]
- ۱۹۴/۳: استرخاص: ارزان شمردن [میبدی، ص ۵۳۸]
- ۲۰۴/۲: امرأ قطعک: و آن کس که چون بیند کاری را که برد ترا پراکنده کند در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا [میبدی، ص ۵۵۱]
- ۲۰۹/۱: این بیت توسط شوقی ترجمه نشده. میبدی چنین نوشته است: «هلاک ساخت اغشم را روزگاری که بود اغشم که امید می داشت به آن. پس افتاد، افتاده در زمین افکنده.» [میبدی، ص ۵۷۳]
- ۲۱۴/۱۷: ترجمه نشده است. میبدی چنین آورده است: «ای معبود من دور می کند یاد نیکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم را از من اشکبار می کند.» [میبدی، ص ۵۶۱]
- ۲۲۴/۸: الجنف: میل عن الاستقامة الی الضلال [میبدی، ص ۵۸۶] - الاحنف: حنف، حنفأ: اعوججت رجله الی داخل و هی حنفاء و هو أحنف (ضبط مل با ترجمه فارسی سازگار است)
- ۲۲۹/۲: ضدان مفترقان: دو ناهمتای پراکنده اند [میبدی، ص ۵۹۴]
- ۲۳۳/۱: جباية: گرد کردن از خراج [میبدی، ص ۶۰۱]
- ۲۳۳/۲: کمطعمة الرمان: چون زن اطعام کننده انار [میبدی، ص ۶۰۱]
- ۲۳۴/۱: عروة: گوشه [میبدی، ص ۶۰۰]
- ۲۴۲/۳: عزوف؛ عزف و عزوف: سیر شدن [میبدی، ص ۶۰۹]
- ۲۴۵/۲: تروح و تغندی: شبانگاه می کند و بامداد می کند [میبدی، ص ۶۲۴]

- ۲۵۰/۴: مصیبت این دو تاریک کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را، پس شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند. [میبدی، ص ۶۵۷]
- ۲۵۲/۱۲: الذحل، کینه: و خداوند کینه را خبر مرگ می گفتند و عبدالله پسر جدعان دریشان بود و در حالیکه بودند آن زنان پوشنده جامه عزا، تشنه، هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را. [میبدی، ص ۶۶۱]
- ۲۵۲/۱۵: معزل: ناحیه [میبدی، ص ۶۶۲]
- ۲۵۲/۵: فللت، تفلیل: هزیمت کردن [میبدی، ص ۶۶۳] معنای حقیقی کند کردن شمشیر است و مجازاً هزیمت دادن.
- ۲۵۲/۶: و به حقیقت دست باز داشتم از سردار ایشان بحرب. [میبدی، ص ۶۶۴]
- ۲۵۲/۷: تل: بر روی افکندن. پس افکنده شد بر روی خود. پس نزدیک گردانیدم از و شمشیر تنک تیزنای که زدوده شده بود بروشن کردن. [میبدی، ص ۶۶۴]
- ۲۵۵/۴: این بیت و بیت بعدی تکرار قافیه دارند. در شرح میبدی از بیت ۹۶۳ قطعه ای جداگانه است، (نگاه کنید: شرح میبدی ۶۳۵ و ۶۳۶)
- ۲۵۹/۴: اراحة: برآسودن - عشی: از نماز شام تا نماز خفتن. نیست دنیا مگر چون منزل سواری که بر آساید اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد. [میبدی، ص ۶۱۶] اناخ: اقام (با ترجمه شوقی سازگار است)
- ۲۶۲/۳: بث الخبر ای نشره: پس مباحش پراکنده کننده مرگفتار خود را فاش کننده، که بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش. [میبدی، ص ۶۳۱]
- ۲۶۵/۱: المحق: الابطال [میبدی، ص ۶۱۵]
- ۲۶۶/۵: نصل: تیغ. نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیری در غلاف چون نباشد تیغ. [میبدی، ص ۶۲۹] نصل به معنی سرنیزه و پیکان نیز هست و به این معنی با ترجمه شوقی متناسب است.
- ۲۶۹/۱: و قد یدبغ النغل: و گاه پیراسته می شود پوست فاسد. [میبدی، ص ۶۴۰]
- ۲۷۱/۷: گفتار علی مر حارث را عجب است. بسیار آنجاست عجب مرو را جمله ها. [میبدی، ص ۶۵۰]
- ۲۷۲/۲: مصراع اول توسط شوقی ترجمه نشده است: «حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را و

- من اجتناب کردم حلال او را. [میبدی، ص ۶۱۴]
- ۲۷۵/۴: المولی: پشت کننده [میبدی، ص ۶۲۷]
- ۲۷۷/۲: لم یرع: ترسد [میبدی، ص ۶۲۷]
- ۲۸۳/۲: محفظ: به خشم آورنده [میبدی، ص ۶۶۸]
- ۲۸۴/۳: یزدحمون: انبوهی کنند [میبدی، ص ۶۷۷]
- ۲۸۸/۳: ترجمه فارسی ندارد. میبدی چنین ترجمه کرده است: «پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما، و به حقیقت بود جانهای ما در عدم.» [میبدی، ص ۶۹۸]
- ۲۹۰/۲: یلحاک: ملامت کند ترا [میبدی، ص ۷۰۷]
- ۲۹۱/۸: و بارمکن بر برادران کینه را و خوکن به عفو تا نجات یابی از عقوبت [میبدی، ص ۷۰۳]
- ۲۹۹/۱: آیا بجویم عذر از قوم خود و به حقیقت ندانند فرض قرآن را و یا بند هر چه حرام باشد [میبدی، ص ۷۱۷]
- ۲۹۹/۲: و ذم: دوال گوشه دلو - تکریب: چوب گوشه دلو [میبدی، ص ۷۱۷]
- ۳۰۰/۱: ترجمه فارسی ندارد. میبدی چنین ترجمه کرده است: «اگر بودی مرا روا گذاشتن کار ایشان، باز پس گذاشتی قوم خود را و بودندی گروهی اندک یا مختلف.» [میبدی، ص ۷۱۷]
- ۳۰۲/۳: غشوم: ستم کننده [میبدی، ص ۷۲۷]
- ۳۰۳/۲: و احمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است [میبدی، ص ۷۱۳]
- ۳۰۳/۱۱: یشقی سفاهاً: بدبخت شود از بی خردی [میبدی، ص ۷۱۵]
- ۳۰۶/۱: هذامه؛ هذم: بریدن [میبدی، ص ۷۴۰]
- ۳۰۶/۲: تبتیک: بسیار بریدن [میبدی، ص ۷۴۰]
- ۳۰۷/۱: دامی: خون آلوده [میبدی، ص ۷۳۵]
- ۳۰۷/۲: ملبس بقتام: پوشانیده به گرد سیاه [میبدی، ص ۷۳۵] - عراض جمع عریض: ضد طویل
- ۳۱۱/۶: عبادید: الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لا واحد لها. [میبدی، ص ۷۲۰]
- ۳۱۳/۱: عجرفی: حادثه برانگیز - مخدم: شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است [میبدی، ص ۷۲۴]
- ۳۱۴/۳: بیغی: می جوید [میبدی، ص ۷۱۸] - بیغی با ترجمه شوقی سازگار است.

- ۳۱۵/۲: متوجین: تاجداران [میبدی، ص ۷۲۳]
- ۳۲۴/۲: یجینی: امر غایب از جاء، باید بیاید به من [میبدی، ص ۷۶۸]
- ۳۳۴/۱: متغیر شد مرا روزگار و نمی‌داند که من غالب می‌شوم و ترسهای کارهای بزرگ آسان می‌شود [میبدی، ص ۷۵۰]
- ۳۳۴/۲: اعتداوه: بیداد کردن آن [میبدی، ص ۷۵۰]
- ۳۳۵/۸: و منع کنیم از ستم کردن آن کس را که امید دارد ستم کردن بر ما، بهر تیغ روان در پنجه تیز کرده [میبدی، ص ۷۶۴]
- ۳۴۱/۱: محفظات: به خشم آورنده‌ها [میبدی، ص ۷۷۶]
- ۳۴۴/۲: السادی: السادس [میبدی، ص ۷۸۱]
- ۳۴۶/۸: و منم آب داده شده به کاسه‌ای که مزه جانها دروست. [میبدی، ص ۷۹۶]
- ۳۵۵/۶: تشطی: تفرق
- جوانمردی که گریختند سواران از او گویا که می‌دیدند بدیدن او شیری مسلط بریشان شکار کننده. [میبدی، ص ۷۹۳ و ۷۹۴]
- ۳۵۵/۷: تفادی: رهایی جستن. رهایی جویند ددهای زمین‌ازو، رهایی جستن [میبدی، ص ۷۹۳ و ۷۹۴] - ضبط مل با ترجمه فارسی سازگار است.
- ۳۷۵/۵: و جزع مکن چون رسید مصیبتی پس بسیارست برای خدا از لطف پنهان.

تعليقات فارسی

تعلیقات فارسی

۱/دیباچه: نامه گشودن می تواند آغاز هر کاری را تداعی کند: کتاب را با ستایش خداوند باز می‌کنم یا سرودن اشعار را با ثنای خدا آغاز می‌نمایم. خداوندی را که صاحب حمد است و خود عطاکننده حمد به حمدکننده است می‌ستایم. (نگاه کنید: تاریخ بیهقی، شرح دکتر خطیب رهبر، ص ۴۸ ذیل ولی النعم)

۲/دیباچه: عالی سریر استعاره از آسمان و نه قبه اشاره به نه فلک است که به ترتیب عبارتند از: ماه، تیر، ناهید، شمس، بهرام، مشتری، کیوان، چرخ ثابتات و فلک الافلاک، مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «عالم الغیب والشهادة» (الحشر: ۲۲) و «ان الله هو العلیّ الکبیر» (لقمان: ۳۰) و «عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال» (الرعد: ۹)

۳/دیباچه: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «و هو الذی جعل لکم النجوم» (الانعام: ۹۷) و «النجوم مسخرات بامرہ» (النحل: ۱۲) مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «قالوا أنطقنا الله الذی أنطق کل شیء» (فصلت: ۲۱)

۴/دیباچه: اوراق چرخ: استعاره از نه آسمان در مصراع اول کل آسمان به منظومه‌ای تشبیه شده که خداوند آنرا ابداع نموده است: «بدیع السموات والارض» (البقره: ۱۱۷)

در مصراع دوم آسمان به عمارتی نه طبقه تشبیه شده که خورشید شمسه یا قرص زراندود آنست و خداوند این شمسه را بر فراز آسمان نگاشته است. لوحه کش در لغت معادل نقاش و نقش نگارنده بر لوح است. اما اینجا به نقش بستن تصاویر تمام موجودات از ازل تا به ابد بر لوح محفوظ نیز اشاره دارد. شمسه نیز می‌تواند همان لوح محفوظ باشد که در آسمان نهم و بر فراز نه فلک جای دارد.

۵/دیباچه: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.» (البقره:

- (۲۱۳) و مصراع دوم: «فسوف يغنيكم الله من فضله.» (التوبه: ۲۸)
- ۶/دیباچه: تلمیح به آیه شریفه: «و يعلم ما فی السموات و ما فی الارض و الله علی کل شیء قدير.» (آل عمران: ۲۹) و «قال ربی يعلم القول فی السماء و الارض.» (الانبیا: ۴)
- ۷/دیباچه: تلمیح به آیه شریفه: «ان تبدوا شیئاً او تخفوه فان الله بکل شیء علیم.» (الاحزاب: ۵۴)
- ۸/دیباچه: تلمیح به حدیث: «انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی.» و «خلقت انا و علی من نور واحد.»
- ۹ و ۱۰/دیباچه: تلمیح به حدیث: «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب.» و نیز: «انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تأویل القرآن.» پیامبر صلی الله علیه و آله احکام و اصول دشوار دین را بیان می کنند و حضرت علی علیه السلام به رفع مشکلات آن برای مؤمنان می پردازند.
- ۱۱/دیباچه: به خود خطاب می کند که: ای شوقی سرگشته. اگر از جانب نبی (ص) و ولی (ع) یک عنایت و التفات به تو برسد برایت کافی است تا هدایت شوی.
- ۱۲/دیباچه: میدان دین: تشبیه دین به میدان مسابقه ای که نبی (ص) و ولی (ع) در آن بر همه پیشی دارند. ملک یقین: تشبیه یقین به سرزمینی که نبی و ولی انسان را به سوی آن هدایت می کنند.
- «یقین آن است که اضطراب شک و شبهه بالکل بر طرف شود.» (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شمس الدین محمد لاهیجی، ص ۱۹۱)
- ۱۶/دیباچه: خیل خیال: تشبیه خیال به سپاهی که بر ذهن و دل فرد می تازد. بین این دو کلمه جناس نیز وجود دارد.
- ۱۹/دیباچه: نوعی جناس یا هماهنگی اصوات بین شه اهل بیت و شاه بیت دیده می شود. و ایهام تناسب بین بیت و دفتر و دیوان در مصراع اول نیز در خور توجه است.
- ۲۰/دیباچه: بحر نجف: استعاره از حضرت علی علیه السلام است که ابیات دیوان به منزله صدفهای درشت این دریاست.
- ۲۲/دیباچه: جوهریان: استعاره از فارسی زبانان که سخن شناس هستند و همانگونه که یک جواهر فروش گوهرهای اصل را از بدل تشخیص می دهد آنان نیز سخنان سره را از

ناسره باز می‌شناسند. شوقی می‌گوید: «حیف است فارسی زبانان سخندان از این اشعار که همچون گوهرهای غیبی است بهره‌ای نبرند.»

۲۳/دبیاچه: برای همت شخصیت قائل شده و آنرا همچون فردی جدای از خودش تصویر کرده که تصمیم گرفته است از جایگاه خود فراتر رود.

۲۵/دبیاچه: صد کلمه: یا «مطلوب کل طالب» از رشید و طواط که ترجمه صد کلمه قصار منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در صد قطعه سروده است. یعنی در مقابل هر کلمه قصار، یک قطعه آورده و شوقی کار خود را با او مقایسه می‌کند و می‌گوید گرچه صد کلمه بسیار نیکوست اما ترجمه کلام حضرت علی علیه‌السلام از لفظ آن بیشتر است، حال آنکه ترجمه شوقی لفظ به لفظ و بیتی در مقابل بیتی است.

۲۸/دبیاچه: گردون سریر: تخت گردنده، استعاره از آسمان که با گردش خود هر کس را به مرگ نزدیک تر می‌سازد و تصویر حرکت تابوت که همچون تخت روان است نیز به ذهن منتقل می‌شود.

«من هم از ترس آسمان گردنده و مرگ، از این سخن پند گرفتم و قصد کردم با این ترجمه یادگاری از خود در جهان باقی بگذارم.»

۲۹/دبیاچه: به جستجوی افراد دانا و عالم برآمدم تا معنای حقیقی و درست واژه‌ها را پیدا کنم.
۳۰/دبیاچه: خواجه برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی وزیر سلطان ابوسعید تیموری بود. در جنگی که بین ابوسعید و اوزون حسن آق قوینلو رخ داد، ابوسعید شکست خورد و پس از آن به قتل رسید. خواجه که همراه وی بود به دست ملازمان امیرحسن بیک گرفتار شد و مدتی در انزوا به سر می‌برد تا اینکه مورد عنایت اوزون حسن واقع گشت و در اندک زمانی به مقام وزارت رسید و با توجه به قراین تاریخی احتمالاً با صدر زمان حضرت برهان‌الدین یکی است.

۳۱/دبیاچه: خواجه برهان‌الدین را همچون مرشدی معرفی می‌کند که با همت خود شوقی را در ترجمه این اشعار یاری کرده است. (همت در اصطلاح عرفا، عبارت از توجه قلب است با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال برای خود یا برای شخص دیگری).

۳۲/دبیاچه: در مصراع اول موصوف بر صفت پیشین مقدم شده است: «شرح چنین معانی

مشکلی» و در مصراع دوم کامل به خواجه برهان‌الدین برمی‌گردد که همان نقش مرشد و راهنما را برای شوقی داشته و با توجه و عنایت او ترجمه این ابیات به انجام رسیده است.

۳۴/دیباجه: هزج: ضبط تمام نسخه‌ها در این کلمه یکسان است و این در حالی است که بحور عروضی همه قطعات هزج نیست. بنابراین شوقی هزج را به معنی مطلق شعر یا در معنای لغوی آن یعنی سرود و ترانه به کار برده است.

۳۵/دیباجه: خواند میر در دستور الوزرا، به قتل خواجه برهان‌الدین در سال ۸۷۷ (یا اندکی پس از آن) اشاره کرده است و چون از بیت ۳۰ تا ۳۲ چنین به نظر می‌رسد که شوقی در زمان حیات خواجه ترجمه را به اتمام رسانده، تاریخ ۸۷۵ برای نگارش آن مناسب‌تر است.

طرفه گنج: استعاره از ترجمه شوقی است. البته می‌توان خود دیوان منسوب رانیز در نظر گرفت یعنی در سال ۸۷۵ از کرم حضرت علی علیه‌السلام بر این دیوان دست یافتم. در این صورت می‌توان در تاریخ به اتمام رسیدن ترجمه تجدید نظر کرد.

۳۷/دیباجه: بیت تعقید دارد: این اشعار از گفتار وصی رسول است و شوقی به واسطه همین گفتار به فیض قبول می‌رسد.

۱/۳: مفهوم این بیت متناسب است با کلمه قصار منسوب به حضرت علی (ع): «فخرالمراء بفضل اولی من فخره باصله» (کلمات علیه غرّا مکتبی شیرازی، صفحه ۷۱)

۱/۵: «تو آیی» فعل لازمی است که در ترجمه «اتیت به» که فعل متعدی است آمده. معنی بیت عربی چنین است: «اگر تو آوری فخری از دارندگان نسب، پس همانا نسبت ما بخشش و بلند مرتبگی است.»

۲/۱: رجا بدون همزه به معنی جانب و کناره چیزی است و با همزه به معنی امید داشتن اینجا شوقی به سبب رعایت قافیه، همزه را حذف کرده است.

۲/۲: ضبط اساس «زمان دل را» با مصراع عربی سازگار نیست به همین جهت ضبط سه نسخه دیگر یعنی «زمانه مرا» ترجیح داده شد.

۲/۶: بیت تعقید دارد و مصراع دوم سازگار با مفهوم عربی نیست: وقتی من ازینها غایب شدم، یکی باز به غیبت به سر جور و جفا رفت. معنی بیت عربی چنین است: «پس اگر غایب

شدم از یکی، دشمن داشت مرا و عقوبت کرد مرا به آنچه که در عقوبت کافی بود.»
 ۲/۱۱: بیت سست است و رساننده معنی اصلی نیست نسخه اساس این بیت را ندارد و ضبط
 سایر نسخه‌ها هم یکسان است. ترجمه بیت عربی چنین است: «هرگاه منکر شدم پیمانی
 را از دوستی، پس در نفس من بزرگی و شرمی است که مانع انتقام گرفتن من است.»
 حال آنکه مصراع دوم شوقی معنایی متضاد با مصراع عربی دارد. احتمال دارد که جود
 و حیا در اصل جور و جفا بوده و چون جفا در بیت بعد تکرار شده، کاتبان آنرا به این
 شکل تحریف کرده‌اند.

۲/۱۲: ولی، تولیةً فلاناً الامر در لغت به معنی جعله والیا علیه به کار رفته است و این متناسب
 با ترجمه شوقی است. اما قاضی میبیدی به معنی رحلت کردن و پشت کردن به دنیا
 ترجمه کرده است. (نگاه کنید: شرح میبیدی، ص ۲۳۳)

۴/۶: خداوند ما را به دعا کردن در آن روز فرمان داد.

۵/۱: باد صبا معروف به بیمارگونگی و آهسته گذشتن است. اما در اینجا این ویژگی در نظر
 گرفته نشده و تنها مفهوم مطلق باد که می‌وزد و می‌گذرد مورد نظر است که تشبیهی
 برای ناپایدار بودن عهد و پیمان به شمار می‌آید.

۶/۳: در مصراع دوم مفهوم کلی بیت منتقل شده اما از ترجمه لفظی دور است: «و خوار
 می‌کند جوانمرد را فقر تا جایی که وقتی سخن را درست می‌گوید، گفته می‌شود که بد
 گفت.»

۷/۲: شد از دنیا: از دنیا رفت.

۱۱/۱: معدوم: در بیت عربی از مصدر اراء به معنی هلاک ساختن آمده که ضبط دابا
 آن مناسب است.

۱۱/۲: مشابه و همتا: در ترجمه مقایس و اشباه به کار رفته که معنای اصلی را منتقل نمی‌کند.
 مقصود از مصراع عربی اینست است که برای هر چیزی از چیز دیگر مقیاس‌ها و
 ماندگاری وجود دارد که به آن می‌توان استدلال نمود. (نگاه کنید: شرح میبیدی، ص
 ۲۲۳)

۱۷/۱: میرنده: ضبط شیخ و دا است که با هالک در بیت عربی تناسب دارد.

۱۷/۶: مصراع اول در شرح قاضی میبیدی به اینصورت ترجمه شده: «ای بهتر کسی که به هم

آورد استخوانهای پهلوی و درون تهیگاه را.» و آنرا کنایه از موت گرفته است (شرح میبیدی، ص ۲۶۱). ترجمه شوقی نیز قابل قبول است، بویژه آنکه در یک مصراع به حیات حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و در مصراع دوم به وفات ایشان پرداخته است.

۱۷/۷و۹: تمثیل به کار برده و در واقع ترجمه تمثیلی است که در بیت عربی وجود دارد.
 ۱۷/۱۰: مصراع دوم تعقید دارد و باید به صورت دو جمله پرسشی خوانده شود، «کی می‌توان استخوان پوسیده را بست؟ کی استخوان پوسیده به جای خود برمی‌گردد؟» همین مصراع دوم تمثیل است برای مصراع اول: همانطور که استخوان پوسیده بسته نمی‌شود و به جای خود بر نمی‌گردد، این مصیبت نیز برای مردم بسیار بزرگ و غیر قابل جبران است.

۱۷/۱۱: ترجمه میبیدی از این بیت متفاوت است و مناسبتر از ترجمه شوقی به نظر می‌رسد: «و حال آنکه در هر وقت نمازی برمی‌انگیزد آن را بلال و دعا می‌کند به نام او، هرگاه دعا می‌کند. (و فی کل وقت: یعنی توالی ذکر او هر دم جراجت فراق را تازه می‌سازد.)» (میبیدی، ص ۲۶۳)

۱۸/۱: مفهوم کلی بیت ترجمه شده ولی از ترجمه لفظی دور است: «ای حسین (ع) همانا من پند دهنده و ادب کننده‌ام، پس فهم کن، همانا عاقل ادب پذیر است.»
 ۱۸/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: «می‌پرورد ترا به آداب تا هلاک نشوی» (میبیدی، ص ۲۶۸)

۱۸/۴: مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده: «و تقوای خدای خود را قرار بده آنچه کسب می‌کنی.»

۱۸/۶و۷: رزق از اشاره ناظر و از سیل که از کوهها به روی زمین جاری شود و از میل پرنده از اوج به سوی آشیانه‌اش سریع تر به دست انسان می‌رسد، زیرا خداوند برای انسان سببی فراهم ساخته تا به این رزق دست پیدا کند.

۱۸/۹: مصراع دوم متناسب با عربی نیست. نسخه بدل «با آنکه در» نیز اشکال بیت را رفع نمی‌کند مگر اینکه «کشی» در اصل «کشد» باشد: «با آنکه در قیام و قرائت کشد عنا» یعنی در میان کسانی که به این امر عمل می‌کنند.

۱۸/۱۱: تمثال: اینجا به معنی ضرب‌المثل به کار رفته است.

«حق را از روی اخلاص و صدق پرست و (چون قرآن تلاوت می‌شود) خاموش باش و سخنانی که از طریق تمثیل و ضرب‌المثل بیان شده بشنو.»

۱۸/۱۲: به آیات وعید در قرآن کریم اشاره دارد.

۱۸/۱۳: عدل: در مسأله عدل متکلمین اسلامی به دو دسته تقسیم شدند. دسته‌ای که معتزله نام داشتند، طرفدار عدل و اختیار بودند و دسته دیگر یعنی اشاعره طرفدار جبر و اضطراب‌گشتند. اشاعره عدل الهی را به کلی انکار نکردند لکن آنرا به گونه‌ای خاص تفسیر کردند و گفتند عدل خود حقیقتی نیست که قبلاً بتوان آنرا توصیف کرد و مقیاس و معیاری برای فعل پروردگار قرار داد. اما معتزله گفتند عدل خود حقیقتی است و پروردگار به حکم اینکه حکیم و عادل است کارهای خود را با معیار و مقیاس عدل انجام می‌دهد. برخی افعال در ذات خود عدل است مانند پاداش به نیکوکاران و برخی در ذات خود ظلم است مثل کیفر دادن به نیکوکاران و چون افعال در ذات خود با یکدیگر متفاوتند و ذات مقدس باری تعالی خیر مطلق و کامل مطلق و حکیم مطلق و عادل مطلق است کارهای خود را با معیار و مقیاس عدل انتخاب می‌کند. شیعیان نیز در مسأله عدل به معتزله نزدیکند و جزو عدلیه به شمار می‌آیند. ولی مفهوم عدل در مکتب تشیع با معتزله تفاوت‌هایی نیز دارد. از نظر حکماء اسلامی عدل به عنوان حقیقتی واقعی تفسیر می‌شود بدون آنکه مستلزم این باشد که ذات اقدس الهی محکوم یک جبر و یک قانون بوده باشد. (برای تفصیل نگاه کنید: عدل الهی، استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ سوم، پائیز ۱۳۶۷).

۱۸/۱۵: به آیات وعد در قرآن کریم اشاره دارد.

۱۸/۱۶: از ترجمه لفظی دور است: پس بخواه از خدایت با توبه در حالت اخلاص خانه جاویدان را، خواستن کسی که جویای قرب است.

۱۸/۱۹: اندیشه: ترس

ترجمه لفظی بیت چنین است: پیشی بگیر بر هوای نفست چون همت کنی عمل صالحی را از ترس هواهای غلبه‌کننده که می‌آیند و غالب می‌شوند. این بیت با کلمه قصار «خالف نفسک تشرق» متناسب است. (کلمات علیه غرا، ص ۹۱)

۱۸/۲۳: ترجمه میبیدی با شوقی متفاوت است: «و گردان دوست خود آن کس را که چون برادری کنی با او، نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان را.» (ص ۲۷۶)

۱۸/۲۴: حکیم: اینجا به معنی طیب به کار رفته است، یعنی عالم علم طب.

در مصراع دوم ضبط مک با متن عربی سازگارتر است. معنی مصراع عربی چنین است: «بگذار و رها کن دروغ‌گو را، که نیست از کسانی که مورد هم صحبتی قرار گیرند.»

۱۸/۲۵: در غیبت یارت، هر جا که باشد از او حمایت کن.

۱۸/۲۸: مصراع دوم معنی عربی را به خوبی منتقل نمی‌کند. ضبط تمام نسخه‌ها هم یکسان است. ترجمه بیت عربی چنین است: «پرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه، پس همانا ایشان در سختی‌هایی که بر تو واقع می‌شود از کسانی هستند که هیزم بر آتش می‌گذارند.»

۱۸/۲۹: شوقی عبارت «نبا دهر» به معنی «روزگار با او ساخت» را درست ترجمه نکرده مگر اینکه فرض کنیم در نسخه شوقی، ضبط عربی به گونه دیگری بوده است.

۱۸/۳۰: ارزان در این بیت به معنی ارزنده و با ارزش به کار رفته است. یعنی این سخن از اینکه بخشیده شود یا قیمتی برای آن تعیین شود با ارزش تر است. البته مصراع عربی معنای دیگری هم به ذهن منتقل می‌کند: «نصیحت ارزان‌ترین چیزی است که خرید و فروش و بخشیده می‌شود.» میبیدی نیز معنی اخیر را آورده است. (میبیدی، ص ۲۷۷).

۱۹/۱: بیت عربی در شرح میبیدی و انوارالعقول یافت نشد. در نسخه‌های متن حاضر نیز دو نسخه فاقد بیت عربی و ترجمه آن است. یکی ترجمه ندارد و در دو نسخه دیگر ترجمه فارسی متفاوت است. به همین جهت ضبط شیخ که با بیت عربی سازگارتر است انتخاب شد.

۲۰/۴: مصراع دوم شوقی با متن عربی سازگار نیست و خلاف معنی آنرا به ذهن منتقل می‌کند. مگر آنکه (و) را افزوده کاتبان بدانیم، با توجه به اینکه ضبط تمام نسخه‌ها یکسان است.

۲۰/۶: شوقی در مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده اما اغراقی که به کار برده بیت را خیال‌انگیزتر ساخته است: «معیوب می‌کند جوانمرد را در میان مردم کمی عقلش و

اگرچه کریم باشد اصل و گوهر او.»

۲۳/۲: از هم بریخت ما را در ترجمه فرق بیننا (جدایی افکند میان ما) به کار رفته است.

مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده: «همانا زمان جداکننده دوستان است.»

۲۴/۱ و ۲: ترجمه میبیدی با شوقی از این دو بیت متفاوت است: «دانش من بسیارست و اخلاق

من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد بدبخت می شود در پاکیزه شدن خود. اگر

جویم هزار دشمن را باشم یابنده ایشان و اگر جویم دوستی فیروز نشوم به آن.» (ص

۳۰۶) علت تفاوت ترجمه در بیت ۱۵۵ این است که میبیدی یشقی را در ضد معنی

سعد به کار برده از شقی شقاء و شقاوة ولی شوقی از شقّ، یشقّ، مشقّة به معنی صَعَب

گرفته است. ترجمه شوقی در صورتی پذیرفتنی است که احتمال بدهیم در نسخه‌ای که

در دست داشته ضبط کلمه به صورت یشقّ بوده است. اختلاف ترجمه بیت ۱۵۶ نیز

ناشی از اعراب ضمیر تاء در افعال است که میبیدی به صورت مرفوع و شوقی به شکل

منصوب ترجمه کرده است.

۲۵/۱: سالم: در ترجمه سلیم‌العرض به کار رفته که ناقص است، چون سلیم‌العرض کسی است

که نفسش را از نکوهش و سرزنش مردم مصون دارد.

۲۵/۲: ترجمه مصراع اول رسا نیست. هاب و تهیب در لغت به دو معنی بزرگ داشتن و

ترساندن به کار رفته است. با توجه به مصراع دوم معنی چنین است: هر کس بزرگ

داشت مردان را، بزرگ دارند او را و هر کس خوار کرد مردان را بزرگ داشته نشود.

۲۷/۱: بیت یادآور این کلمه قصار منسوب به حضرت علی (ع) است: فخر المرء بفضله اولی

من فخره باصله. (کلمات علیه غرا، صفحه ۷۱)

۲۸/۲: خوبی به معنای زیبایی در ترجمه جمال و ذهن مستقیم در ترجمه ادب به کار رفته

است.

۲۹/۱: بین مطلب (محل طلب رزق) و مطلب (فعل نهی، طلب مکن) جناس وجود دارد: «راه

به دست آوردن رزق را از محل پست و بی ارزش جستجو مکن.»

۲۹/۲: در اینجا مراد از فقر نوع پسندیده آن نیست. دوی چنین فقری در بی نیازی از

رزق‌های شبهه‌ناک و حرام است که مصراع دوم عبارت از آنست: «و چون فقیر شدی،

فقرت را مداوا کن با بی نیازی از هر چرکی که همچون پوست فرد مبتلا به جرب

است.»

۳۲/۲: چون دنیا به تو روی کند در اثر جود و بخشش تو از بین نمی‌رود و اگر از تو روی گرداند، اگر بخل هم بورزی نمی‌توانی آنرا نگاه داری.

۳۳/۱: بین دو کلمه برد (فعل ماضی از مصدر بردن) و برد (پارچه کتانی) جناس وجود دارد. همچنین دامن جوانی استعاره مصرحه است و جوانی به لباسی بلند تشبیه شده که دامن از لوازم آنست و دامن روی زمین کشیدن کنایه از تکبر و باناز و غرور راه رفتن است. جوانی نیز به لباسی تشبیه شده که پیری آنرا از تن در آورده است. التّصابی در بیت عربی، به معنی میل به لهو و لعب آمده و میبیدی نیز عاشقی ترجمه کرده است. شوقی جوانی را مجازاً در ترجمه این کلمه آورده، یعنی لازم را ذکر و اراده ملزوم کرده است.

۳۳/۲: در بیت عربی قَوْذُ الرَّأْسِ به معنی دو طرف سر است. شوقی آنرا به معنی فؤاد یعنی دل ترجمه کرده است. این احتمال وجود دارد که در نسخه شوقی ضبط به صورت فؤادک بوده است. ترجمه بیت عربی چنین است: «بلال پیری در دو طرف سر تو (یعنی سپیدی موی شقیقه‌هایت) با صدای بلندتر ندا داد که آماده شو به رفتن».

۳۳/۴: نسخه اساس فاقد این بیت است. در نسخه‌های دیگر به شکل مقام فنا و جهان خراب دیده می‌شود که با توجه به معنی دار ظعن (خانه رفتن از جای به جای، جای کوچ) ضبط نسخه مک انتخاب شد.

۳۳/۵: پیامبری که هیچ حجابی مانع او نمی‌شود مرگ است.

۳۴/۴: مصراع دوم: از سوی خداوند به سبب آن بر تو منت است. یعنی خداوند بر تو احسان می‌کند و تو را مرهون بخشش و لطف خویش قرار داده و در دل ناامیدی برایت یاری می‌فرستد.

۳۴/۵: تلمیح به آیه شریفه: «نصر من الله و فتح قريب.» (الصف: ۱۳)

سرآید: در ترجمه تناهت به معنی به نهایت رسید به کار رفته است در حالی که سرآمدن معمولاً به معنی به پایان رسیدن و تمام شدن به کار می‌رود.

۳۵/۲: کآبه در مصراع اول عربی به معنی بدحالی است. یعنی حریصم بر اینکه دیده نشود در من بدحالی و حزن. اما مصراع اول شوقی معنی دیگری را به ذهن منتقل می‌کند:

حریصم بر اینکه کسی از من بد نبیند یعنی من به کسی بد نکنم و این با مفهوم عربی هماهنگ نیست.

۳۶/۱: مصراع دوم: من در این معنی (جهان خوردن) از خلق جهان برتر بودم.

۳۷/۱: مصراع دوم عربی یعنی اعلام کرده شود به رفتن آنها و کنایه از نابینا شدن است. شوقی نیز خون و آب در چشم نماندن را معادل همین مفهوم به کار برده است.

۳۸/۲: میبیدی این بیت را به گونه دیگری ترجمه کرده و اختلاف ترجمه او با شوقی ناشی از اختلاف اعراب در بیت عربی است. در شرح قاضی میبیدی اعراب مصراع دوم به اینصورت است: «تَقَلَّبَ حَالِيهِ لَغَيْرِ لَيْبٍ» و چنین ترجمه شده: «و به درستی که مردی که به حقیقت آزموده است روزگار را در حالیکه نترسد از گردیدن دو حال او که شدت و رخاست، هراینه ناخردمند است.» در حالیکه اعراب مصراع در نسخه‌های ترجمه شوقی به اینصورت است: «تَقَلَّبُ حَالِيهِ لَغَيْرِ لَيْبٍ» و ترجمه شوقی نیز متناسب با همین اعراب‌گذاری است.

۳۹/۲: مصراع دوم عربی جمله دعایی است: «پس زشت باد روی دوستی که فقر است.» در حالیکه شوقی آنرا به صورت اخباری ترجمه کرده است.

۴۰/۴: از پی: برای

ویران را: برای ویران شدن

این دو معنی پس از مقایسه ترجمه شوقی با بیت عربی به دست می‌آید، در حالیکه مصراع شوقی به تنهایی معنایی خلاف این به ذهن منتقل می‌کند.

۴۱/۵: معنی مصراع اول عربی چنین است: «باز دار عنانت را و سرکشی نکن برای طلب.» بنابراین شوقی «بگذر» را به معنی صرف نظر کن به کار برده است که با عنان و راه ایهام تناسب دارد وقتی معنای عبور کردن در نظر گرفته شود.

۴۱/۶: ضبط نسخه اساس (پای جستش باشد) با بیت عربی سازگار نیست، به همین دلیل ضبط سایر نسخه‌ها ترجیح داده شد. مفهوم بیت عربی چنین است: «به تحقیق می‌خورد مال را کسی که سوده نکرده پای شتری را و رها می‌کند مال را کسی که به حقیقت تلاش کرد در طلب.» شوقی این بیت را ترجمه تحت اللفظی نکرده، اما معنا را به خوبی منتقل نموده است.

۴۲/۱: ترجمه بیت عربی چنین است: «پوشان عیبهای برادر خود را، و پوشان و پرده بر افکن بر گناهانش». مصراع دوم شوقی به این معنی است که «رسم و عادت خود را چنین قرار بده که بر گناه برادر پرده پوشی کنی». و معنی دیگر شعار یعنی جامه زیر (در مقابل دثار که جامه رو است) با پوشاندن ایهام تناسب دارد.

۴۳/۱: تلمیح به حدیث: زرنی غباً تزدد حباً. (نگاه کنید: گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، ص ۹۲).

پاورقی صفحه ۲۱: مطالبی که در پاورقی برخی از صفحات آمده و با علامت ستاره به قطعه مورد نظر ربط داده شده، توضیحاتی است که در آغاز برخی قطعات در نسخه‌های ترجمه منظوم موجود است. این توضیحات در پنج نسخه‌ای که در دست ماست، با یکدیگر متفاوت است. هیچ یک از نسخه‌ها به کلی فاقد این عبارات نیست و هیچ یک هم به طور کامل شامل تمام آنها نمی‌شود. گاهی نسخه‌ای تنها متن عربی را آورده و گاهی ترجمه فارسی یک یا چند نسخه از سایر نسخه‌ها مفصل‌تر است. برای آنکه این عبارات را نثر شوقی بدانیم شواهد معتبری در دست نداریم. بویژه آنکه نسخه اساس بیشتر توضیحات را ندارد و اختلاف ضبط در سایر نسخه‌ها نیز زیاد است. برای ضبط در پاورقی از کاملترین عبارت استفاده شده بدون آنکه الزاماً ضبط نسخه اساس در نظر گرفته شود. اختلاف نسخه‌ها، به سبب زیاد بودن تعداد موارد آن، از متن حذف شده، لکن جهت اطلاع خوانندگان تعلیقات مربوط به این عبارات منشور به این بخش منتقل و لغات دشوار آن نیز در بخش فرهنگ لغات، توضیح داده شده است. برای ضبط توضیحات عربی نیز از کامل‌ترین متن استفاده شده است.

۴۳/۲: به هم: با هم

۴۴/۱: ضبط میبیدی در مصراع اول عربی «ما غاض» است و به این صورت ترجمه کرده: «کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مرگریه را سبب.» (ص ۳۲۸)

۴۴/۲: شوقی در مصراع دوم تصویر خیالی زیبایی ساخته هر چند از ترجمه لفظی (چون به یاد آورم ترا، بخشش کند به تو به سبب آن از من پلکهای چشم پس جاری شود و بریزد) دور شده است.

۴۴/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: همانا من بزرگ می‌دارم خاکی که تو به آن وارد شدی از

اینکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین.

۴۵/۲: بیت تعقید لفظی دارد: مگر تو از من و یاری احباب ملولی؟ در مصراع دوم میبیدی «آنسیت» ضبط و چنین ترجمه کرده است: آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را؟ (میبیدی، ص ۳۲۶)

۴۷/۱: مصراع دوم تعقید دارد و معنای آن روشن نیست. در شرح قاضی میبیدی کلمه اناح در بیت عربی اناح ضبط و چنین ترجمه شده است: «و به حقیقت تقدیر کرده است برو روزگار به امر عجب.» (میبیدی، ص ۲۹۲)

۴۷/۲: ترجمه شوقی رسا نیست و بیشتر لغات عربی را عیناً تکرار کرده و عقبی را نیز به معنی پایان یافتنی و تمام شدنی آورده است. ترجمه بیت عربی چنین است: «صبر کن بر سختی روزگار، همانا برای آن پایانی است و نیست صبر مگر نزد کسی که بزرگ و شریف است.»

۴۸/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و مردم پسر فریبکار و حيله گزند.

۵۰/۲: ضبط شیخ با (فیه) در بیت عربی سازگارتر است.

۵۱/۳: ترجمه میبیدی با شوقی اختلاف دارد و علت آنهم ضبط کلمه کاسبابها به جای با کسابها در بیت عربی است. (نگاه کنید: شرح میبیدی، ص ۲۷۸)

۵۱/۴: شوقی مفهوم مصراع دوم را به خوبی منتقل نکرده است. ترجمه لفظی بیت چنین است: «ولکن او برگزید فرمان خدا را، پس در میان ایشان از خشم دندانها بر هم سایید.» این در صورتی است که فاحرق در بیت عربی باشد، ولی ضبط فاحرق در معنای گذشتن و طی کردن با ترجمه شوقی تناسب دارد.

۵۱/۵: بیت شوقی از ترجمه لفظی دور شده است: «چیست عذر تو از اعتماد به کسی که می دهد به تو دنیای ترا از خوشی های آن؟ یا از دنیا ترا به خوشی هایش می رساند؟». در واقع مفهوم بیت عربی چنین است که نباید و معذور نیستی که به چنین کسی اعتماد کنی. اما بیت شوقی معنایی متضاد با آن دارد: نزد خداوندی که اعتماد همه عالمیان است عذر بیاورد تا دنیا هم به تو بهتر از آنچه می اندیشی بدهد.

۵۱/۷: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و مجوی دنیا را مانند تلاش راغبان آن.

۵۱/۸: محراب: به معنای صدر مجلس، قبله، صاحب حرب و شجاع آمده است. اما به نظر

می‌رسد در این بیت به معنی محل جنگ آمده که با کربلا تناسب بیشتری دارد: گویی
من با خودم و فرزندانم در کربلا و محل حرب آنم.

۵۱/۹: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و داده شد به من کلید درهای آن.

۵۱/۱۰: ترجمه لفظی بیت چنین است: مصیبت‌هایی است (در کربلا) که ابا می‌کنند از اینکه
بازگردانیده شوند، پس آماده باش برای آن قبل از آمدن آن.

۵۱/۱۱: دأب در مصراع دوم عربی به معنی کار، خوی، جد و تعب است. میبیدی مصراع را
چنین ترجمه کرد: «و حال آنکه مردم در کار خود یا در تعب آن مصائب باشند.» (ص
۲۸۳) و همین صحیح‌تر از ترجمه شوقی به نظر می‌رسد. چون ضمیر (ها) در دأبها
نمی‌تواند به صاحب‌القیامة یا قائمنا برگردد.

۵۱/۱۲: تاتوان: تاتوانی - ضمیر (ها) در مصراع دوم عربی به مصائب اشاره می‌کند.

۵۱/۱۵: مصراع دوم با معنی عربی سازگار نیست: «پس دنیای تو گشته است برای خرابی آن.»
۵۱/۱۷: شوقی از ترجمه لفظی بیت دور شده است: «من دینم شک نیست برای مؤمنان به
آیات وحی شده و واجب ساختن آن آیات.»

۵۱/۱۸: در شرح میبیدی ضبط مصراع دوم (با عرابها) است با این ترجمه: «و درود داد بر ما به
بیانی که مخصوص است به آن.» (ص ۲۸۶) اما در نسخه‌های شوقی با غرابها ضبط
شده که می‌توان آن را بیان همراه با فصاحت و غرائب کلام ترجمه نمود. در هر دو
صورت (از بهر اظهار و نشان) در ترجمه شوقی مناسب نیست.

۵۱/۱۹: ضمیر (ها) در مصراع دوم عربی به آیات اشاره می‌کند.

۵۲/۱: دل مجروح معادل قریح القلب به معنی دل آزرده و خسته دل به کار رفته نه اینکه دل
مسندالیه و مجروح مسند باشد همینطور است جسم لاغرگشته و نالان.

۵۲/۲: تغییر کردن: به معنای تغییر کردن به کار رفته است.

۵۳/۱: ترجمه شوقی مبهم است و رساننده معنی اصلی نیست. ترجمه لفظی بیت عربی چنین
است: «پس ندیده‌ام مانند دنیا که به آن فریفته شد اهل آن و نه همچون مرگ که صاحب
آن در روزگار با آن مانوس نمی‌شود.»

استوحش: ضد استأنس است و وحشی هر چیزی است که با انسان مانوس نمی‌شود و از
او می‌گریزد و در بردارنده مفهوم ترس و خوف نیز هست. چون هر چیزی که انسی

نسبت به آن به وجود نیاید حالت ترس و رمیدگی ایجاد می‌کند. به نظر می‌رسد اگر به جای کلمه «نبود» در مصراع دوم «باشد» آمده بود، ابهام بیت تا حدی برطرف می‌شد. لکن ضبط تمام نسخه‌ها در این کلمه یکسان است.

۵۳/۲: ترجمه شوقی مفهوم بیت عربی را به طور کامل منتقل نمی‌کند. معنی بیت عربی چنین است: «می‌گذرم بر گور خویشانند گویی می‌گذرم بر گور مردی که با او نسبتی ندارم.»
 ۵۳/۳و۴: مفهوم بیت عربی به خوبی منتقل نشده است: «سوگند به خدا همانا من هرگاه خواهم که ملاقات کنم مردی را که مرده است یار او، هنگامی که تسلی می‌دهم و به صبر می‌خوانم زمانی او را با حيله و تدبیر، نو می‌کنند اندوه او را هر روز ندبه کنندگان او.»
 ۵۴/۵: ترجمه مصراع اول در شرح میبیدی متفاوت است: «نیست مرد مگر در مرتبه‌ای که قرار دهد خود را دران مرتبه.» (ص ۲۸۸) علت این تفاوت درین است که شوقی نفس را به صورت فاعلی ترجمه کرده و میبیدی مفعولی.

۵۴/۶: آسان: قافیه بیت ۲۶۱ تکرار شده و ضبط نسخه‌ها هم یکسان است.
 ۵۵/۱: ترجمه شوقی با بیت عربی سازگار نیست: «اگر ریخته شود از نقره نفس از تقدیر، گردد از فضل او چون صافی شود، طلا.»

۵۶/۱: مصراع اول عربی پرسشی است و ترجمه فارسی نیز باید پرسشی خوانده شود.
 ۵۶/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: و شمشیر فرورونده در فرق سر که کند نیست.
 ۵۶/۳: مصراع اول: ابن عبد سوگند خورد و سوگند شدید خورد. (تکرار برای تأکید) ترجمه لفظی مصراع دوم: و سوگند خوردم پس شنیدند سوگند ازان دروغ‌گو.
 ۵۶/۴: معنی سوگند او چنین بود که از جنگ با من رویگردان نمی‌شود و به خدا هم ایمان نمی‌آورد و این در حالی بود که من و او در جوش و خروش جنگ با نیزه‌های جان از تن رباینده بودیم. ترجمه بیت عربی چنین است: «اینکه بازنگردد و لاله الاالله نگوید. پس به هم رسیدند دو مرد که شمشیر به هم می‌زدند هر شمشیر زدنی.»
 ۵۷/۳: یا معشر الاحزاب: ای جماعت گروه‌ها. شوقی در مقابل آن جمله پرسشی آورده که رساننده مفهوم اصلی نیست.

۶۰/۱: میبیدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده: «نگاه می‌دارم نام پدران خود و دفع می‌کنم از حسب سخن اراذل.» (ص ۳۴۹).

۶۱/۱: میبیدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده: «بهتر اصلی در خالص تر قبيله مطلب.» و عود را اصل مردم و مُصاص قوم را خالص ترین نسب قوم معنی کرده است. (ص ۳۵۷)

۶۵/۴: ستون استوار: در ترجمه العذيق المرجب آمده است. عذيق مصغر عذق به معنی نخل به بار نشسته است و ترجیب ستون گذاشتن زیر درخت خرماست تا از زیادی بار نشکند. مرجب به معنی مهیب و معظم هم آمده که با هر دوی این معانی، بیت متناسب است. در عربی «انا عذيقها المرجب» یک اصطلاح است.

۶۶/۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده اما از ترجمه لفظی آن دور شده است: «و نیزه‌ای راست و استوار از نیزه‌های خطی، نرم، محکم بسته‌ام کنار آنرا که محابا نکند و از دشمن نهراسد.» میبیدی به جای لایحابا، لایعابا ضبط کرده و چنین ترجمه نموده است: «استوار بسته‌ام کنار آنرا برای آنکه نکوهش کرده نشود.» (شرح میبیدی، ص ۳۵۴)

الحوب: به معنی حزن و وحشت آمده اما لایحابا به این معنی در عربی استعمال نشده است.

۶۶/۵: میبیدی این بیت را خلاف شوقی ترجمه کرده و چنین آورده است: «و آهنگ نمی‌کنند از حذر مرگها به خواستن مال در حرب و بازگشتن.» (شرح میبیدی، ص ۳۵۴)

در حالیکه اینجا «ینحون من» به معنی منصرف شدن به کار رفته و با این معنی با بیت قبل نیز سازگار است و ترجمه شوقی با آن تناسب بیشتری دارد. بنابراین ترجمه بیت عربی با توجه به بیت قبل چنین است: «و اطراف من گروهی هستند که بزرگوار و پاکند و امید دارند به غنیمت و اموالی که غارت کنند از دشمن، و به سبب ترس و پرهیز از مرگ، منصرف نمی‌شوند از خواستن مال در جنگ و بازگشتن از آن، یعنی و اینکه بازگردند از جنگ.» البته بیت ۳۱۱ می‌تواند اشاره به سپاه دشمن نیز داشته باشد یعنی سپاهیان دشمن به خاطر ترس از مرگ آهنگ خواستن مال و غنیمت نمی‌کنند ولی در این صورت ایاب (بازگشتن) مفهومی ندارد، مگر اینکه آنرا بازگشت به میدان جنگ معنی کنیم.

۶۶/۶: شوقی تهدد را از هَدَدَ به معنی بانگ شتر و آواز کبوتر گرفته و استعاره از رجز خواندن دشمنان آورده است. تهدد از هَدَدَ به معنی ترس و بیم است و میبیدی نیز به همین معنی به کار برده است. (شرح میبیدی، ص ۳۵۵)

معنی مصراع دوم نیز در ترجمه

شوقی رسا نیست. میبیدی چنین ترجمه کرده است: «پس بگذار از خود بیم کردن را و در آی در آتشی که چون فرو میرد در آبی یا در آورده شوی به شعله‌ای افروخته مران را.» (ص ۳۵۵)

۶۷/۲: ایشان در غیبتم از من حمایت می‌کنند همچنانکه من چنین می‌کنم برای قوم خود، در آن زمانی که از من غایب هستند.

۶۷/۳: اولاد حرب را با توجه به ترکیب «بنو الحرب» در بیت عربی ساخته است. ترجمه مصرع اول در میبیدی چنین است: «ایشان صاحبان حربند، منشیناد به مرگ ایشان مادران ایشان.» ضبط مصرع اول در نسخه مل «لم یعقد» است که به نظر می‌رسد با ترجمه شوقی مناسب‌تر باشد.

۷۱/۲: ترجمه لفظی مصرع دوم چنین است: «و سرزنش نمی‌شود خاموش.»

۷۱/۳: مصرع دوم: «پس سکوت مرواریدی است که یاقوت آنرا زینت داده است.»

۷۲/۱: تلمیح به آیه شریفه: و ان اوهن البيوت لبیت العنكبوت (العنكبوت: ۴۱)

پاورقی صفحه ۳۴: لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا (نگاه کنید: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شمس‌الدین محمد لاهیجی، ص ۳۰۶)

سیر: سیر نزد صوفیان بر دو معنی اطلاق می‌شود. یکی سیر الی الله و دیگری سیر فی الله. سیر الی الله نهایت دارد و چون سالک خدا را شناخت سیر تمام شود و سیر فی الله را نهایت و غایت نیست.

انا النقطة: «انا نقطة باء بسم الله و انا جنب الله الذي فرطتم فيه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا الكرسي و انا السموات السبع و الارضون» (عبارت در مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز از قول حضرت علی علیه السلام نقل شده است: ص ۴۷۶)

۷۲/۲: تلمیح به آیه شریفه: «كل نفس ذائقة الموت» (آل عمران: ۱۸۵) و «توكل على الحي الذي لا يموت.» (الفرقان: ۵۸)

۷۴/۲: جامه پوش نو: جامه نو پوشنده.

کهنگی: کهنگی جامه نو

۷۷/۱: مبهوت صفت طالب است. شوقی از ترجمه لفظی دور شده: «ای طالب حیران، بس است ترا از آنچه می‌جویی قوت، چقدر زیاد است قوت برای کسی که خواهد مرد.»

۲۸/۱: بیت عربی استفهام انکاری است و شوقی در ترجمه، استفهام را حذف کرده اما در هر دو مصراع استعاره به کار برده است. در مصراع اول مرگ را به جنگجویی تشبیه کرده که هیچ سپری در مقابل سرنیزه او مقاومت نمی‌کند و در مصراع دوم برای مرگ سپاهی تصویر کرده که بر سر انسان می‌تازد.

۲۸/۵: میبیدی ضمایر را به صورت سوم شخص ترجمه کرده: «مرگ شربتی است که می‌آید به او، پس پیشی گرفت به عملی چند که اسباب طهارت نفوسند.» (ص ۳۸۲) ترجمه شوقی در صورتی پذیرفتنی است که «الیه» در مصراع دوم «الیک» باشد و «فبادر» به صورت امری اعراب گذاری شود.

۲۹/۲: ترجمه لفظی بیت چنین است: «اما نه، همانا من مدت درازی است که مورد عصیان قرار گرفته‌ام، همانا گفتند کاش می‌آمدی به سوی ما پس آمدم.»

۸۰/۱: تاگذشت: در ترجمه لما تولت (هنگامی که برگشت و پشت کرد) آمده است.

۸۰/۲: مصراع اول با مفهوم عربی متناسب نیست: «و نیست مرد مگر در مرتبه‌ای که قرار دهد نفسش را در آن.» کلمه اطعمت در مصراع دوم، در شرح میبیدی به شکل اطمعت ضبط و چنین ترجمه شده: «پس اگر به طمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه و اشود غم او.» (ص ۳۷۸)

۸۲/۲: ترجمه لفظی بیت چنین است: «چه بسیار نگاه کردنی که رهبری کرد به سوی دل شهوتی را، پس قلب ازان در حسرتها ماند.»

۸۴/۲: شوقی در مقابل جمله «یکون الفرج» در مصراع دوم عربی «مرغ نشاط رفته باز آید» آورده که هم مفهوم عبارت عربی را منتقل کرده و هم بیت را خیال‌انگیز ساخته است. در مصراع اول «وبان العزاء» اختلاف ترجمه وجود دارد. میبیدی آنرا «جدا شود صبر» و دکتر امامی «خوشی رخت بر بندد» ترجمه کرده‌اند. پیداست که شوقی «بان» را از بان باین بیاناً و تبیاناً به معنی ظهور یافتن ترجمه کرده و «عزاء» را نیز مجازاً به معنی مصیبت (و نه صبر بر مصیبت) به کار برده است.

۸۵/۳: کژی را رسم و عادت خود با او قرار می‌دهم.

۸۵/۶: سالها: در ترجمه اسنه به کار رفته است، اما اسنه جمع سنان و به معنی سرنیزه است و مفهوم بیت عربی اینست که چه بسا تنگ شود فضا بر اهلش و ممکن باشد خارج شدن

از میان سرهای نیزه. شرح میبیدی (ص ۳۸۷) و ترجمه دکتر امامی (صفحه ۱۷۹) نیز مطابق معنی اخیر است.

۸۶/۵: معراج او ادنی تلمیح دارد به آیات شریفه: «و هو بالافق الاعلی، ثم دنا فتدلی، فکان قاب قوسین او ادنی». (النجم: ۱۰-۹-۸)

۸۶/۶: «چندان» مربوط به مصراع بعد است: چندان که زنده باشم.

۸۶/۷: «من ظهور الاسلام» در بیت عربی متعلق به «راج» در بیت قبل است: آنچه من امید دارم به آن از آشکار شدن اسلام، یا اینکه بیاید مرگ شهیدی را که رونده است خون از رگهای گردنش.

۸۷/۱: مصراع دوم دعایی است و مفهوم کنایی دارد: خداوند آنها را نابود کند.

۸۸/۳: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پس بگو سخن گفتن آزاده بزرگواری که جوانمردی می‌کند.

۸۸/۵: سخن پهن ساختن را در ترجمه عریضا به کار برده حال آنکه فعل تشاتم (دشنام می‌دهی) را در نظر نگرفته است. میبیدی این بیت را چنین ترجمه کرده: «و مباش متعرض مردم به بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید، پس مانند باشی به سگی که به سفاقت بانگ زند». (ص ۳۹۲)

۸۹/۱: ترجمه مصراع دوم با بیت عربی سازگار نیست: «پس همانا برای هر پندگو، پندگویی است».

۸۹/۲: ادیم صحیح: پوست درست. شوقی عین عبارت عربی را آورده و آنرا ترجمه نکرده است. برای کسی پوست درست باقی نگذاشتن معادل پوستین دریدن و کنایه از بی آبرو کردن است.

۹۰/۱: بیت به طور کامل ترجمه نشده: رفق مبارکی است و درنگ کردن در کار خوشبختی، پس تأنی کن در کار تا بررسی به نجاج. (در نسخه‌های شوقی نجاها ضبط شده و به همین دلیل است که شوقی آنرا نجات معنی کرده، در حالیکه بیت جزو اشعار قافیه ح ذکر شده و به شکل «نجاها» معلوم نیست که ضمیر «ها» به چه برمی‌گردد).

۹۲/۳: در کار خیر امروز را به فردا مگذار.

۹۴/۱: شدن با معاد باز: به سوی معاد بازگشتن

- ۹۶/۳: اگر امروز از کسی فوت شد، روز دیگر می آید.
- ۹۷/۷: دارای انس و جان: خداوندی که مالک بر همه موجودات است.
- ۹۷/۸: و دوری کن از آزار همسایه و چنگ بزن به ریسمان ستایشها.
- ۹۷/۱۰: مزاد: از جمله هل من مزید گرفته شده که فروشندگان هنگام حراج کالای خود برای بالا بردن قیمت ادا می کنند.
- ۹۸/۲: نشاط نیزه: حرکت نیزه از سویی به سوی دیگر در هنگام جنگ و به اهتزاز درآمدن آن. شوقی این عبارت را در ترجمه اهتزاز الرمح به کار برده است. مفهوم بیت عربی اینست که چون به سبب بخشش آمیخته شود با او شادمانی و از شدت شادی به حرکت در آید، خیال می کنی که نیزه ای به اهتزاز در آمده است و رفت و آمد می کند.
- ۹۹/۱: آنکه به جای آنانکه به کار رفته است.
- ۱۰۰/۱: اگر مرد سه صفت را رعایت نمی کند، او را بفروش اگر چه به قیمت یک مشت خاکستر باشد و در مقابل فروشش مقدار اندکی خاکستر نصیب تو شود. یعنی چنین فردی آنقدر بی ارزش است که اگر در عوض آن کفی خاکستر هم نصیب تو شود سود کرده ای.
- ۱۰۰/۲: وفاداری و اخلاص به دوست را معادل هم آورده است. یعنی سه صفت که در بیت پیش آورده عبارتند از یکی بذل مال، دوم وفاداری و اخلاص به دوست و سوم نهان کردن سرّ از غیر.
- ۱۰۲/۳: میبیدی به جای اعتذر، «اعتدل» ضبط و چنین ترجمه کرده: «و راست شدی روزگار به اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری.» (ص ۴۰۶).
- ۱۰۶/۲: تعقید دارد. منظور این است که میان من و همتم که یار موافق من است یک روح وجود دارد که بین ما تقسیم شده است.
- ۱۱۲/۱: مصراع دوم تعقید دارد: من با او موافقم و فرزندان من دو نواده اویند. این ترجمه با مفهوم مصراع عربی سازگار نیست: با او پرورش یافتم و دو نواده او همان فرزندان منند.
- ۱۱۳/۱: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «و السماء رفعها و وضع المیزان» (الرحمن: ۷) و «افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت و الى السماء كيف رفعت» (الغاشية: ۱۸) مصراع

دوم تلمیح به آیه شریفه: «ثم استوی علی العرش مالکم من دونه من ولی ولا شفیع»
(السجده: ۴)

۱۱۳/۳: شوقی در مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده است: پس تا کی می جویی گمراهی و
هلاک؟

۱۱۳/۵: مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «اولئک اصحاب النار خالدین فیها و بش المصیر»
(التغابن: ۱۰) در شرح میبیدی به جای الازلام، الهجرات ضبط و هذیانات ترجمه شده
است. لات و عزّی (در بیت قبل) نام بتهایی است که اعراب در جاهلیت می پرستیدند.
ازلام را شوقی در ترجمه خود عیناً تکرار کرده که به معنی گرویندی با تیر و رسمی در
دوران جاهلیت بوده است. (نگاه کنید: قرآن کریم سوره مائده: ۹۰).

۱۱۴/۱: ترجمه شوقی با مفهوم بیت عربی سازگار نیست. میبیدی چنین ترجمه کرده است: «به
درستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد، به آشکار کردن آنچه پنهان می دارم
هراینه سخت است.» (ص ۴۲۱) و ترجمه دکتر امامی با ضبط حیاتی به جای حیاتی به
این صورت است: «شرم من از تو ای دخت پیمبر با اظهار آنچه نهان داشته‌ام بسی
سخت است.» (ص ۵۱۲)

پاورقی صفحه ۷۵ جبین به معنی پیشانی است و قطرات اشک بر پیشانی رانده
نمی شود. مگر اینکه مجازاً پیشانی را به معنی چهره به کار برده باشد.

۱۱۴/۲: ندید: فعل است از مصدر دیدن اما معنی دیگر آن یعنی مثل و مانند با نظیر ایهام
تناسب دارد.

۱۱۴/۳: ترسنده: ترسان، در ترجمه خوّار به کار رفته است.

بسیاری: یاء زائد پس از کلمه بسیار در ابیات دیگری از این ترجمه نیز هست و به نظر
می رسد برای تأکید به کار رفته است.

۱۱۴/۵: دلیل آمد که آن: دلیل آن آمد که

مصراع دوم با مفهوم عربی سازگار نیست. منظور از بیت عربی این است که این تب
دلیلی است بر اینکه برای مرگ به سوی مردمان قائد و پیکی وجود دارد. یعنی پیش از
مرگ، پیک آن می آید. ولی شوقی به این شکل ترجمه کرده که برای مجموع خلایق
مرگ پیک و برید است.

۱۱۷/۱: ترجمه بیت عربی چنین است: «آمد به من و خبر رسید که هند زن ابوسفیان خواست قعر جهنم را و مژده داد به هندیان.» این بیت مربوط است به زمانی که هند همسر صخر (ابوسفیان)، در جنگ احد به غلامی به نام وحشی دستور داد حمزه (ع) را به شهادت برساند و به آن فخر می‌کرد. شوقی هند صخر را فاعل جمله قرار داده است: هند صخر از راه فخر فروشی به سوی من آمد.

۱۱۷/۶: ترجمه لفظی مصراع دوم: می‌باشد شراب او در آنجا زرداب که تلمیح دارد به آیه شریفه: «و یسقی من ماء صدید.» (ابراهیم: ۱۶)

۱۱۷/۷: ترجمه لفظی بیت: و هرکس در بهشت‌هاست جاری می‌شود دران بر او رزقی مورد غبطه و ستوده.

۱۱۸/۲: زیتش: التفات از دوم شخص به سوم شخص: خدا تو را از مجد و بزرگی زینت بخشیده است. یا اینکه ضمیر در زیتش به نبی برگردد، با توجه به اینکه در بیت عربی ضمیر مذکر آمده است: زانه

۱۱۸/۴: مفعول مصراع دوم محذوف است: یابد (آنها) که ترجمه «یجده» است.

۱۱۹/۱: تلمیح به آیه شریفه: «ولم یکن له شریک فی الملک.» (الفرقان: ۲)

۱۱۹/۱۰: ترجمه لفظی مصراع دوم: پس حمل کننده بود قطعه‌ای را از ایشان و سوار شونده. یعنی پرندگان قطعه‌ای را در آسمان حمل می‌کردند و درندگان بر قطعه‌ای از آن اجساد در روی زمین سوار بودند.

۱۱۹/۱۴: شم العرائین: ترجمه لفظی آن بلند بینی‌هاست و شوقی مفهوم کنایی آنرا آورده است.

۱۱۹/۱۵: شوقی ثعلب را به معنی روباه آورده است، در حالیکه در این بیت (ثعلب جسد) نیزه‌ای است که خون بر آن چسبیده باشد. در مصراع دوم عربی استعاره زیبایی به کار رفته است. نیزه به انسانی تشبیه شده که از خون مصعب جامه بر تن کرده است. دو نسخه مل و شخ، تزل را تحمّل ضبط کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت ترجمه شوقی مطابق همین ضبط بوده است.

۱۱۹/۱۵: در مصراع دوم عربی رصد جمع راصد به معنی پاسبان است که در بیت شوقی ترجمه نشده است.

- ۱۲۰/۱: تلمیح به آیه شریفه: «یریدون لیطفثوا نورالله بافواهم» (الصف: ۸)
- ۱۲۰/۲: به دمهای خود ادامه بیت قبل است: که بنشانند نور رب احمد به دمهای خود.
- ۱۲۰/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: و نیزه‌های خطّی که راست کرده شده بود، نیزه‌های سخت منسوب به سمهر، که سرهای آنها زدوده شده بود با تیز کننده.
- ۱۲۰/۶: مفهوم بیت ناقص است و معلوم نیست «افضل قربتی اینست» به چه برمی‌گردد. در شرح میبیدی «فقتلهم» به جای «فقتلهم» ضبط شده و نشان می‌دهد که در بیت عربی «افضل قرّبه» به «قتلهم» مربوط است.
- ۱۲۱/۳: سرها نیزه بر: تعقید دارد یعنی روزدیگر آنها را بازایبیم در حالیکه سرهایشان بر نیزه‌ها و بالای نیزه‌هاست. در مصراع عربی فعل مربوط به زمان ماضی است: بامداد که به هم رسیدیم و نیزه‌ها دامها بود.
- ۱۲۳/۳: رفت آخر ازان مسکن: در مقابل یروح و یغتدی (شبانگاه می‌کند و بامداد می‌کند) آمده است و مفهوم کلی آنرا منتقل می‌کند.
- ۱۲۴/۱: شوقی مفهوم کلی را بیان کرده ولی از ترجمه لفظی دور شده است: ای برگزیده دنیا را بر دین خود و ای گمگشته حیران از مقصد خود.
- ۱۲۴/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: به حقیقت آشکار شد دندان نیش مرگ از تیزیش.
- ۱۲۹/۲: ترجمه مصراع دوم رساننده معنی اصلی نیست: و اگر از شما غایب شدم نیکو کنید یاد مرا.
- ۱۳۰/۲: مفهوم بیت عربی به طور کامل منتقل نشده است: زیرک است به هر مصیبتی در مالش و چون مصیبت رسد به دینش نمی‌فهمد.
- ۱۳۱/۱: دنیوی: مقصود مال و نعمت دنیا است.
- ۱۳۱/۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده ولی از ترجمه لفظی آن دور شده است: «ویکی دیگر دنیای او مذموم است، از پی این دنیا می‌آید آخرتی نیکو»
- ۱۳۱/۳: تلمیح دارد به: ما احسن الدین و الدنيا اذا اجتماعا. ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: و دیگری جمع کرد در خود هر دو را.
- ۱۳۲/۲: ترجمه شوقی رسا نیست. مفهوم بیت عربی اینست که بهترین غنا دین و بدترین فقر کفر است.

- ۱۳۴/۲: کنایه از اینکه در جنگ پشت به دشمن نمی‌کنیم.
- ۱۳۴/۳: صدور اول به معنی سرهای نیزه و صدور دوم به معنی سینه‌ها به کار رفته است.
صدور اندر: اندر صدور، داخل سینه‌ها.
- ۱۳۶/۱: جستن باید رسم و عادت او باشد.
- ۱۳۶/۲: بیت شوقی تعقید دارد. میبیدی چنین ترجمه کرده است: «تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را به فراز و خشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان.» (ص ۴۶۵)
- ۱۳۶/۴: ترجمه شوقی رسا نیست و تعقید دارد. مفهوم بیت عربی این است که اگر نرسیدی در جایی به آنچه می‌خواهی، پس بیاور عذری برای رفتن از آن مقام در هر زمان که باشد، شب یا روز. یعنی به هر بهانه‌ای که هست از آنجا برو.
- ۱۳۷/۲: دست دهد: در ترجمه یتلف و به معنی از دست می‌رود به کار رفته است.
- ۱۳۸/۲: تلمیح دارد به: «العبد یدبر و الله یقدر.»
- ۱۳۹/۳: ضبط میبیدی معان به جای معافی در مصراع اول عربی است و چنین ترجمه کرده: «بس رنج برنده بر بیباکی خود و بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود.» (ص ۴۶۸)
- ۱۳۹/۵: دردش را با سحرش و حذرش و اثرش و نظرش قافیه کرده که عیب اکفا (تبدیل حرف روی به حروفی که در مخرج با او نزدیک باشد) به شمار می‌آید. به نظر می‌رسد با توجه به قافیه بیت عربی، در اصل کدرش بوده است.
- ۱۴۳/۳: جان ز تن به در آرد در ترجمه محضر به کار رفته در حالی که میبیدی آنرا «حاضر گردانیده شده‌ام» ترجمه کرده است. (میبیدی، ص ۵۰۴)
- ۱۴۵/۱: تعقید دارد. مفهوم بیت عربی اینست که «سفید شدن مو عنوان مرگ است و تاریخ آن پیری است.» یعنی مرگ به نامه‌ای تشبیه شده که عنوان آن سپیدی مو و تاریخ آن پیری و کلان سالی است.
- ۱۴۵/۲: شعر به فتح به معنی موی سر و به کسر به معنی دریافتن و دانستن است. می‌توان چنین معنی کرد که سفیدی موی سر، مردن قوه درک و دانش یا مردن موی است.
- ۱۴۵/۳: بیت یادآور این کلمه قصار است: کفی بالشیب ناعياً. (کلمات علیه غرّاء، صفحه ۶۱)
- ۱۴۶/۱: با دماغ افروختن: نسخه اساس فاقد این بیت و بیت بعدی است و ضبط بقیه نسخه‌ها

یکسان است. معنی بیت عربی اینست که «چون زیاد کرده شود شری، زیاد کند صبر را، گویی او مشکى است که بین دو سنگ زیر و زیر باشد.» دماغ به کسر به معنی مغز و به فتح به معنی چیزی بر سر کوفتن است. در این بیت هر یک از دو معنی را در نظر بگیریم باز هم با کلمه «افروختن» تناسبی ندارد. با توجه به اینکه مشک را روی صلایه می‌سایند نه آنکه بیفروزند.

۱۴۶/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: و آزاده صبرش زیاد می‌شود در مقابل شر.

۱۴۸/۱: روشن شدن چشم را در ترجمه تقرّر عیناک به کار برده که با قرّة العین از یک ریشه است. معنی اصلی قرّة العین آنچه‌ی است که بدان خنکی چشم دست دهد. اما بیشتر به معنی روشن شدن چشم به کار می‌رود.

۱۵۱/۲: شبها: در ترجمه لیالی به معنی شب و روز و ایام به کار رفته است.

۱۵۶/۱ و ۲: شوقی مفهوم کلی ابیات را منتقل کرده اما به تأکید بر دو کلمه سیر و حقیر توجه نداشته است: «اگر غمگین کند مرا دهر، آهنگ صبر می‌کنم، زیرا هر بلایی که ادامه نیابد، آسان است. و اگر شاد کند مرا، شادمان نمی‌شوم به آن، پس هر سروری که ادامه نیابد، حقیر است.»

۱۶۰/۲: در تک فتد آبش در ترجمه ینضب ماؤه آمده که به معنی به ته رسیدن آب و فرو رفتن آن است.

۱۶۱/۱: ترجمه بیت رسا نیست: «توانگری نفس بس باشد نفس را به مرتبه‌ای که باز دارد او را از خواست و اگرچه تنگدست شود به مرتبه‌ای که گزند کند به او درویشی.» (میبدی، ص ۴۷۲)

۱۶۴/۱: مصراع دوم با معنی عربی سازگار نیست: و انکار کنندگان هر امر منگری.

۱۶۴/۲: مصراع دوم به طور کامل ترجمه نشده: تا دفع کند تباه کرده‌ای از تباه کرده‌ای. (میبدی، ص ۴۸۶)

۱۶۴/۳: ترجمه شوقی رسا نیست. میبدی چنین ترجمه کرده است: «رفتند ایشان در خرده‌ای

راه، پس گشتند به یکسو شونده از راه بزرگتر.» (ص ۴۸۶)

بنیات الطريق راههای باریکی است که از جاده اصلی منشعب می‌شود در مقابل الطريق الاکبر. اینجا استعاره از گمراهی و منحرف شدن از طریق هدایت است.

۱۶۹/۲: بیت ناقص و مسند الیه آن محذوف است: چون (آنچه) انوار او از بصر نهان است در محل خیال رخشان شود (ادامه آن در بیت بعد آمده و ابیات موقوف المعانی است).

۱۶۹/۳: مقنع سرانند: باید مقنع سرانی باشد چون در بیت عربی مقنعة مفعول بیت قبل است و در ترجمه شوقی نیز با ضبط فعلی دو بیت ناقص و ناهماهنگ هستند.

۱۶۹/۴: بنات السیر: این عبارت در متن عربی و فارسی نسخه‌های موجود مختلف است. دو نسخه مک و مل بنات السیر دارند. در نسخه دا بیت عربی ثياب السیر و ترجمه بدون نقطه است. در شرح قاضی میبیدی ثياب السیر ضبط و جامه‌های روشهای معنی شده است. اما بنات سیر مفهوم خیال انگیز تری دارد. سیر به دخترانی نقابدار تشبیه شده که گوشی به تیزی تیغ نقابهایشان را پاره می‌کند. بویژه آنکه می‌توان گفت در نسخه‌هایی که بنات سیر نوشته‌اند، نقطه‌ها توسط کاتبان جابجا شده است.

۱۶۹/۵: در انوار العقول به جای اریحی، ارحبی ضبط شده به معنی شتران منسوب به ارحب و این با شقشقه در بیت تناسب بیشتری دارد. ولی چون در تمام نسخه‌های شوقی هم در عربی و هم در ترجمه اریحی آمده همین ضبط انتخاب شد.

۱۶۹/۶: بیت استعاره دارد و برای دل نطق قائل شده است. همچنین غلطان درر استعاره از سخنان باارزش است.

۱۶۹/۷ و ۸: شوقی مفهوم کلی را منتقل کرده است. ترجمه میبیدی به این صورت است: «نیستم من کسی که هر که را بینم گویم من با توام، در میان مردمان که پرسم آن را و این را که چیست خبر؟ ولیکن من تیز کرده زبان و دلم. قیاس می‌کنم به آنچه گذشته است آنچه باقی مانده است.» (ص ۴۶۲) توجیهی که می‌توان برای مصراع دوم بیت ۶۳۸ داشت اینست که شوقی أسائل را در صیغه مجهول ترجمه کرده و میبیدی به صورت معلوم و در مصراع دوم بیت ۶۳۹، در شرح میبیدی اقیس به جای ایین ضبط شده است. کلمه ائمة جمع المعمع است به معنی کسی که نظری از خود ندارد و به همه می‌گوید «انا معك». بنابراین مرد جهول در ترجمه شوقی نیز قابل قبول است.

۱۷۳/۱: دامن بر زدن کنایه از همت کردن و آماده شدن برای کاری است و در ترجمه «اشتمر» آمده است که در لغت عرب رایج نیست و به شکل «انشر» استعمال شده است. ال و شرح میبیدی اشتمر (به معنی استوار می‌شوم) آورده‌اند ولی چون ضبط نسخه‌های

شوقی یکسان است تغییری در متن داده نشد.

۱۷۳/۲: دامن بر زمین فرونگذاشتن کنایه است و مفهومی معادل دامن بر زدن دارد.
 ۱۷۴/۵: «یفرین» در بیت عربی از فری، یفری، فریاً الارض به معنی سیر کردن و طی کردن آمده است. شوقی با تشبیهی که مبالغه نیز دران هست ترجمه را خیال‌انگیزتر ساخته است.

۱۷۵/۲: مصراع اول بدون واو ربط با مصراع عربی سازگارتر است ولی تمام نسخه‌ها یکسان ضبط کرده‌اند.

۱۷۶/۱: ظفر شدن را به معنی پیروز شدن به کار برده است. همچنین در مصراع اول ضمیر دوم شخص به کار برده و در مصراع دوم التفات به سوم شخص کرده است و دوباره در مصراع اول بیت بعد ضمیر دوم شخص آورده است.

۱۷۶/۴: وزن مصراع دوم درست نیست و ضبط همه نسخه‌ها یکسان است. نسخه مل هم که «فخر آورده دگر» آورده اشکال وزن را برطرف نمی‌کند. بنابراین باید دین را به شکل دینی تصحیح نمود هر چند الدین در بیت عربی معرفه است. اهل شیعه نیز ترکیبی نادرست است. در بیت عربی اهلاً ولا شیعة آمده و در متن فارسی نیز وجود (و) بین اهل و شیعه لازم است.

۱۷۶/۶: مضمرة: میبیدی آنرا صفت حرب آورده (در کارزاری بر افروخته) ولی شوقی به صورت حال برای ضمیر سوم شخص در «ناصرونی» ترجمه کرده است. (میبیدی، ص ۵۱۱)

۱۷۷/۱: تخم کار: تخم کاری، کاشتن تخم. تخم کار در صیغه اسم فاعل است و در معنی مصدری خلاف قیاس به کار رفته است.

۱۷۷/۲: تلمیح به آیه شریفه: «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی». (البقره: ۱۹۷)
 ۱۷۸/۱: مصراع دوم شوقی مبهم است. میبیدی چنین ترجمه کرده: «صبر کردم بر امور تلخ به دشواری و باقی گذاشته شدم در آن بقیه یا ابر تاریک از کار خلافت». (ص ۵۱۳) و ترجمه دکتر امامی به اینصورت است: «بر پیشامدهای تلخ و ناخواسته شکیبیدم و مرا بر آن پس مانده‌ی کارداری نهاده‌اند». (ص ۳۰۱)

۱۷۹/۳: ضبط مصراع اول عربی در شرح میبیدی اکیلکم بالسيف است و چنین ترجمه کرده:

«می‌پیمایم شما را به شمشیر، پیمودن پیمانۀ سندرۀ» (ص ۱۰۵) سندرۀ نوعی پیمانۀ است و در لغت عربی «اکیلکم بالسيف كيل السندره» استعاره از «قتلاً و اسعاً کبیراً ذریعاً» است. اما ترجمه شوقی از این مصراع صحیح به نظر نمی‌رسد و علت آنهم تفاوت ضبط در مصراع عربی است.

۱۸۰/۲: با تیغ خود، سر و کلاه خود را از بدن جدا کردم. بین خود و خود جناس وجود دارد.
 ۱۸۲/۱: میبیدی «لَهف نفسی» را به صورت منادا ترجمه کرده است: ای دریغ خوردن نفس من!
 (میبیدی، ص ۵۱۹)

۱۸۲/۲: مصراع دوم از ترجمه لفظی دور شده: و ایشان سعی کنندگانند در شرّ شدید.
 ۱۸۴/۱: خیر و میر: در عربی المیرة به معنی طعام است و «ماعنده خیر و میر» رواج دارد. شوقی نیز عیناً آنرا در ترجمه خود آورده و می‌توان گفت به شکل توابع مانند کار و بار و امثال آن استفاده نموده است.

۱۸۵/۲: (به): در اینجا نقش علامت مفعولی دارد: حق فیروز و رستگار را نجات می‌دهد.
 ۱۸۵/۴: شوقی در این بیت مفهوم کلی را منتقل نموده اما از ترجمه لفظی دور شده است: «بلند می‌کند بر تو شمشیری تیز چون نمک که مرگی است برای جنگجو». ملح در بیت عربی صفت شمشیر است اما شوقی آنرا برای مخاطب به کار برده و تشبیه تیغ همچو آب را نیز به مفهوم اصلی بیت افزوده است.

۱۸۵/۵ و ۶: شوقی در این دو بیت از ترجمه لفظی دور شده: همانا من امیدوارم که برخیزند برای تو نوحه کنندگان جنازه‌ها، از ضربه‌ای وسیع که باقی می‌ماند یاد آن هنگام جنگها. (طعنة نجلاء: ضربة واسعة عریض طویل)

۱۸۶/۲: در مصراع دوم عربی «رزا» به معنی مصیبت است: و نیست برای تو عقلی که حس کنی به آن مصیبت را. ولی شوقی آنرا تغییرها ترجمه کرده است.

۱۸۶/۳: ترجمه مصراع دوم کامل نیست: و به حرکت وامی دارد ترا ساربانانی که نمی‌خواهد برای تو افسوس.

۱۸۷/۲: با رضای عقل جو: در ترجمه رزین العقل (استوار خرد) آمده و مشو غافل زکار در ترجمه محترساً (نگهدارنده) که تناسبی با هم ندارد. ضبط نسخه‌ها نیز در متن فارسی و عربی یکسان است.

۱۸۷/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: ملول نشو پس یا باشی کوشنده در علم روزی و یا باشی فرورونده در آن.

۱۸۷/۴: بیت سست است. مفهوم بیت عربی چنین است: «هر کس متخلق به آداب شد به سبب آن رئیس قوم شد هنگامی که رئیسان مفارقت کردند.»

۱۸۹/۲: شوقی در مصراع دوم تشبیه به کار برده اما از ترجمه لفظی دور شده است: برای هر اندوهی گشایشی نزدیک است که می آید بر صبح کننده و شب کننده.

۱۹۳/۴: مصراع اول با عربی سازگار نیست: «و به درستی ما مردمی هستیم که نمی بینیم جنگ را عیب و عار.»

۱۹۳/۵: ترجمه لفظی بیت چنین است: پس آنچه گفته شود درباره ما بعد از این از سخنی، پس باقی نگذاشت از ما لباسی نو برای پوشنده.

۱۹۵/۱۰۲: شوقی مفهوم کلی ابیات را منتقل نموده، اما ترجمه سست و دارای تعقید است: «هراینه می آورم صبح هنگام برای عاص بن عاص هفتاد هزار مرد موی پیشانی بسته، حمل کنندگان حلقه های زره که جنیبت کرده اند اسبان را با شتران جوان، شیران خشکسالی هنگامی که گریزگاهی نیست.» به نظر می رسد در بعضی نسخه ها لأصبحن به جای لأصبحن بوده است.

۱۹۷/۱: مصراع دوم تعقید دارد و در ترجمه سیفی الممتضی (شمشیر از نیام بر کشیده من) عبارت شمشیر من دور از میان را به کار برده است. یعنی شمشیری که از غلاف آن به کمر من بسته شده، بیرون کشیده شده و از کمر من دور شده است.

۱۹۸/۲: مصراع دوم با معنی عربی سازگار نیست: می آید در مقابل آن ابری که پیش آید.
۱۹۹/۱: غرور در این بیت زائد است و معادلی در بیت عربی ندارد. مگر اینکه شوقی آنرا از غرّ الماء به معنی نضب و سال گرفته و مترادف افراط به کار برده باشد.

۲۰۱/۱: کرام الکتابین: تلمیح به آیه شریفه «و ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین». (الانفطار: ۱۱)
۲۰۲/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و در عیش پس طمع مکن.

۲۰۳: مصراع سوم تمثیل است برای مصراع دوم. این شعر در شرح قاضی میبیدی و تصحیح الجبوری از انوار العقول یافت نشد و در ترجمه دکتر امامی به این شکل ضبط و ترجمه شده است:

رأیت العقل عقلین	فمطبوع و مسموع
ولاینفع مسموع	اذا لم یک مطبوع
کما لا تنفع الشمس	وضوء العین ممنوع

«خرد را دو دیدم: نهادین و شنوده. تا نهادینی نباشد شنوده را سودی نیست. چنانکه خورشید بی روشنی دیده سودی نبخشد.» (ص ۳۷۰ و ۳۷۱)

ناصر خسرو در جامع الحکمتین در شرح دو عقل چنین می‌گوید: «وگفتند دلیل بر دوئی عقل آنست که دو نوعست: یکی عقل غریزی که آن اصل است اندر مردم، و دیگر عقل مکتسب است که آن الفغده است به تعلیم.» (ص ۱۴۹)

بنابراین عقل مطبوع همان عقل غریزی است و عقل مسموع معادل عقل مکتسب که از راه تعلیم به دست می‌آید و همین عقل مکتسب نیز بر پایه عقل غریزی است و بدون آن وجودی ندارد.

۲۰۴/۱: به تو: با تو

۲۰۴/۲: مصراع اول تعقید دارد: وقتی بعینه مشاهده کند که کار تو در سختی و پریشانی افتاده است.

۲۰۶/۱: بیت عربی استفهام انکاری است و مفهوم آن در ترجمه به طور کامل منتقل نشده است: «آیا کوفته می‌شود سنگ از آب و باران و آیا می‌رسد نصرت و پیروزی به آرزوها و طمع؟» شوقی ریح در مصراع دوم را باد ترجمه کرده اما با مفهوم کلی بیت، دولت و نصرت مناسب تر است و این بیت تمثیل برای بیت بعد است. یعنی همانگونه که سنگ در مقابل آب و باران مقاومت می‌کند من در مقابل دشمنان مقتدرانه می‌ایستم.

۲۰۶/۲: تعقید دارد. «قادر» در آخر مصراع اول مربوط به مصراع دوم است: «من علی (ع) هستم پدر دو نواده پیامبر (ص)، قادرم بر دشمنان در بامداد ترس و سرگشتگی.» مصراع دوم عربی نیز به طور کامل ترجمه نشده و دشمنان مکر و حیل نمی‌تواند ترجمه غداة الروح و الزمع باشد. احتمالاً در نسخه شوقی ضبط عبارت عربی به گونه دیگری بوده است. همچنین کلمه سبطی، تشبیه سبط است که نون آن هنگام اضافه شدن به کلمه دیگر حذف می‌شود ولی این فائده معمولاً در فارسی به کار نمی‌رود.

۲۰۷/۱: مصراع دوم تعقید دارد: منت را تباه کننده نیکوئیت بین. یعنی فضل نشانه کرامت

طبع است، اما منت تباه‌کننده کارنیک. منت در همین معنای امروزی یعنی نیکی که در حق کسی کرده‌اند به روی او آوردن به کار رفته است.

۲۰۷/۶: قافیه بیت ۴ در این بیت تکرار شده و ضبط تمام نسخه‌ها هم یکسان است. تنها بیت ۴ یک ضبط دیگر به صورت «دوستی قدین» دارد که اگر قدین از قدن به معنی کفایه باشد می‌تواند جایگزین دوستان قرین شود.

۲۰۸/۱: بیت یادآور این کلمه قصار است: «وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم.» (کلمات علیه غرّاء، صفحه ۹۰)

۲۰۹/۱: تعقید دارد و ترجمه نارساست: «به حقیقت بود که بسیار می‌کرد در سخن تشنیع، تا بلند شد به شمشیربران خود برای ترسانیدن.» (میبیدی، ص ۵۷۳)

۲۰۹/۲: مصراع دوم توصیف تیغ است.

پاورقی صفحه ۸۹، به جان قبول نمود: با میل و رغبت کامل و از ته دل پذیرفت.

تهوّر مالا کلام: مردانگی غیر قابل وصف

کش بود واسع سرا: کنایه از مهمان‌نوازی و سخاوت

عاقبت گیرد ز سهم مرگ قسم خویش را: بین معنی دیگر سهم به معنی بهره با قسم ایهام تناسب وجود دارد.

۲۱۰/۱: مصراع اول عربی سؤالی است و ترجمه شوقی نیز می‌تواند به شکل پرسشی خوانده شود.

۲۱۰/۳: یافع در بیت عربی به معنی بالغ در فارسی ترجمه نشده است.

۲۱۱/۴: ترجمه لفظی بیت چنین است: یا کدام نفع‌گیرنده به چیزی پس تمام شد برای او نفع گرفتنش؟

۲۱۱/۵: ناامیدی باشد: در ترجمه یا بؤس آمده است که مناسب نیست. در نسخه مک یا یؤس آمده که ظاهراً با ترجمه شوقی سازگار است.

۲۱۲/۲: تلمیح به آیه شریفه: «كذلك الله يفعل ما يشاء.» (آل عمران: ۴۰)

۲۱۴/۵: در گوش آوری: بشنوی و اجابت کنی

۲۱۴/۶: مایل مساز دل مرا: در ترجمه لاترغ فؤادی به کار رفته است. به معنی دل مرا از راه هدایت منحرف ممکن.

۲۱۴/۱۱: تلمیح به آیه شریفه: «يوم لا ينفع مال ولا بنون» (الشعراء: ۸۸)

۲۱۴/۱۳: مصراع دوم تعقید دارد و مفهوم بیت عربی به درستی منتقل نشده است: «خداوندا، اگر عفو نفرمایی غیر نیکوکاری را، پس کیست برای بدکاری که از هوا و هوس برخوردار می‌شود؟». یعنی چه کسی بدکاری که از هوا و هوس متمتع شده می‌بخشد.

۲۱۴/۱۶: چوکوه از کهربا: تشبیهی است که شوقی اضافه بر مفهوم اصلی بر بیت افزوده است.

۲۱۴/۱۸: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پس نیستم من که غیر از درهای فضل تو را بگویم.

۲۱۴/۲۰: تعقید دارد: خداوندا هنگامی که کسی که هم سوگند دوستی تو شده، شب زنده داری می‌کند و ترا می‌خواند، غافل از خواب برای خود تکیه گاه ساخته است.

۲۱۴/۲۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: به رحمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانت طمع می‌کند.

۲۱۴/۲۲: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: خداوندا، آرزومند می‌کند مرا امید من به سلامت.

۲۱۴/۲۴: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و حرمت نیکانی که برای تو خاشعند.

۲۱۴/۲۵: منیباً تقیاً قانتاً در بیت عربی حال است برای ضمیر متکلم و حده، ولی شوقی به صورت صفت برای احمد صلی الله علیه و آله ترجمه کرده است.

۲۱۴/۲۶: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: از شفاعت بزرگتر او که اوست شفاعت کننده.

۲۱۴/۲۷: تعقید دارد: صلوات بر او بخوان تا زمانی که تسبیح خوان ترا می‌خواند و تا زمانی که نیکان در حالیکه بر باب تو رکوع کرده‌اند مناجات می‌کنند.

۲۱۶/۳: «تو می‌مانی امانت در میان» در ترجمه و انت مودّع آمده است. این عبارت را میبیدی «تو وداع کرده شده‌ای» ترجمه کرده است. (ص ۵۶۴)

۲۱۶/۴: بیت مبهم است. ترجمه بیت عربی چنین است: «همت کن برای سفر نزدیک (که مرگ است) پس همانا آن دورتر است از سفری دور و دورتر است.» با تأکید بیان می‌شود که گرچه سفر مرگ نزدیک به نظر می‌رسد اما مقصدش از هر سفر دوری، دورتر و دورتر است.

۲۱۶/۷: صنعت کردن را در ترجمه تصنع و به معنی چاپلوسی و خوشامد به کار برده است.

۲۱۶/۹: دنیایی به معنی مال دنیا به کار رفته است، یعنی آنچه منسوب به دنیا است.

۲۱۶/۱۳: مردم: به معنای مفرد و در ترجمه امریء به کار رفته و در مصراع بعد هم ضمیر مفرد برای آن آمده است.

۲۱۶/۱۸: بیت تعقید دارد: درد مردان را از خواهش ایشان، زانچه می خواهند، دوا بساز، واثق باش با پرسندگان. ترجمه بیت عربی چنین است: «علاج کن مردمان را به آنچه گمان می کنی به اینکه ایشان می خواهند از تو و اعتماد کن به کسی که پرهیز می کند.» احتمال دارد به جای پرسندگان، در اصل ترسندگان بوده است.

۲۱۶/۲۰: مصراع اول تعقید دارد و ضبط نسخه ها هم یکسان است. معنی مصراع عربی اینست که «باش مخالف در ضمیر خود برای مثل او». یعنی مخالفت با او را پنهان کن تا فرصتی بدست آوری و او را شکست بدهی.

۲۱۶/۲۵: بیت تعقید دارد. معنی بیت عربی اینست که امانت را رعایت کن و کسب کن با ادای آن امانت دو بهره را، یکی آمرزش و دیگری یاد تو که بلند می گردد.

۲۱۶/۲۸: اگر از عشیره خود عاری و تنها شدی، چون تو غریب و ناتوان هستی، از قومی دیگر جاه جو. ناتوان را با توان در بیت قبل قافیه کرده که ایطاء جلی و از عیوب قافیه است.

۲۱۶/۲۹: تعقید دارد. معنی بیت عربی اینست که چون اختصاص یابی از غنا به فضیلتی، برای هر حالی دولتی است که از آن حال توقع می رود.

۲۱۶/۳۴: سترپوش جرم او شو: بر جرم او پرده پوشی کن حتی اگر به عظمت کوه باشد. گر بود کوه گران در ترجمه (التي هي اقطع) آمده که به معنی آنچه بیشتر باعث جدایی می شود است.

۲۱۹/۱: تلمیح به آیه شریفه: «قل للذين كفروا ان يتتوا يغفر لهم ما قد سلف.» (الانفال: ۳۸)

۲۱۹/۲: تلمیح به آیه شریفه: «لاتقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا.» (الزمر: ۵۳)

۲۲۱/۱و۲: ایطاء دارد و «که هست و بر ترست» را با هم قافیه کرده است. نسخه های مج و سخ فاقد این قطعه هستند و سه نسخه دیگر نیز یکسان ضبط کرده اند.

۲۲۲/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و نمی بینی مرا که بر آن حسرت خورم.

۲۲۲/۴: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پس داخل نمی شود در من خواری و نه لاف زدن.

۲۲۳/۲: ترجمه مصراع دوم رسا نیست. معنی آن اینست که «پس شکر از آن چون پشت کند،

عروض است.»

- ۲۲۴/۵: وعده در اینجا به معنی وعید و بیم دادن به کار رفته است.
- ۲۲۴/۱۰: تشبیه شمشیر سفید تیز به خنجر بیضا که از جنس خود آنست تشبیه ضعیفی است که در ترجمه مرهف آمده است.
- ۲۲۴/۱۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: پس چشمها برای او در طول شب اشک ریزنده بودند، هرگاه داده می شد خبر مرگ کعب به آن چشمها اشک می ریختند.
- ۲۲۴/۱۲: ترجمه شوقی خلاف بیت عربی است: «پس گفتند به احمد (ص) اندکی مهلتمان بده، پس همانا ما از نوحه کردن شفا نیافته ایم.»
- ۲۲۴/۱۳: فخلاهم در بیت عربی به معنی «رها کرد آنها را» در ترجمه شوقی جلا فرمود ایشان را آمده که در نسخه شوقی فأجلاهم بوده است. اعدا در آخر بیت هم زاید است. زیرا اصحاب نصیر خلاف میل خودشان کوچ کردند نه خلاف میل دشمنانشان.
- ۲۲۴/۱۵: رسوا: صفت اصحاب نصیر است و باید قبل از آن (و) باشد چون ذی دبر اعجف به معنی شتر زخمی لاغر است.
- ۲۲۶/۴: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: لغزد به او دو کفش از کوهی بلند.
- ۲۲۹/۱: اگر استغناى هر کس بسته به تدبیر و چاره اندیشی او بود، تو مرا در حالی می یافتی که از استغنا سر به آسمان داشتم و چنگ در ستارگان می زدم.
- ۲۳۰/۱: حقاها: وزن مصراع درست نیست مگر اینکه حق کشیده تلفظ شود. ضبط تمام نسخه ها هم یکسان است.
- ۲۳۲/۱: أف در بیت عربی اسم فعل به معنی أتضجر و أتکره است و ترجمه شوقی با آن مناسب است.
- ۲۳۳/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: شنیدم که تو بنا می کنی مسجد از مال خراج و تو شکر خدا موفق نیستی.
- ۲۳۴/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: «می بینم کاری که شکافته است دو گوشه او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار.» (میبیدی، ص ۶۰۰)
- ۲۳۵/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: به غربت رفتم تا پیرسم از هر کس که پیش آید برای من از مردم که آیا دوستی راست وجود دارد؟

۲۳۶/۱: ترجمه مصراع اول با معنی عربی سازگار نیست. حیا زیم جمع حیزوم به معنی وسط سینه و «شدّ الحیا زیم» کنایه از صبر است.

۲۳۸/۱: مشبک به معنی سوراخ است. اما نمی‌تواند معادل اشتبک در بیت عربی به معنی با هم مخلوط شدن و داخل شدن چیزی در چیز دیگر باشد. مگر اینکه از برخورد نیزه‌ها در هوا با هم تصویری خیالی ساخته شود که آسمان از پشت آن سوراخ سوراخ به نظر می‌رسد.

۲۳۸/۲: ضبط میبیدی از بیت عربی درو عهم فوق القلوب است اما ضبط شوقی و ترجمه او خیال‌انگیزتر است.

۲۳۹/۱: بین جد در مصراع اول به معنی بخت و نصیب و جد در مصراع دوم به معنی کوشش جناس وجود دارد. در مصراع دوم نقصانش را در ترجمه حتفه به کار برده است که به معنی مرگ و هلاک است: کسی که بختش او را یاری نکرد پس اگر تلاش کند مرگش در حرکتش است.

۲۳۹/۲: ترجمه لفظی بیت چنین است: «پس بگو به کسی که حال او پشت‌کننده است به او، پیش‌نیا با حرکت برای هلاک».

۲۴۲/۱: ترجمه مصراع دوم در شرح میبیدی چنین است: «و نیست اگر فرید قرنها، سود دهنده» (ص ۶۱۰)

۲۴۲/۵: ملک و قبایل: در ترجمه ملک القبائل آمده و واو آن زاید است، لکن تمام نسخه‌ها یکسان ضبط کرده‌اند.

۲۴۲/۸: ای دنیا کار تو با اهل دنیا و شر و حرص آنها است.

۲۴۳/۱: ترجمه مصراع دوم در شرح میبیدی چنین است: «آورد به معرض ادبار اقبال دنیا را» (صفحه ۶۱۸)

۲۴۳/۷: تلمیح به آیه شریفه: «لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم انّ عذابی لشدید» (ابراهیم: ۷)

۲۴۵/۱: مصراع دوم: کی چنین راهی باشد در حالیکه مانعی در برابر مرگ وجود ندارد.

۲۴۵/۸: چندانی: یاء زائد، به نظر می‌رسد شوقی این یاء را برای تأکید در زیاد بودن چیزی به کار می‌برد. در کلماتی مثل بسیاری هم دیده می‌شود.

مصراع دوم: آن بزرگ است که زمان بزرگی سرآمد و از دنیا رفت.

۲۴۵/۱۱: قوم: اسم جمع عربی است و شوقی با علامت جمع فارسی آنرا جمع بسته است. عالی نشان در ترجمه جلیل به کار رفته است: آری، هر فرد غنی و بی نیازی بلند مرتبه و عالی مقام به نظر می‌رسد.

۲۴۵/۱۲: بیت تعقید دارد: در عالم غنا وجود ندارد مگر آنکه مرد را با کبار نیکش و با بخشندگیش زینت دهد یا غنای واقعی آنست که به مرد زینت بخشندگی و انفاق بدهد. در شب به درویش قوت بخشد و روزهم چنین کند.

۲۴۵/۱۳: بخشنده اگر چه مفلس باشد، یک روز هم بی نوا نیست. همچنانکه بی نیازی هرگز در دل بخیل جای نمی‌گیرد و بخیل هیچ‌گاه بی نیاز نمی‌شود.

۲۴۸/۱: مصراع دوم تعقید دارد: آیا برای رو نمودن او بازگشتی به سوی زوال نیست؟ آیا چنین نیست که برای رو نمودن او بازگشت به سوی زوال وجود دارد؟

۲۴۸/۲: وشیک: در بیت عربی به معنی سریع و زود است، اما در ترجمه شوقی این مفهوم دیده نمی‌شود.

۲۴۹/۲: در مصراع دوم خالف و خاذل بیت عربی را تکرار کرده و معادل فارسی برای این دو کلمه نیاورده است. (نگاه کنید به فرهنگ لغات دیوان حاضر، ذیل همین دو کلمه)

۲۴۹/۳: مصراع اول تعقید دارد: برای اینچنین صورتی، جز آن معنی نیست که.... معنی این عمل آنست که....

۲۴۹/۶: ترجمه مصراع اول صحیح نیست: (به من فرمود) برای چه آمدی ای پسر عموی من؟ پس خبر دادم او را.

۲۴۹/۷: اشاره به حدیث منزلت: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانیب بعدی.

۲۵۲/۱: شوقی اُبلی بلاء را به معنی امتحان کردن ترجمه کرده اما میبیدی آنرا عطا کردن آورده است (شرح میبیدی، ص ۶۵۹). مصراع دوم ترجمه شوقی تعقید دارد: «چون پیامبر (ص) صاحب قدر و صاحب جا است (احتمالاً جا منظور جاه است که برای رعایت قافیه های آنرا حذف کرده)، خداوند برای او امتحانی دشوار قرار داده است.»

۲۵۲/۵: شد: فعل مفرد برای مسندالیه جمع: مؤمن شدند.

مصراع دوم تعقید دارد: بحمدالله سرگردانی اینها شب هنگام به جمع تبدیل شد.

۲۵۲/۶: ترجمه لفظی بیت چنین است: و انکار کردند گروههایی، پس منحرف شد قلبشان و

- افزود خداوند آنها را نابودی و نابودی. (خبل: قطع دستها و پاها، فساد اعضا).
- ۲۵۲/۷: فعل کارشان: کار و فعل دو کلمه مترادف هستند. ترجمه شوقی از این بیت با میبیدی متفاوت است. چون شوقی رسوله را فاعل گرفته اما ترجمه میبیدی به اینصورت است: «و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود.» (ص ۶۶۱)
- ۲۵۲/۸: مصراع اول تعقید دارد: شمشیر برنده قاطع سبک، برنده و قاطع مترادفند و یکی از آنها زائد است. در مصراع دوم اصفا به معنی شفافیت بخشیدن و زدودن تیرگی و کدورت به کار رفته و با فعل دادن ترکیب شده است.
- ۲۵۲/۹: کهلان: کهل عربی با ان فارسی جمع بسته شده است.
- ۲۵۲/۱۰: در مصراع دوم دو کلمه اکثر و ادنی در ترجمه الرشاش (باران اندک) و الوبل (باران درشت قطره) به کار رفته است که دور از ذهن و نا مانوس است. همچنین استعاره باران از اشک که در بیت عربی وجود دارد در ترجمه شوقی دیده نمی شود. بیت شوقی را با تسامح می توان چنین معنی کرد: چشم نوحه گر بر این کشتگان زار می گیرد، و در ریختن اشک زیاد و کم، بر آنها کرم می کند.
- ۲۵۲/۱۱: مژده افنا: استعاره تهکمی است. چون مژده برای خبری خوشایند می آید و اینجا برای مرگ و فانی شدن به کار رفته است.
- ۲۵۲/۱۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل نموده ولی از ترجمه لفظی آن دور شده است: «و به صاحب کینه خبر مرگ می دادند و پسر جدعان در میان ایشان بود، در حالی که زنان لباس عزا پوشیده بودند و تشنه و فرزند از دست داده.»
- ۲۵۲/۱۴: بیت تعقید دارد. علت آن اینست که فاعل مصراع اول عربی یعنی الغی در بیت فارسی ترجمه نشده و در مصراع اول شوقی فاعل محذوف است. مصراع دوم هم مبهم است: «خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند، پس اجابت کرد او را و برای گمراهی اسبابی است که پیوند آن بریده شده است.»
- ۲۵۲/۱۵: نزدیک کنار: ترکیبی نامانوس است و تمام نسخه ها نیز یکسان ضبط کرده اند.
- ۲۵۴/۴: در بیت عربی فاعل حمزه است که در بیت قبل آورده، یعنی حمزه در روز بدر عتبه را کشت در حالیکه شوقی فاعل متلکم وحده آورده است. ترجمه مصراع دوم نیز

ناقص است: و به حقیقت کشت او را و جنگ کرد بدون آنکه کوتاهی کند.

۲۵۴/۵: در مصراع اول عربی فَلَ، تفلیل که به معنی شکستن شمشیر است، در مورد خیل به معنی هزیمت دادن به کار رفته است. در نسخه‌های شوقی ضبط دیگری نیز از این کلمه به صورت خلَّت به کار رفته است اما هیچ یک از این دو ضبط با ترجمه شوقی یعنی (کشته‌ها بگذاشتم) مطابق نیست. ضبط ترجمه این بیت - و سایر ابیات این قطعه در نسخه‌ها متفاوت و با اوزان مختلف است که هیچ یک ترجمه درستی به شمار نمی‌آیند.

۲۵۴/۶: کشتم: در ترجمه غادرت آمده که به معنی ترک کردن و دست باز داشتن است. این کلمه به شکل «عادرت» نیز ضبط شده که اشکال ترجمه را برطرف نمی‌کند. کلمه «کبش» نیز به معنی سید و بزرگ قوم است و شوقی معنی دیگر آن یعنی قوچ را به کار برده که با بیت سازگار نیست و ترجمه مصراع دوم نیز نادرست است. مفهوم بیت عربی چنین است: «و به حقیقت دست باز داشتم در جنگ - بحمدالله - از سردار ایشان یعنی طلحه در جولانگاه.»

۲۵۴/۷: ترجمه شوقی تعقید دارد و مبهم است: وقتی آن ترسو افتاد در هنگام دویدن، تیغ تیز خود را که صیقل آن از صفا نوشد از او برداشتم. معنی بیت عربی چنین است: «پس بر روی خود به زمین انداخته شد، پس شمشیر تیز خود که با صیقل دادن جلا داده شده بود از او برداشتم.»

۲۵۵/۳: قرن به معنی مطلق زمان به کار رفته است: مبتلا شدم میان مردمان مدت زمان زیادی. مختال در عربی به معنی متکبر است و به نظر می‌رسد در بیت شوقی در اصل کبرمالداران بوده است، هرچند تمام نسخه‌ها یکسان ضبط کرده‌اند. یا اینکه ضبط بیت عربی مختال به معنی حيله گر و مکار باشد.

۲۵۶/۳: ضرورت: به ضرورت

۲۵۶/۴: روانی بی ملال: به آسانی و بدون آنکه ملول شود آنرا به تو می‌بخشد. این عبارت در ترجمه سلساً بغیر مطال آمده و مطال به معنی به تعویق انداختن وعده و موکول کردن آن به بعد است.

۲۵۸/۱: مصراع اول تعقید دارد. ترجمه لفظی مصراع عربی چنین است: «اگر باشد دنیا که

شمرده شود ارزشمند. در ترجمه شوقی از تعظیم در شمار آید مبهم است و تنها با مقایسه بیت عربی مفهوم آن روشن می‌شود.

۲۵۸/۲: خیال کسب: اندیشه کسب معاش

۲۵۹/۳: دایمی عیش: صفت بر موصوف مقدم شده یعنی عیش دایمی تو

۲۵۹/۴: دنیا به منزلی تشبیه شده که سوار شب در آنجا فرود می‌آید و چون صبح شود از آنجا کوچ می‌کند.

۲۶۰/۲: تلمیح به آیه شریفه: «ولا تأسوا من روح الله انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرین.» (یوسف: ۸۷) ترجمه میبیدی از مصراع دوم چنین است: «چه بدرستی که خدا سزاوارتر است به کردار نیک.» (ص ۶۳۴)

۲۶۰/۴: تلمیح به آیه شریفه: انّ مع العسر یسرا. (الشرح: ۶)

۲۶۱/۱: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: نگهدار نفس را و وادار او را بر آنچه زیتش دهد.

۲۶۱/۲: نبالدهر به معنی «نساخت روزگار و موافقت نکرد» است که ترجمه شوقی با آن سازگار نیست.

۲۶۲/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: دایم باش بر سکوت زینت دهنده عقل.

۲۶۲/۳: ترجمه مصراع دوم کامل نیست: «که به سوی خود بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش.»

۲۶۳/۱: مریخ نحس اصغر است و دو برج حمل و عقرب خانه اوست. چون به خانه خود رجعت کند، نحوست او به نهایت می‌رسد. بیهوده گوی در ترجمه اخوخلیل یعنی کسی که اندیشه‌اش فاسد است آمده است.

۲۶۳/۲: مشتری سعد اکبر و زحل نحس اکبر است.

۲۶۳/۳: ابتدای هر کثرت: در ترجمه افانین الدول آمده و میبیدی آنرا «انواع گردشها» معنی

کرده که مناسب‌تر است: «دفع می‌کنم از نفس خود انواع گردش‌ها به آفریننده من و روزی دهنده من که غالب است و بزرگ است.» (ص ۶۵۱)

۲۶۴/۲: ترجمه میبیدی ازین بیت چنین است: «و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم

و بیعت کرده شود ازان پادشاهان آن کس را که مزه کند و بازی کند.» مصراع دوم حال

و بیت بعد نیز ادامه آن است، یعنی در حالیکه با یکی ازان پادشاهان که در پی لذت و

هزل است بیعت می‌شود و او همچون کودکی است که خرد و جدیتی ندارد، در همان

حال یکی از آل هاشم قیام می‌کند تا اهل ظلم را خوار گرداند.

- ۲۶۴/۵: سرعت کنید: در ترجمه عجلوا به جای بشتابید و تعجیل کنید به کار رفته است.
- ۲۶۶/۱: مطل به معنی درنگ و تأخیر در عمل به وعده است که در بیت شوقی ترجمه نشده است.
- ۲۶۶/۵: مصراع اول تعقید دارد: عقل برای انسان مثل شمشیر است و تن او غلاف آن.
- ۲۶۷/۱: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «اقتربت الساعة وانشق القمر.» (القمر: ۱)
- مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «اذا زلزلت الارض زلزالها.» (الزلزلة: ۱)
- ۲۶۷/۲: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «و تسير الجبال سیراً.» (الطور: ۱۰)
- مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «وهی تمرّ مرّ السحاب.» (النحل: ۸۸)
- ۲۶۷/۳: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «تكاد السموات يتفطرن منه و تنشق الارض.» (مریم: ۹۰)
- مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «و اخرجت الارض اثقالها.» (الزلزلة: ۲)
- ۲۶۷/۴: تلمیح به آیه شریفه: «و قال الانسان مالها.» (الزلزلة: ۳). بیت شوقی تعقید دارد و ضبط نسخه بدلهای نیز صحیح نیست. مفهوم بیت عربی چنین است: چاره‌ای نیست از پرسنده‌ای از مردم که بگویند در آن روز چیست آنرا؟
- ۲۶۷/۵: تلمیح به آیه شریفه: «یومئذ تحدث اخبارها بأن ربك اوحی لها.» (الزلزلة: ۵ و ۴). در مصراع اول عربی، ربه‌ها مفعول است اما شوقی آنرا فاعل ترجمه کرده است.
- ۲۶۷/۶: تلمیح به آیه شریفه: «یومئذ یصدر الناس اثتاتاً لیروا اعمالهم.» (الزلزلة: ۶)
- آنجا مقیم آید به پا: آنجا برپا می‌ایستند.
- ۲۶۷/۷: تلمیح به آیه شریفه: «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره.» (الزلزلة: ۷)
- ۲۶۷/۸: مصراع دوم تلمیح به آیه شریفه: «لیحملوا اوزارهم كاملة یوم القيامة.» (النحل: ۲۵)
- ۲۶۷/۹: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه: «فسوف یحاسب حساباً یسیراً.» (الانشقاق: ۸)
- مصراع دوم: (بر او) ترجمه علیها به معنی آنچه علیه اوست و (مر او) ترجمه له یعنی آنچه با او و به نفع اوست. یعنی پادشاه قادر در آنزمان به حساب اعمال او رسیدگی می‌کند، یا این محاسبه به ضرر او تمام می‌شود یا به نفع او، هر چه حکم خداوند باشد.
- ۲۶۷/۱۰: تلمیح به آیه شریفه: «وتری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید.» (الحج: ۲) میبیدی مصراع دوم را چنین ترجمه کرده: «و لیکن بیند چشم آنچه

ترساند او را.» (ص ۶۴۸)

۲۶۹/۱: با اهل کینه با خوشامدگویی سخن بگو تا دلشان شفا یابد، تحیت تو به آنها همچون پیراستن پوست فاسد است. مصراع دوم تمثیل است: دل اهل کینه مثل پوست فاسد است که با خوشامدگویی تو از کینه پیراسته می شود.

۲۶۹/۲: دیگر: بار دیگر، دوباره به آنها تحیت بگو

۲۶۹/۳: ترجمه شوقی مفهوم بیت عربی را به طور کامل منتقل نمی کند: پس همانا آنچه آزار می رساند ترا از آن شنیدن آنست و همانا آنچه گفتند پشت سر تو، گفته نشده است.

۲۷۱/۱: قبلا در مصراع دوم عربی به معنی رویاروی است اما شوقی آنرا صفت برای مومن گرفته و مقبل نشان ترجمه کرده است که نادرست است.

۲۷۱/۲: بعینه در مصراع دوم عربی، در شرح میبیدی بنعته ضبط شده است. در ترجمه شوقی (عینش) آمده که مبهم است.

۲۷۱/۳: روانی: به آسانی

لغزش پا ناگهان: لغزش ناگهانی پا

۲۷۱/۴: بگذار: رها کن

۲۷۲/۱: دو بیت عربی در سه مصراع ترجمه شده.

پاورقی صفحه ۱۲۵ «وقفوهم انهم مسئولون» (الصفات: ۲۴)

«والمملك علی ارجائها» (الحاقه: ۱۷)

«قل يتوفاكم ملك الموت» (السجدة: ۱۱)

۲۷۷/۶: گویدش: زمان فعل با مصراع قبل تناسب ندارد و باید ماضی باشد.

۲۷۸/۱: می نوشد: در معنای مطلق خوردن و برای طعام به کار رفته است.

۲۷۸/۳: از وی چه نقصان: در ترجمه «فما ان ابل» آمده که مخفف فما ان ابالی است به معنی برای من اهمیت ندارد.

۲۷۹/۱: ارانب در بیت عربی جمع ارنب به معنی خرگوش است. شوقی این کلمه را ترجمه نکرده و به جای آن گرگ و شغال آورده است.

۲۸۰/۱ و ۲: شوقی مفهوم کلی ابیات را بیان کرده اما ضمائر مخاطب در این دو بیت را به صورت غایب ترجمه کرده است.

۲۸۰/۲: مصراع دوم تلمیح به حدیث: «انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی» و «انّ علیاً منّی و انا منه.» در این بیت اصل اشاره به عبدالمطلب جد مشترک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام است و فرع اشاره به فرزندان حضرت علی علیه السلام که از طریق حضرت فاطمه سلام الله علیها به حضرت رسول صلی الله علیه و آله منسوبند.

۲۸۰/۳: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده است. ترجمه لفظی بیت در شرح میبیدی چنین است: «و آن کس که بود برای من ازان وقت باز که بودم کودک و مرد آسا و برداشت مرا به آشامیدن دوم ازو و به آشامیدن نخست.» (ص ۶۵۹)

۲۸۰/۵: مصراع دوم: مرا با خودش برادر کرده است.

۲۸۱/۱: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: پرندگان شکاری، می افتند افتادنی.

۲۸۱/۲: در عربی ابن سبع به معنی هفت ساله است ولی شوقی نه ساله ترجمه کرده است.

۲۸۱/۳: فاعل مصراع اول تیغ است: تیغ ما در عالم دشمنی باقی نگذاشت.

۲۸۲/۱: ترجمه کامل بیت چنین است: بسیار رها کردیم در دمشق و اهل آن از مرد میانسال که بستگانش کشته شدند و زن میانسال فرزند مرده.

۲۸۲/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: می‌گرید بر شوهرش که شب کرد در حالیکه به جنگ رفت و نیست تا روز حساب باز گردنده.

۲۸۳/۱: مصراع دوم تعقید دارد و مبهم است. ترجمه لفظی بیت عربی چنین است: «به درستی که بود دارای بخت و کوشید برای کفرش، پس کشیده شد به سوی ما در مجمع‌ها در حالیکه کشیده می‌شد به اجبار.» در مصراع اول جد به معنی بخت و جد به معنی کوشش با هم جناس دارند.

۲۸۴/۲: ابن حرب: در بیت عربی ابن هند است اما تمام نسخه‌ها در ترجمه فارسی ابن حرب ضبط کرده‌اند. کهل به معنی مرد میانسال را با علامت جمع فارسی، جمع بسته است در مقابل کواهل در مصراع عربی.

۲۸۴/۴: بنه پرداز: به معنی از بین برنده بنه و در ترجمه یزید به کار رفته است. در مصراع دوم عربی (ذرنی قابلا) در شرح میبیدی «بگذار مرا سال آینده» ترجمه شده است. (ص ۶۷۷) مقصود از مصراع دوم شوقی این است که امسال این برای تو بود و در آینده

یک بار دیگر لشکرکشی مرا ببین.

۲۸۵/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: هرکس ستایش کند دنیا را به خاطر عیش که شاد کند او را، پس سوگند به زندگیم پس از زمانی اندک ملامت کند آنرا.

۲۸۶/۲و۳: دعا به معنی نفرین به کار رفته است.

۲۸۸/۱: خشک شدن قلم کنایه از عدم تغییر قضای الهی است.

۲۸۸/۲: مفهوم بیت به طور کامل منتقل نشده است: پس در امر خیانت نکرد هنگامی که قضا کرد و در حکم ستم نکرد هنگامی که حکم کرد.

۲۸۸/۴: مفهوم مصراع اول به خوبی منتقل نشده است: و مداومت کن بر آن نعمت به شکر خداوند. به نظر می‌رسد ضبط نسخه دا از این بیت با معنی سازگارتر باشد. (نگاه کنید:

شرح نسخه بدلها ذیل همین بیت)

۲۸۸/۱۰: تاگشت بسیاری به هم: در ترجمه (حتی هجم) به کار رفته که مبهم است و با مقایسه بیت عربی مفهوم آن روشن می‌شود.

۲۹۰/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: برادر تو کسی است که اگر غلبه کند بر تو حادثه‌ای از روزگار پیوسته برای آن در روزگار اندوهگین است.

۲۹۰/۲: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده ولی از ترجمه لفظی دور شده است: و نیست برادرت کسی که اگر پراکنده شود بر تو کارها ملامت کند ترا ملامت کننده.

۲۹۱/۷: مسازش شرمسار: در ترجمه فلاتخنه آمده است.

۲۹۱/۸: شوقی مفهوم کلی بیت را بیان کرده ولی از ترجمه لفظی دور شده است: و حمل مکن بر برادران کینه را و عادت کن به عفو تا نجات یابی از عقوبت.

۲۹۲/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم: پس چگونه درک کند آنرا انسان حادث شده؟

۲۹۴/۱: به هم: با هم

۲۹۷/۱: ترجمه لفظی بیت چنین است: و چون ببیند ترا سلام کننده به یاد آورد آنچه حمل کرده‌ای برو پس گویی او ملزم است به انجام آن.

۲۹۹/۱: ضبط میبیدی و دکتر امامی به جای لأطلب، أأطلب است و بیت به صورت سوالی ترجمه شده و به نظر می‌رسد وجه صحیح همین باشد. لکن چون شوقی در عربی لاطلب ضبط و (عذر می‌خواهم) ترجمه کرده، در بیت عربی و ترجمه آن تغییری داده نشد.

۳۰۲/۱۰: در بیت عربی قریرالعین به صورت استعاره تهکمیبه به کار رفته و شوقی آنرا کوری معنی کرده که مفهوم حقیقی بیت است. مصراع دوم شوقی از ترجمه لفظی دور شده: «می میری فردا در حالیکه چشمت روشن است از سختی‌ها در دریا‌هایی که غوطه می‌خوری».

۳۰۳/۱: تحقیق و یقین: به تحقیق و یقیناً و در نقش قید به کار رفته است.

۳۰۳/۴: ضخم به معنی بزرگ و عظیم است ولی شوقی بی قدم (شوم و نحس) معنی کرده است.

۳۰۳/۵: اشاره به آیه شریفه: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (النساء: ۵۹)

۳۰۳/۶: اشاره به حدیث منزلت: «انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی».

۳۰۳/۷: اشاره به واقعه غدیر خم و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «من کنت مولاه

فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

۳۰۳/۸: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و اسلام من و پیش گرفتن من و خویشاوندیم.

۳۰۳/۹: ترجمه لفظی بیت چنین است: پس وای بر انکارکننده طاعت من و خواهان ستم به من.

۳۰۳/۱۰: ترجمه لفظی بیت چنین است: و وای بر کسی که ملاقات کند خدا را فردا با ظلم به من.

۳۰۴/۶: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: و واجب کرد برای من ولایتش را بر شما.

۳۰۵/۳: بیت شوقی تعقید دارد. ترجمه میبیدی نیز روشن نیست: «در هر جنگ گاهی می‌پراند

شمشیرهای ما در آن کاسه‌های سر را از بچه‌های مرغ تارک» (ص ۷۱۶) ترجمه دکتر

امامی چنین است: «در جنگ تیغ‌ها مان کاسه‌های سر از زیر جوجه‌های تارک پرانند»

(ص ۵۴۷). هام به معنی فرق سر است و فراخ جمع فرخ و فرخه به معنی دماغ و جوجه

پرنده. در این بیت ایهام تناسب وجود دارد. یعنی فراخ به معنی مغزهای سر به کار رفته

اما در معنی دیگر آن یعنی جوجه پرنده با تطبیق تناسب دارد و در ترجمه دکتر امامی و

شرح میبیدی این نکته در نظر گرفته نشده است. بنابراین ترجمه بیت عربی چنین است:

«در هر جنگی شمشیرهای ما جمجمه‌ها را از روی مغز سر دشمنان در آن معرکه

برمی‌دارد».

۳۰۵/۷: ترجمه مصراع اول در شرح میبیدی چنین است: «شروع کنندگانیم در سختی‌های هر

جنگی» (ص ۷۱۶) شوقی نیز سختی‌های جنگ را به دریایی تشبیه کرده که حضرت

علی علیه السلام در عمیق‌ترین قسمت آن در حرکتند.

- ۳۰۵/۱۰: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: و باز می‌گرداند لشکر باز گردنده را شمشیرهای ما.
- ۳۰۶/۲: شوقی مفهوم کنایی مصراع دوم را بیان کرده ولی از ترجمه لفظی آن دور شده است: «و آشکارا کرد از بینی او به خاک مالیدن آنرا.» (مبیدی ص ۷۴۰)
- ۳۰۷/۳: کلاع، یحصب، کنده، لخم و جذام نام قبایل عرب است.
- ۳۰۷/۴: همدان: نام قبیله‌ای از عرب
- ۳۰۷/۶: روز پیکار کرام: روزی که بزرگواران به جنگ می‌روند.
- ۳۰۷/۷: صاحبان نیزه و تیرو حسام: در ترجمه شائک و سنام آمده است (شائک بمعنی ذو شوکه و حدّه فی سلاح و فلان سنام قومه بمعنی کبیرهم).
- ۳۰۷/۸: بیت شوقی تعقید دارد و ترکیب حامی الحقیقه را ترجمه نکرده: سرور و سردارشان به نام سعید قیس حمایت کننده از آنچه حق اوست ازان گروه است که ایشانرا حمایت‌ها کرده است.
- ۳۰۷/۹: شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده اما از ترجمه لفظی آن دور شده است: پس وارد شدند در شعله‌های آن و گرم شدند به شراره‌های آن و بودند در نزد جنگ چون شیر خشمگین از گرسنگی.
- ۳۰۷/۱۰: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: تیرند برای دشمنان در نزد هر مرگ.
- ۳۰۷/۱۵: تضمین آیه شریفه: «ادخلوها بسلام ذلك يوم الخلود.» (ق: ۳۴)
- ۳۰۹/۲: مصراع دوم شوقی تعقید دارد و مبهم است: «به راستی رفت اسلام مگر باقی مانده‌ای اندکی از مردم را که لازم آنست.»
- ۳۱۰/۲: سهام مرگ: استعاره است. مرگ به انسانی تشبیه شده که از نیزه‌های او خون می‌چکد.
- ۳۱۰/۳: ترجمه مصراع دوم با عربی سازگار نیست: ابا کند در آن مگر از عزت و بزرگی.
- ۳۱۰/۴: صبر جمیل: این عبارت در دو آیه ۱۸ و ۸۳ سوره یوسف ذکر شده و مقصود ازان به جای آوردن صبر به بهترین وجه است. تغمغما در مصراع دوم عربی به معنی اصوات جنگجویان در گیر و دار جنگ است و مفهوم مصراع شوقی اینست که در آن لحظه تنها صداهایی شنیده می‌شود که قابل تشخیص نیست.
- ۳۱۰/۵: بیت استعاره تهکمه دارد زیرا لذت از امری خوشایند حاصل می‌شود و اینجا برای

ضربه شمشیر به کار رفته است.

۳۱۰/۷: ترجمه لفظی بیت چنین است: مقصودم قبیله ربیع‌اند به درستی که اهل شجاعت و سختی‌اند چون ملاقات کنند لشکری بسیار را.

۳۱۱/۴: شد عظمش رمیم: مبالغه است. یعنی با شمشیر خود او را زدم و چنان بر زمین افتاده که گویی سالهاست مرده است و استخوانش نیز پوسیده است. میبیدی به جای رمیم، صمیم ضبط و چنین ترجمه کرده: «که می‌برد استخوانها را گذرنده.» (ص ۷۲۰)

۳۱۱/۵: ترجمه شوقی نادرست و دارای تعقید است و اختلاف نسخه هم ندارد. ترجمه لفظی بیت چنین است: «و بودم من مردی بلند مرتبه چون جنگ دامن بر کمر زد و بر پا ایستاد و سرزنش کننده‌ای نداشتم.»

۳۱۱/۷: ترجمه مصراع دوم در شرح میبیدی چنین است: «می‌بریدم به آن دوش و استخوان که قوام عضو بود.»

۳۱۱/۸: ترجمه لفظی مصراع اول چنین است: پس پیوسته (در جنگ) بودم تا آنکه پراکنده کرد پروردگارم گروه‌های آنها را.

۳۱۳/۱: مصراع دوم تعقید دارد. ترجمه مصراع عربی چنین است: «برای زدن شمشیری بی‌محابا و آبدار.»

۳۱۳/۳: ترجمه لفظی بیت چنین است: همانا من سوگند به خداوند حجرالاسود گرامی جود کردم برای خدا با گوشتم و خونم. از ره تحقیق در بیت شوقی در ترجمه (ان) آمده است. ۳۱۴/۱: مصراع دوم به طور کامل ترجمه نشده است: «بود وفادار و به ما صاحب پیمان.» بی‌خطر در ترجمه شوقی معادلی در بیت عربی ندارد شاید ضبط کلمه (ذاذمة) در نسخه شوقی به گونه دیگری بوده است.

۳۱۴/۲: مصراع اول تعقید دارد و مبهم است و اختلاف نسخه نیز ندارد. در مصراع عربی در نسخه‌های شوقی هماهم ضبط شده و در شرح میبیدی مهامة (جمه مهمه: بیابان) آمده و چنین ترجمه شده است: «رو آورد در بیابانهای غمناک در شب تاریک سخت تاریک.» (ص ۷۱۸) علت نارسا بودن مصراع اول شوقی نیز در همین ضبط نادرست هماهم به جای مهامة است.

۳۱۵/۱: از ناگهان: ناگهانی (در ترجمه بهمه به معنی سواری که سریع و ناگهانی حمله می‌کند به

کار رفته

۳۱۵/۴: فقار در بیت عربی به معنی مهره‌های پشت است و در بیت شوقی فقرها در ترجمه همین کلمه به کار رفته است.

۳۱۶/۳: گزیدن دست کنایه از پشیمانی است. شوقی مفهوم کلی بیت را منتقل کرده اما از ترجمه لفظی آن دور شده است: پس بسیارست از لغزشها برای من در گناهان، گزیدم انگشتانم را و کوییدم بر دندان خود.

۳۱۶/۵: محتبس (جای باز داشته شدن) در بیت شوقی ترجمه نشده و کائی دوم در بیت عربی برای تأکید است که معنی آن نیز در ترجمه شوقی منتقل نشده است.

۳۱۷/۱: بیت مفهوم کلی را منتقل می‌کند اما شیوا نیست: هرکس بزرگ شد طبایع او، آراسته شد به آداب فاضله نیکو.

۳۱۸/۳: نابود: نابودنی و غیر ممکن (در ترجمه شیئا لایکون آمده است).

۳۱۹/۲: ترجمه مصراع دوم با عربی سازگار نیست: پس نمی‌دانی سکون آن باد کی خواهد بود.

۳۲۰/۱: سستی نماید از تو: این کار تو باعث سست و ضعیف شدن دینت می‌شود. یعنی خواری و فروتنی تو در مقابل مخلوق دینت را سست می‌کند.

۳۲۰/۲: کاف و نون (کن) در مصراع دوم تلمیح دارد به آیه شریفه: «انما امره اذا اراد الله شیئاً یقول له کن فیکون» (یس: ۸۲) و مصراع اول یادآور آیه شریفه: «و ان من شیء الا عندنا خزائنه» (الحجر: ۲۱)

۳۲۰/۳: در امید کار خود: در ترجمه (انت ترجوه) آمده و سست به نظر می‌رسد.

۳۲۳/۱: ترجمه شوقی با بیت عربی سازگار نیست: اگر مرد راضی نباشد از آنچه ممکن است برای او و نیاید از کارش آراسته تر آن.

۳۲۴/۳: ترجمه با بیت عربی سازگار نیست و محمد مربوط به بیت قبل است: برای قرین خود محمد (ص) و برای راه دین و این کم است از طالبان فراخ چشمان بهشت.

۳۲۵/۱: نومیدی: مراد ناامیدی از دنیا و تعلقات دنیوی است.

۳۲۵/۲: ترجمه تحت اللفظی مصراع اول چنین است: و محکم و استوار گردانید مرا از روزگار آزمایش. در مصراع دوم شوقی نهی آمد مرا به معنی از آن نهی شدم آمده است.

۳۲۶/۲: ضمائر مطابق بیت عربی ترجمه نشده است: همانا تو آمدی به دنیا برای آنکه استقبال کنی از مرگ و آورده شدی به آن برای آنکه خارج شوی از آن.

۳۲۷/۲: (می‌بینی سوی) تعقید دارد: آیا به سوی او نمی‌نگری؟

ناله کشیدن: ناله کردن

۳۲۷/۳: ساکن گشته است در ترجمه بستکین (فروتنی می‌کند) آمده است.

۳۲۷/۵: نام درجات یا طبقات هشتگانه بهشت چنین آمده است: خلد - دارالسلام - دارالقرار

- جنة عدن - جنة المأوی - جنة النعیم - علیین - فردوس

پاورقی صفحه ۲۱۹ - * «و يطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً»

(الانسان: ۸)

** سمع و طاعتست: بشنوم و اطاعت کنم

۳۲۹/۱: ترجمه مصراع دوم در شرح میبیدی چنین است: «و آنچه از شر ستارگان شونده

است.» (ص ۷۵۹) علت اختلاف ترجمه اینست که شوقی (ماهو) را به صورت مای

نفی ترجمه کرده است.

۳۳۰/۲: تحقیق کن: اثبات کن و درست گردان

۳۳۱/۱: مصراع اول: اسد استعاره از مرد شجاع که تیغ از لوازم اوست. در مصراع دوم شوقی

سه کلمه یمان، یمین و یمانی را عیناً تکرار کرده: شمشیر برنده در دست راست مرد

یمنی.

۳۳۲/۱و۲: در بیت عربی کلمه «الشطن» به معنی ریسمان است. ضبط این کلمه در شرح میبیدی

و ترجمه دکتر امامی به شکل «القطن» که نام کوهی است به صورت صفت برای «لیث»

به کار رفته و همین ضبط صحیح است. ولی شوقی برای آنکه این کلمه را ترجمه کند

ناچار به سرودن بیت ۱۳۰۹ شده که باز هم اشکال ترجمه را برطرف نکرده است. به

سبب آنکه در تمام نسخه‌های ترجمه شوقی به همین شکل ضبط و ترجمه شده، تغییری

در متن داده نشد.

۳۳۴/۱و۲: میبیدی به این صورت ترجمه کرده است: «متغیر شد مرا روزگار من و نمی‌داند که

من غالب می‌شوم و ترسهای کارهای بزرگ آسان می‌شود. پس روز می‌گذارد که

می‌نماید مرا کار بزرگ که چگونه است بیدار کردن آن و شب می‌گذارم که می‌نمایم او

را صبر که چگونه می‌باشد.»

۳۳۵/۶: ترجمه مصراع اول رسا نیست زیرا «فحش» را در ترجمه فحشاء و به معنی زشت کاری آورده و «فرموده‌اند» را در ترجمه «ما امروا» که فعل مجهول است و همین ترجمه را مبهم کرده است: «باز نمی‌ایستند از زشت کاری مادام که فرموده می‌شوند.» (میبدی، ص ۷۶۳)

۳۳۵/۴: (ایزد کند کم جمله را) جمله معترضه دعایی است و در ترجمه (اقل الله خیرهم) آمده است.

۳۳۵/۵: بی هوان در ترجمه غیر موهون (غیر سست و محکم) به کار رفته که مناسب به نظر نمی‌رسد. هوان در کتب لغت به معنی خواری و ذلت و نرم و سبک گشتن آمده که شاید معنی دوم قابل توجه باشد. ضربی که هست آن بی هوان یعنی ضربه‌ای که نرم و سبک نیست و محکم است.

۳۳۵/۶: راستی: راست و درست

۳۴۱/۴: ترجمه میبدی چنین است: «پس فریفته مشو به دیدار مردمان و اگرچه آرایند بر تو یا تلبیس کنند.» (ص ۷۷۷)

۳۴۲/۷: ترجمه لفظی بیت چنین است: برای هر نفسی و اگر چه باشد بر ترس از مرگ، آرزوهایی است که قوی می‌کند او را.

۳۴۲/۸: در مصراع دوم شوقی استعاره به کار رفته است. آرزوها به اوراقی تشبیه شده که نفس آنرا باز می‌کند و مرگ چون طوماری آنرا در هم می‌پیچید.

۳۴۳/۲: مصراع اول با مفهوم عربی سازگار نیست: پیشی گرفت قضا بر وقتش.

۳۴۳/۴: «یضنی» در مصراع دوم عربی به معنی مریض کردن به شدتی که ضعف و لاغری ایجاد کند، «سوختن» ترجمه شده که مناسب نیست.

۳۴۳/۵: ترجمه لفظی بیت چنین است: و آزاده لاغر می‌کند جسم او را فقرش، و گویی مخفی می‌کند آنرا از جسمش.

۳۴۴/۴: ترجمه مصراع دوم کامل نیست: و هدایت نمی‌شوم مگر وقتی که نافرمانی کنم نفس را. رهرو در مصراع دوم شوقی به معنی کسی که در مسیر هدایت قرار دارد به کار رفته است.

۳۴۵/۱: میبیدی مصرع دوم را چنین ترجمه کرده: «اگر قناعت کنند پس اندک باشد آنچه بس باشد نفس‌ها را» (ص ۷۸۵) علت اختلاف ترجمه شوقی با میبیدی این است که شوقی تجزّی را به معنی جزا دادن و میبیدی به معنی قناعت کردن به کار برده است. همچنین شوقی ضمیر مؤنث غایب را به صورت مخاطب ترجمه کرده که نادرست است.

۳۴۶/۵: سوختن در ترجمه حار (سرگردان شد) آمده که نادرست است، مگر اینکه ضبط کلمه در نسخه شوقی (حرّ) بوده باشد.

۳۴۶/۶و۷: ترجمه سه بیت عربی است. تعداد و ترتیب ابیات در نسخه‌ها متفاوت است.

۳۴۸/۱: ترجمه شوقی با مفهوم بیت عربی سازگار نیست: شگفتا از زمان در دو حال شدت و راحت او، و بلائی که افکنده شدم از زمان به آن.

۳۴۹/۱: میبیدی مصرع دوم را چنین ترجمه کرده «باطل کنم دلیران را به قهر». (ص ۷۹۷) علت اختلاف ترجمه اینست که میبیدی ابطال را فعل و الابطال را مفعول آورده در حالیکه شوقی ابطال را از صیغه افعال تفضیل و الابطال را مضاف الیه آن ترجمه کرده و کل عبارت را خبر برای انا آورده است.

۳۵۰/۱: مصرع دوم: فقر برای نفس بهتر است از غنایی که او را با دعوی باطل به گمراهی بکشد.

۳۵۰/۲: مصرع اول تعقید دارد. ترجمه لفظی مصرع عربی چنین است: غنای نفسها همان بسنده کردن است.

۳۵۱/۱: بی آب بودن کف کنایه از بی خیر و برکت بودن است. ترجمه مصرع دوم کامل نیست: کافی است ترا قناعت به اینکه سیر و سیراب باشی.

۳۵۱/۲: آب از عین الحیات کسی ریختن کنایه از مرگ است: اگر بمیری بهتر است از اینکه آبرویت را برای نان بریزی.

۳۵۳/۱: بیت مبهم است ترجمه میبیدی چنین است: «بسا نگهدارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد برو جهت آن لغزیدن، مادام که باشد آن.» (ص ۷۸۲)

۳۵۳/۲: داده گشاد دل: در ترجمه افضی بقلبه آمده است.

یعنی همت کرده است برای این کار و دلش را به نیکی و تقوی رسانیده تا به آرزویش برسد.

۳۵۳/۵: نیارد: این کلمه در ترجمه (طاش) در مصراع اول عربی به معنی سبکی کردن (میبدی، ص ۷۸۳) آمده و ضبط نسخه‌ها نیز یکسان است. یارستن به معنی طاقت آوردن است و نیارد یعنی طاقت نداشته باشد با طاش هم معنی نیست مگر آنکه شباهتی در صفات کسی که بی طاقتی می‌کند با انسان سبکسر وجود داشته باشد.

۳۵۳/۷: ترجمه شوقی با بیت عربی سازگار نیست. نسخه‌های مج و شیخ فاقد این بیت هستند. نسخه مل ترجمه ندارد و ضبط نسخه دا مغلوط است. میبدی چنین ترجمه کرده است: «خوش آید صفای آب ازو به روی او، پس گردد ازو آب در روی صافی.» (ص ۷۸۳)

۳۵۵/۳: بی حجاب: در ترجمه لم ییل (باک نداشت) آمده است.

۳۵۵/۵: مفهوم بیت عربی به طور کامل منتقل نشده: «و هستم من که هرگاه که فرو آیم از زمین پشته‌ای را بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه.» (میبدی، ص ۷۹۳)

۳۵۵/۷: مصراع اول تعقید دارد: از آن نوع شیرهایی بود که بیشه را در مقابل دشمن حمایت می‌کرد.

۳۵۵/۸: مصراع دوم تعقید دارد. ترجمه لفظی آن چنین است: «او شیری است حمله شده برو و حمله کننده.»

۳۵۵/۹: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: که بر می‌انگیزند غباری چون ابری انبوه.

۳۵۶/۱: ترک ما بگیرند: ما را ترک کنند.

۳۵۷/۲: ترجمه لفظی مصراع دوم چنین است: و برطرف کرد اندوه دل غمناک را.

فرهنگ لغات و ترکیبات

فرهنگ لغات و ترکیبات

آ

آباء: پدران، جمع اب

آب در تک افتادن: فرو رفتن آب، به ته رسیدن آب

آبشخور: جایی از رود یا نهر یا حوض که از آن آب توان برداشت و خورد

آب از عین الحیات ریختن: کنایه از مردن

آلاء: نعمتها، جمع الی

آلام: درد و رنج، جمع الم

آلاید: از مصدر آلودن به معنی آلوده شدن، آغشته شدن، کثیف شدن، مالیده شدن

چیزی به چیزی به طوری که اثری از آن در دومی بماند

آمنا: ایمان آوردیم ما

آهنگ: قصد و اراده

آیین: زیب و آرایش و طرز و دستور

الف

ابدا: آشکار کردن

ابلج: گشاده رو

اثام: عقوبت، خطیئه

احتیاط: گرد فرو گرفتن
احداث: بلاهای روزگار، پیشامدهای زمانه
اخوان صفا: برادران و دوستان راستین
ادنی: نزدیک‌تر و کمتر
ادیم: مطلق پوست دباغت داده و به معنی روی و اول هر چیز، چنانکه ادیم الارض یعنی
روی زمین
ادیم کسی صحیح نماندن: کنایه از بی آبرو کردن کسی
اراجیف: جمع ارجاف، بیهودگان و سخنان دروغ و بی‌اصل
ارباب جود: کریمان
ارذال: فرومایگان
ارزان: ارزنده، قیمتی
ارزانی داشتن یا کردن: دادن و بخشیدن
اریحی: مرد فراخ خلق
ازلام: تیرهای گروبندی
از هم ریختن: جدا کردن و پراکنده نمودن
استعلا: بلند شدن
استغنا: توانگر شدن، بی نیاز گشتن
استیلا: دست یافتن و غالب شدن
اسفل السافلین: پایین‌ترین درجه جهنم
اصفا: گوش نهادن و گوش فرا داشتن
اصفا: برگزیدن و انتخاب کردن
اصنام: بت‌ها
اعالی: بلندان و بلند مرتبگان و جاهای بلند
اعتبار: چیزی را نیک انگاشتن
اعتذار: عذر خواستن
اعدا: دشمنان

اعلا: بلند کردن و بزرگوار کردن
افتراق: از همدیگر جدا کردن (اینجا به معنی جدا شدن)
افتقار: احتیاج، درویشی، خواری، عاجزی
افراط: درگذشتن
افغان: آه و ناله
افلاس: بی چیز شدن، یعنی به جایی رسیدن که گویند فلسی ندارد
افنا: نیست کردن
اقبال: پیش آمدن و روی آوردن دولت به سوی کسی
اقتباس: نور گرفتن
اقران: همسران و نزدیکان و همسایگان
اکثر: بیشتر
التجا: پناه آوردن
الم: رنج و درد
امساک: بخل و خست
امل: آرزو
انابت: توبه کردن و دعا خواستن و بازگردیدن به سوی خدا و بازگشتن از کارهای بد
انباز: شریک
اندیشه: ترس و بیم و اضطراب
انس: آدمیان (مفرد به معنی جمع)
انعام: نعمت دادن
انکسار: شکسته شدن و شکستگی
اهل: زن
اهلاً و سهلاً و مرحباً: دستور عرب است که چون کسی از راه دور بیاید این هر سه کلمات گویند. اهلاً یعنی خوش آمدی تو اهل و اقربای خود را، سهلاً به معنی سیر کردی تو زمین نرم را و مرحباً یعنی جای تو فراخ است.
اهل حفاظ: پرهیزگاران، صاحبان حمیت و مروت یا کسانی که شایسته مروت باشند (ب

(۱۱۶۳)

اهلیت: سزاوار بودن و لیاقت و شرافت
 ایذا: آزار دادن
 اینت: کلمه تحسین و تعجب به معنی زهی

ب

بازیچه: مسخره و ملعبه
 باهر: روشن و ظاهر
 بایع: فروشنده
 بحر زاخر: دریای موج و پر آب
 بد دلی: ترس و بیمناکی
 بدل: عوض
 بر: زمین خشک
 بر: سینه، مجازاً تن
 برد: نوعی پارچه کتانی راه راه
 برداشتن: بالا بردن، احتیاط کردن
 برید: نامه بر
 بریدن: عبور کردن و گذشتن
 بطحا: مکه معظمه
 بطل: شجاع و دلیر
 بغض: دشمنی
 بلیات: جمع بلیت، به معنی آزار و رنج و سختی
 بنه پرداز: نابود کننده
 بوالعجب: پدر تعجب، یعنی صاحب تعجب و شعبده باز و بازیگر
 بها: قیمت
 به داستان ماندن: افسانه شدن

به رغم خاطر کسی: بر خلاف میل و خواست او

بی تمکین: نافرمان، آنچه در یک جا نمی ماند

بی دلی: ترس

بی سامان: بی خانمان

بی مر: بی حد و بی حساب

بیضا: روشن و سفید

بیضه: تخم (بیضه عقاب: کنایه از چیز نفیس و کمیاب)

بیع: فروختن، از اضرار است و به معنی خریدن هم به کار می رود

بیعت: عهد و پیمان و اخلاص خود را در دوستی فروختن

بی قدم: شوم و نحس

بی کژ: راست و درست

بی مر: بی شمار

پ

پاییدن: مراقب بودن

پر دل: شجاع

پیشگه: صدر و صدر مجلس و فرش را نیز گویند که در پیش افکنند

پیکان: فلزی نوک دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند، نصل

ت

تار و مار: زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراکنده

تانی: درنگ

تاویل: گردانیدن کلام از ظاهر به سوی حجتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن

تبار: اصل و نژاد

تبیان: روشن و هویداشدن معانی و آشکار کردن و گاهی بر نفس کلام هم اطلاق می شود.

تحقیق: درست کردن، رسیدن، بر رسیدن، پژوهیدن

تحقیق گفتن: محقق کردن
 تحیات: جمع تحیت، سلام گفتن
 تحیت: سلام گفتن
 تراب: خاک خشک
 ترجمان: مترجم
 تزویر: مکر و فریب
 تسکین: تسلی و آرامش
 تشریف: پذیرایی کردن
 تشنیع: زشت گفتن کسی و ملامت کردن کسی را
 تشویش: پریشان کردن
 تعب: رنج و ماندگی
 تعزیت: ماتم پرس کردن
 تف: گرمی
 تفحص: کاویدن
 تقدیر: جریان یافتن فرمان خدا، سرنوشت و قسمت
 تقصیر: کوتاهی کردن
 تقی: ترسنده از خدا و مجازاً پرهیزگار
 تک: قعر چاه و ته و پایین و بن
 تکاسل: تن آسانی و کاهلی
 تکبیر فنا خواندن: فانی و نیست دانستن چیزی را
 تلقین: اصول و مبانی مذهبی را به میت هنگام دفن القاء کردن
 تمثال: صورت و پیکر
 تمکن: دست یافتن و توانا شدن، جای گرفتن و قائم شدن
 تمکین: جا دادن و پا برجا کردن
 تمنا: آرزو کردن
 تمیز: باز شناختن، امتیاز و تشخیص

تنک: باریک و نازک
 توأمان: دو همراه و دو قرین
 تهور: مردانگی

ث

ثبات: قرار و قیام
 ثعبان: مار بزرگ و ازدها

ج

جازع: ناشکیبا و بی تاب
 جامه پوش: جامه پوشنده
 جان: نام ابوالجن که پدر جن و پریان بود و گاهی این لفظ مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند
 جان بردن: زنده ماندن
 جبر: شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را
 جبار: قاهر و مسلط، از صفات خداوند تعالی است
 جبایت: گرد کردن مال از خراج
 جبلت: آفرینش
 جبین: پیشانی
 جدّ: بخت و نصیب و بزرگی و توانگری
 جدّ: کوشش
 جرب: مرض خارش
 جزع: ناشکیبایی
 جلا: از زنگ پاک کردن و روشن ساختن
 جلا: کسی را از خان و مان بیرون کردن
 جلد: چالاک و چست و تیز
 جلدی: چابکی

جلی: آشکار و روشن

جلیل: بزرگ، از صفات خداوند تعالی

جمیل: خوب و نیکو و خوب صورت، از صفات خداوند تعالی

جنت: بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشانیده باشند چه در هر

لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی دران ملحوظ باشد چنانکه پری را

جن ازان گویند که از نظر پوشیده است

جندل: سنگ بزرگ

جنیبت: اسب آراسته که پیش سواری سلاطین و امرا برند

جوش: هنگامه

جوشن: زره و نوعی لباس جنگ که غیر از زره است. چه در زره تمام حلقه باشند و

جوشن مرکب از حلقه‌ها و پاره‌های آهن باشد

جوع: گرسنگی

جوعان: گرسنه

جوف: شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد

جولان: دویدن، دوآیندن اسب و گردگشتن

جوهردار: برنده و تیز

جوهری: جواهر فروش

جیب: گریبان و پیرهن و سینه و مجازاً به معنی کیسه که زیر گریبان می‌دوختند

جیش: لشکر و سپاه

ج

چاشت: یک بهر روز برآمده و طعام آن وقت را نیز گویند

چربی زبان: شیرینی سخن، نکته سنجی

چرم ساقط: پوست فاسد

چست: چالاک، محکم و استوار

چشم با خویش داشتن: مراقب نگاههای خود بودن

ح

حادثات: پیشامدها، جمع حادثه

حاسب: حساب‌کننده

حال: هر چه به محض موهبت بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می‌شود

بی‌تعمد سالک و باز به ظهور صفات نفس زایل می‌گردد

حامی الحقیقه: حمایت‌کننده از آنچه حق اوست

حبذا: کلمه مدح به معنی خوبست و بهترست

حبل: رسن

حجاب: پرده‌های کعبه

حجام: خون‌کشنده به استره زدن

حجامت: خون‌کشیدن به زخمهای کوچک

حجت: حکم و امر و اینجا امر حتمی یعنی مرگ

حجر: سنگ

حُدا: سرودی که در عرب شتربانان می‌سرایند و شتر بدان مست شده چالاک می‌گردد

حدت: تیزی و تندی

حدیث قدسی: حدیثی که خداوند فرموده است بیرون از قرآن

حدید: چیزی که آنرا تیز کرده باشند

حرز: پناهگاه و جای استوار و مجازاً تعویذ

حرمان: ناامیدی، بی‌نصیبی

حزم: هوشیاری و احتراز کردن

حسام: شمشیر

حَشْر: برانگیختگی، مجازاً به معنی قیامت

حَشْر: گروه و انبوه

حشمت: بزرگی

حصن: جای پناه و قلعه

حصّه: نصیب و بهره

حظ: بهره و نصیب، خوشی و خرمی

حفظ الغیب: کسی را در عقب او به خوبی و نیکی یاد داشتن

حقه: ظرفی از چوب که در آن جواهرات و غیره نهند، ظرف سفالی کوچکی که بر سر

وافور یا غلیان شیر نصب کنند

حکم: حکم کننده و داور

حکمت: دانایی و درست کرداری و نام علمی است که دران بحث کرده شود به احوال

اشیای موجودات خارجی چنانکه هست در نفس الامر به قدر طاقت بشری و آن بر سه

گونه است طبیعی و ریاضی و الهی

حکیم: عالم علم حکمت و آن علمی است که دران بحث کرده شود به احوال اشیای

موجودات خارجی چنانکه هست در نفس الامر به قدر طاقت بشری و آن بر سه گونه

است طبیعی و ریاضی و الهی

حلم: آهستگی نمودن در عقوبت کسی

حُمی: تب گرم

حمیت: غیرت

حمیت دار: با غیرت

حمیم: آب گرم

حیدر: اسد و شیر درنده، لقب حضرت امیر علیه السلام

حیلت: چاره و تدبیر

حیله: چاره

خ

خاتم: انگشتر

خاذل: واپس مانده، آهویی که از گله خود عقب افتاده و تنها مانده باشد

خارخار: خارش تن

خالف: کسی که از روی تقصیر یا نقصان تأخیر کند

خبیثه: پلید

خبیر: دانا و آگاه

خدلان: بی‌بهرگی و فرو گذاشتن و بازماندن

خرم دلی: شادی

خسر: پدر زن

خشیت: ترسیدن و ترسانیدن

خصم: دشمن

خطی: منسوب به خط که نام موضعی است

خفی: پنهان

خفیه: پنهانی و پوشیده، از اضداد است و به معنی آشکارا نیز به کار می‌رود

خلد: بقای دائم و همیشگی و نام بهشت

خلد برین: بهشت اعلی - یکی از طبقات بهشت

خلعت: جامه‌ای دوخته که کسی را پوشانند

خود: کلاه آهنی

خور: خورشید

خیار: برگزیدگان

خیر و میر: فایده

د

دادار: آفریننده و بخشاینده (دا + دار) عادل و دادگر (داد + ار)

دارا: پادشاه و گاهی اشارت به ذات حق تعالی کنند. چه دارا به معنی دارنده و حق تعالی

دارنده همه عالم است

داغل: فسادکننده

دامن بر زدن: همت کردن، آماده شدن

دامن بر میان: آماده

دباغت: پیراستن پوست و پاک کردن آن

دجی: تاریکی شب

دخان: دود که از آتش بر آید
 دخل: اعتراض کردن در کار و عمل کسی
 دد: هر چارپایی که درنده باشد
 دُرّ: مروارید بزرگ
 دُرْد: شراب تیره و هر کدورت که بر چیز رقیق ته نشین شود
 درست داشتن: تصدیق کردن
 درع: زره
 درّه: دوال چرمی
 دستار: عمامه
 دسته ریحان: دسته گل
 دعا: نفرین
 دغا: دغل و سیم و زر قلب و مکر و حيله
 دلفکار: دل آزرده و غمگین
 دل‌گران: رنجیده، آزرده، بی‌میل
 دلو: ظرفی که بدان آب از چاه کشند
 دلیل: راهنما و راهبر
 دندان از سر کردن: کنایه از نابود کردن
 دنس: چرک و چرکناک شدن
 دنی: ناکس و پست فطرت و سفله
 دوحه: درخت بزرگ
 دولت: گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست به دست بگردد
 دون: حقیر و خسیس و سفله
 دنائت: ناکسی و زبونی
 دیان: پاداش دهنده، قهر کننده، حساب کننده، از صفات حق تعالی
 دیر ماندن: طول عمر پیدا کردن
 دین: قرض و وام

ذ

ذروه: بلندی کوه و بالای سر کوه و بالاترین موضع چیزی

ذم: هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن

ذمام: حق، حرمت و آبرو

ذوالفقار: نام تیغ حضرت علی علیه السلام

ذوالمن: صاحب متنها و احسانها

ذوالنون: حضرت یونس (ع)

ر

راحل: کوچ کننده

رایت: علم لشکر

رجاء: امید، امید داشتن

رجز: اشعاری که عرب در معرکه‌ها و جنگ‌ها در مقام مفاخرت از مردانگی و شرافت

قوم خود می خوانند

ردا: چادری که بر دوش گیرند

رسایل: جمع رساله، پیغام، نامه (اینجا منظور آیات الهی است که به پیامبر (ص) وحی

می شد)

رفع: برداشتن

رفع صوت: بلند کردن صدا

رفق: نرمی و ملاطفت

رقت: دلسوزی و مجازاً به معنی گریه

رقعه: کاغذ

رکاب: حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای دران نهند

رمیم: پوسیده

رو تافتن: سرپیچی کردن

رهن: گرو

رهین: گرو کرده شده

ریاض: جمع روضه، مرغزار

ریب: شک

ریش: زخم

ز

زبون: عاجز و خوار

زبونی: عاجزی و ضعف و خواری و بیچارگی

زحل: یا کیوان مدار آن بین مشتری و اورانوس است. منجمان آنرا کوکب پیران و

دهقانان دانسته‌اند. زحل نحس اکبر است

زعم: گمان

زقوم: درختی است در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود

زکی: پاک از فساد

زنهار: برای تأکید به معنی هرگز

زنهار جستن: امان خواستن

زوال: گشتن از حالی و دور شدن از جایی و نیست شدن

زهره: دلیری و شجاعت و قوت و قدرت

زیب: زیور، آرایش و زینت

زیر و زبر کردن: نابود کردن

س

ساعت: قیامت

سباع: درندگان، جمع سبع

سبط: فرزند زاده

ستر: پرده

سترپوش: پرده پوش

سجین: وادی است در جهنم

سخن پهن ساختن: زیاده از حد سخن گفتن

سدیره: درختی است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و

منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچ کس از آن نگذشته مگر حضرت رسول

صلی الله علیه و آله وسلم

سرا: نرمی و راحت

سرخیل: آنکه در رأس خیل قرار دارد، سر دسته

سریر: تخت و اورنگ

سعد: نیک و نیک بختی

سفیه: نادان و کم عقل

سقر: دوزخ

سقیم: بیمار

سلوی: نام مرغی

سما: آسمان

سماحت: جوانمردی

سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد

سمه‌ری: محکم و استوار

سمین: فربه

سنان: نوک نیزه و تیزی هر چیز

سنگ سیاه کعبه: حجر الاسود

سنین: سنان، نوک نیزه

سهام: تیرها، جمع سهم

سه طلاق: سه بار طلاق دادن زن که رجوع بدو جز با محلل جایز نیست

سیران: سیر کردن، رفتار نمودن

نث

شافع: شفاعت کننده، خواهشگر

شان: کار و حال و حق

شاهباز: گونه‌ای باز سفیدرنگ با اندامی شکیل و زیبا، استعاره از انسان قوی و چیره‌دست

شاه بیت: بیتی که از همه ابیات قصیده یا غزل بهتر باشد

شاهد: حاضر و گواه و فارسیان به معنی صاحب حسن استعمال کنند

شباب: جوانی

شب دوش: دیشب

شدت: تنگی، سختی معیشت، بدبختی

شربت: به اصطلاح اطبا مقدار دوی خشک یا ترکه در یک بار خورده شود

شرزه: خشمناک و مهیب

شره: غالب شدن حرص

شریان: هر رگ جهنده

شعار: رسم و عادت

شعر: به فتح موی و به کسر دانستن و دریافتن

شغب: شور و خروش و فتنه و فساد

شکوه: گله کردن

شل: در عربی کسی که دست و پای او حرکت نتواند کرد (به فتح) و به فارسی هر چیز

سست و نرم (به ضم)

شماتت: شاد شدن بر خرابی کسی

شمایل: شکل

شمسه: قرص زراندود که در قبه می باشد

شهاب: ستاره روشن، شعله آتش بلند شده

شی: مخفف شیء

ص

صاف: شراب

صبا: بادی که از طرف مشرق آید

صباح: بامداد

صحت: تندرستی

صدر: امیر صاحب منصب

صدور: جمع صدر، سینه‌ها، والانشینان و در معنای مصدري جای بیرون آمدن

صعب: دشوار

صغر: خردی و کوچکی

صفت: آنچه صاف باشد از تیرگی و غش

صلایه: سنگ زیرین که بران دارو ساینند

صمّا: سنگ سخت و زمین درشت

صمصام: شمشیر بران

صنعت کردن: چاپلوسی و خوش آمدگویی

صواب: راست و درست، ضد خطا

صور: آنچه اسرافیل روز حشر خواهد دید. یکبار جهت میراندن و بار دیگر برای

زنده کردن

صولت: حمله بردن، رعب و هیبت

صهر: پدر زن

صیقل: زداینده آینه و تیغ، تیز کردن

ض

ضامن: پذیرفتار، کفیل

ضایع: تباه و تلف

ضرا: سختی و گزند

ضرغام: شیر درنده

ضمیر: اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی

ط

طاغی: از حد در گذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب در گذشته باشد

طایر: پرنده

طرح افکندن: بنای چیزی انداختن

طرفه: چیز نو و خوش

طعن: نیزه زدن

طغیان: از حد درگذشتن، مجازاً ظلم و نافرمانی

طیبت: مزاح و خوش طبعی

ع

عاری: برهنه

عاریت: آنچه بدهند و بگیرند

عاصی: نافرمان

عافیت: صحت و سلامتی، رستگاری

عالی جناب: آستانه بلند، آستان رفیع، عالی حضرت، عنوانی است که وزیران و بزرگان و

روحانیان ارجمند را بدان خطاب کنند

عامر: آبادکننده، اینجا به معنی آباد به کار رفته است

عبید: بنده‌ها و غلامان (اسم جمع)

عجب: تکبر و خودبینی

عجمی: آنکه عربی زبان نباشد

عدن: اقامت و در جایی همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود

عدو: دشمن

عدیم: نابود، نیست شده

عذب: خوش‌گوار

عرصه: میدان

عزت: سرافرازی، مناعت و شرافت

عصفور: گنجشک

عطیه: بخشش، چیزی که به کسی عطا کنند

عظم: استخوان

عقاب: ملامت کردن و خشم گرفتن، عذاب نمودن و شکنجه کردن

عقل: کلمه عقل در دو مورد مشخص در فلسفه به کار برده شده است. یکی به معنای

جوهر مستقل بالذات و بالفعل که اساس و پایه جهان و ماوراء طبیعت و عالم روحانیت

است و همان است که در تعریف آن گویند هر جوهر مستقلی ذاتاً و فعلاً عقل است و

چنین موجودی که ذاتاً و فعلاً مستقل باشد همان عقل به معنی صادر اول و دوم و...

است. معنی دیگر آن همان نفس است که در مراتب مختلفه به نامهایی مانند عقل بالقوه،

بالمملکه، بالفعل و بالمستفاد خوانده می شود.

علت: بیماری و وجه و سبب چیزی

علم نظر: علمی که به تفکر و استدلال وابسته باشد

علو: بلندی

عمده: مهم و برجسته

عنا: رنج و مشقت

عنان: لگام

عنوان: دیباچه و سرنامه و اول هر چیز

عود: نام چوبی است خاص که رنگش سیاه باشد. چون در آتش سوزند بویهای خوش

دهد.

عون: یاری و مددکاری

عیش: خوش زندگانی کردن

عین: ذات هر شیء و شخص و نفس و حقیقت هر چیز

عین الحیات: چشمه آب زندگی

غ

غافل نما: غافل نماینده، کسی که خود را غافل نشان می‌دهد.

غبن: زیان در خرید و فروخت

غدار: بسیار بی‌وفا

غدر: بی‌وفایی کردن

غدیر: تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شده باشد

غر: زن فاحشه و قحبه

غرفه: بالا خانه کنار بام

غرور: به ضمتین یعنی فریفتن و به فتح اول یعنی فریبنده

غُرّه: سفیدیهای پیشانی، شریف قوم و مهتر

غِرّه: فریفتگی

غزا: با دشمن دین جنگ کردن

غسلین: آبی که بدان جراحت یا چیز دیگر شسته باشند و آن چیز که از بدن دوزخیان

روان شود مثل خون و ریم و زرد آب و چشمه‌ای در دوزخ

که کثافت‌ها و آلودگی‌ها در آن جمع شود

غضبان: خشمناک

غضنفر: شیر

غفار: آمرزگار

غل: طوق آهنی و بند

غمام: ابر

غنی: بی‌نیاز و دولتمند

غنیم: دشمن و خصم

غنیمت: چیزی که بی‌رنج و تعب به دست آید

غوغا: جمعیت، انجمن، هرج و مرج، هیاهو

غیّ: گمراهی

ف

فارس: سوار اسب و خداوند اسب
 فاسق: تبهکار، گنهکار
 فاقه: نیازمندی، فقر و تنگدستی
 فتن: جمع فتنه، جنگ و ستیز
 فحول: مردان، جمع فحل
 فرّ: شأن و شوکت
 فراش: جامه خواب و فرش و بساط
 فرج: اندام نهانی زن و مرد
 فردوس: نام بهشت و به قول بعضی طبقه اعلای بهشت
 فروغ: روشنی
 فطنت: زیرکی و دانایی
 فغان: ناله و فریاد
 فقر: مهره پشت
 فوز: رستن و رسیدن به خوبی به مقصد و فیروزی

ق

قاعد: نشسته و نشیننده
 قاید: لشکرکش و سردار فوج
 قایم: برخاسته، برپا
 قبه: بنای گرد چون گنبد و هر چه مثل آن باشد
 قحبه: زن بدکار
 قدسی: بهشتی، پاک و منزّه
 قدم: پیشی در کار، تقدم
 قدم: قدیم بودن، آنچه از آغاز بوده و هست و خواهد بود، قدیم ذاتی که نیاز به غیر و علت ندارد

قدوه: پیشوا و مقتدا

قرین: مصاحب و همنشین و یار

قضا بر سر آمدن: حکم الهی یعنی مرگ فرار رسیدن

قعر: تگ چاه و بن چاه و غیر آن و عمق چیزی

قفا: پس گردن و پس سر و مجازاً به معنی مطلق پس و عقب

قلاده: گلوبند

قلم: در حدیث است که اول ما خلق الله القلم. قلم در لغت به معنی خامه است و از لحاظ فلاسفه عرفان مشرب اطلاقات متعددی دارد. برخی آنرا عبارت از علم تفصیلی می‌دانند. برخی آنرا عقل اول می‌نامند و برخی حقیقت محمدیه (ص). و برخی گویند اول چیزی که خدا آفرید قلم بود. سپس هر چه خواهد بود تا روز قیامت بواسطه قلم بر لوح محفوظ ثابت گشت.

قلیل المال: فقیر و درویش

ک

کائنات: جمع کائن، موجود شونده

کاف و نون: کن، اشاره به امر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات

کام: مراد و مقصود

کانون: آتشدان

کبار: بزرگان، جمع کبیر

کبر: کلان سالی و پیری

کبریا: بزرگی

کثرت: کلمه کثرت در مقابل وحدت است و تعریف آنرا نیز به مقابله با وحدت کرده‌اند و به عبارت دیگر تعریف کثرت به طور استقلال و تعریف به حد امکان ندارد و تعاریف مشهوری که برای آن شده است به مقابله با وحدت است.

کدورت: تیرگی

کذوب: دروغگو

لعب: بازی

لقا: دیدار

لمعه: روشنی

لوا: علم فوج و نشان لشکر

لوح: یا لوح محفوظ عبارت از نفس مکتوب فلکیه است زیرا آنچه در جهان ساری و جاری شود مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلیه فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود. و همانطوری که به واسطه قلم در لوح حسی نقوش حسیه مرتسم می‌شود از عالم عقل صور معلوم و مضبوط بوجه کلی در نفوس کلیه فلکیه که قلب عالم‌اند مرتسم می‌شود و از آن جهت لوح محفوظ گویند که صور فائضه بر آن همواره محفوظ و مصون از تغییر و تبدیل است و مستمر است بر نسق واحده
لوحه کش: نقاش

م

ملا کلام: غیر قابل وصف

ماندن: گذاشتن و رها کردن

مباهات: نازیدن و تفاخر کردن به چیزی

مبغضت: دشمنی

مبهوت: حیران

مبین: آشکار کننده و آشکارا شده

متروک: رها شده

متین: استوار و محکم و یکی از اسماء رسول‌اله صلی‌اله‌علیه‌و آله و سلم

مثقال: نام وزنی که چهار و نیم ماشه باشد

مجامع: جاهای جمع شدن

مجد: بزرگی و بزرگوار شدن

محب: دوست دارنده

محترز: احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگهدارنده

محتوی: گرداگردگیرنده و محیط شونده

محدث: موجودی که نبود و بود شد. نیازمند به غیر و علت که حادث به حدوث ذاتی باشد

محرق: سوزاننده

مختفی: پنهان شونده، پوشیده

مختلط: در هم آمیزنده، شوریده خرد

مدار: جای دور و جای گردش، گشتن

مدر: کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین

مذلت: خوار شدن

مذمت: نکوهش

مرآت: آینه

مرحبا: این لفظ را در عرب برای تعظیم مهمان گویند

مردمی: مروت و رعایت

مرقد: خوابگاه و مجازاً قبر

مریخ: یا بهرام یکی از سیاره‌های منظومه شمسی است. مدار آن بین مدار زمین و مشتری است. این ستاره در تصورات ایران و یونان و روم ایزد یا خدای جنگ بوده است. برج عقرب و برج حمل خانه اوست. مریخ نحس اصغر است و چون وارد خانه خود شود نحوست او به نهایت می‌رسد

مزاد: حراج کردن

مزید: زیادتی و افزونی

مسا: وقت شام

مسحاة: بیلی که به آن از زمین گل کنند

مسکین: صیغه مبالغه به معنی بسیار بی حرکت و بی قوت و کسی که تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت بازداشته و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد

مشبک: هر شیئی که دران سوراخ سوراخ باشد

مشتری: یا برجیس سعدا کبر است. مشتری بزرگترین سیاره منظومه شمسی است و مدار آن

- کَرّار: به تکرار حمله برنده، لقب حضرت علی علیه السلام
- کرام: بزرگان، جمع کریم
- کرام الکاتبین: فرشتگانی که اعمال نیک و بد مردم را می نویسند
- کرام الناس: مردم کریم و بزرگوار
- کران: کناره و انتهای چیزی
- کران گرفتن: دوری کردن
- کربت: اندوه
- کژی: کجی، ناراستی
- کسیر: شکسته
- کسیرالبال: شکسته بال
- کُشش: قتل و کشتن
- کفاف: اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد
- کف بی آب: کنایه از بخل و ممانعت
- کفل: سرین
- کفیل: متعهد و ذمه دار و قبول کننده کاری بر خود
- کون: بودن و هست شدن و به معنی دنیا و این جهان و عالم موجودات را کون ازان گویند که بعد از نابودن بود شد. کون و مکان با هم به معنی عالم هستی است
- کهربا: مهره ای زرد رنگ که چون آنرا بر چرم سوده به گاه قریب کنند گاه را به خود می کشد
- کهلان: جمع کهل، مرد میانه سال
- کید: مکر و حيله و فریب و بدسگالی
- کیل: پیمان
- کیوان: زحل

گ

گُرد: پهلوان و دلاور
 گرد بر آوردن: پایمال کردن و هلاک ساختن
 گردن نرم بودن: مطیع و تسلیم بودن
 گریبان پاره: بی تاب
 گسسه: گرسنه
 گسنگی: گرسنگی
 گشاد: رها کردن تیر از شست
 گشاد دادن: بخشیدن
 گول: ابله و نادان و احمق

ل

لثام: بخیلان، جمع لثیم
 لثیم: ناکس و بخیل
 لاش: در ترکی تن مرده را گویند و به عربی مخفف لاشیء که معدوم عبارت از آنست
 لاف: خودستایی به دروغ، دعوی باطل
 لای: گل تیره که در حوض و جوی آب باشد
 لایزال: دائمی
 لیبب: عاقل و دانا
 لیبک: یعنی ایستاده‌ام در خدمت تو ایستادنی و این کلمه ایجاب است، هرگاه مخدوی
 خادمی را به طلب ندا کند خادم در جواب گوید لیبک و حاجیان نیز این لفظ در
 مقام عرفات می‌گویند
 لجام: معرب لگام، افسار اسب
 لجه: میان دریا و عمیق‌ترین موضع دریاست
 لحد: قبر
 لحم: گوشت

ن

نابایست: به ناچار

نابدیدار: غایب

ناقض: شکننده

نامذموم: نانکوهیده، مذمت نشده

ناوک: تیر و بعضی گویند ظرفی که تیر را در آن قرار می‌دهند و این مجاز است به اطلاق

ظرف بر مظروف

نایابی: یافت نشدن

نجاح: رستگاری و فیروزی

نجیب: بزرگوار و برگزیده

نحس: نامبارک، بد اختر، شوم

ندم: پشیمانی

نسب: نسل و نژاد

نسب‌داری: نژاد و گوهر عالی داشتن

نشاط: خوشی و شادمانی

نشان: فرمان

نشر: زنده کردن در روز قیامت

نشور: زنده شدن

نص: آشکارا کردن، کلام صریح و پر ظاهر

نصیبه: بهره و نصیب

نعل: کفش

نعم: کلمه جواب و تصدیق، آری، بلی

نعم: جمع نعمت

نعمان: نعمت، نیکی، احسان

نعیم: نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز

نفاست: مرغوب بودن، نفیس بودن

نفخه: یک بار دمیدن

نفقه: آنچه به عیال و اطفال خویش دهند

نقبا: جمع نقیب، مهتر قوم و سرپرست

نقد: سیم و زر مسکوک

نقل: از جایی به جایی بردن

نقی: پاک و خالص

نکبت: خواری و رنج

نماز پیشین: نماز ظهر

نوال: عطا و بخشش

نوحه: گریه کردن به آواز

نیران: جمع نار به معنی آتش

و

واثق: مطمئن

وادی: صحرا

واقعہ: خواب، امور غیبی که برای اهل خلوت آشکار شود و اگر در حال حضور باشد

مکاشفه گویند و از جمله واقعات بعضی صادق و بعضی کاذب باشد همچنانکه منامات

واقعات: آسیب کارزار، بلا و سختی

واویلا: افسوس

وجد: واردی است که از حق تعالی آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به احداث

وصفی غالب چون حزن یا فرح

وضیع: فرومایه و ناکس

وعده: بیم و ترساندن

وغا: جنگ و شور و غوغا

ولا: دوستی و محبت

ولی: دوست صدیق، صاحب و خداوند، نگهبان و حافظ، در تصرف به دو معنی بنده

بین مریخ و زحل است. منجمان آنرا کوب قضا و علماء و اشراف دانسته‌اند. میزان خانه شرف مشتری است.

مشرَب: آشامیدن و جای آشامیدن و پیاله و کوزه

مشهد: شهادتگاه

مشهر: شهرت داده شده

مشیر: مشورت کننده

مصاحب: مصاحبت کننده، هم صحبت و یار و همدم

مطر: باران

معالی: بلندیها، جمع معلی که مصدر میمی است به معنی علو

معاین: به چشم بیننده، معاینه کننده، روبرو چیزی را بیننده

معاینه: به چشم چیزی را دیدن

معدوم: نیست شده، نابود گشته

معمور: آباد

مفاک: منسوب به مغ که به معنی عمق است

مغتنم: غنیمت شمرده

مغلق: در بسته شده

مفتاح: کلید

مفضل: نکویی کننده و افزون کننده، از صفات خداوند تعالی

مفلس: بی چیز

مقاطع: جاهای اتمام و انتها

مقام: مقام ابراهیم علیه السلام

مقتدا: کسی که مردمان پیروی او نمایند

مقنع: مقنعه پوشیده

مقیم: پیوسته و دائمی

مکارم: نیکی‌ها، کرم‌ها، بزرگواریها

مکاره: رنج‌ها و سختی‌ها

مکان: جای بودن و به معنی مطلق جای

ملا: آشکارا

ملال: به ستوه آمدن، بیزاری، غم و اندوه

ملتجا: جای پناه و پناه گرفتن

ملجا: جای پناه

ممتحن: آزموده، امتحان شده

ممزوج: آمیخته شده

ممسک: بخیل

منّ: ترنجبین و هر رطوبتی شیرین

مناقب: اوصاف حمیده

من حسب: کسی که بزرگ و شریف است

منزل: جای فرود آمدن مسافر برای خواب و آرام

مُنزل: فرو فرستاده شده

منعم: مالدار و نعمت دهنده

منقبت: هنر و ستودگی

منقطع: گسسته و بریده

من و سلوی: مائده‌ای آسمانی که بر قوم بنی اسرائیل نازل می‌شد و چون ناسپاسی کردند

از آن محروم شدند.

منهی: نهی کرده شده، منع کرده شده

منیر: نور دهنده، روشن کننده

مورد: درختچه‌ای است زیبا با برگهای سبز شفاف و معطر. میوه خشک شده این گیاه را

آس دانه می‌نامند.

مولا: خداوند و مهتر

میر: طعام و خوار و بار

فهرست منابع و مآخذ

نیک خدا و کسی که به مرتبه اعلاى سلوک رسیده باشد، عنوانی برای حضرت علی علیه السلام.

ویل: در عربی به معنی وای باشد که کلمه افسوس است و به معنی عداوت و سختی و شور و هلاک

ه

هاتف: آواز دهنده و فرشته که از عالم غیب آواز دهد

هازل: بیهوده گو

هدده: بانگ کبوتر و بانگ کردن شتر و مرغ

هدی: راستی و راه راست نمودن

هزبر: شیر درنده

هزج: آواز با ترنم خوشایند و نام بحری از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر به این

وزن است این بحر به این اسم مسمی گردید. وزنش هشت بار مفاعیلین است. به لحاظ

زحافات اصناف آن بسیار است

هزل: سخن بیهوده و مسخرگی

هزیمت: شکست

همام: مهتر قوم و مرد بزرگ

همبر: قرین و نظیر

همت: مجازاً به معنی دعا

هم نمک: دو یا چند تن که با هم نان و نمک خورند

هوا: آرزو و اشتیاق و میل نفس اماره

هواداری: عشق و محبت و طرفداری و حمایت

هوان: خواری و بی عزتی - نرم و سبک گشتن

هول: خوف و بیم

هیبت: شکوه و بزرگی

هیجا: کارزار و جنگ

ی

یارستن: طاقت آوردن

یاوه گوی: بیهوده گو

یلان: پهلوانان

یمان: شمشیر یمنی

یمانی: مرد یمنی

یمین: دست راست

- ۲۲ - جهانبخش، جویا، قطب‌الدین کیدری و انوارالعقول، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، سال چهارم، شماره دو، تابستان ۷۸.
- ۲۳ - جهرمی، سید مهدی، گنجینه بهارستان، مجموعه ۱۷ رساله از علوم قرآنی و روایی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات کتابخانه، حوزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰.
- ۲۴ - حبیبی، عبدالحی، هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- ۲۵ - حسینی، سیداحمد، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه‌الله العظمی گلپایگانی، چاپ خیام، قم، ۱۳۵۷.
- ۲۶ - الحسینی، غیاث‌الدین بن همام‌الدین (معروف به خواندمیر)، تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، انتشارات کتابخانه خیام.
- ۲۷ - الحسینی، غیاث‌الدین بن همام‌الدین (معروف به خواندمیر)، دستورالوزراء، باتصحیح و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
- ۲۸ - حکمت، علی‌اصغر، کتاب جامی، تهران، ۱۳۲۰.
- ۲۹ - خواوندشاه، میرمحمدبن برهان‌الدین (الشهیر به میرخواند)، روضة‌الصفاء، از انتشارات کتابفروشی‌های مرکزی - خیام - پیروزی، تهران، ۱۳۳۹.
- ۳۰ - خیامپور، ع. فرهنگ سخنوران، انتشارات طلایه، چاپ اول، زمستان ۷۲.
- ۳۱ - دانش‌پژوه، محمدتقی، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
- ۳۲ - دانش‌پژوه، محمدتقی (زیر نظر) مجموعه فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های شهرستانهای ایران، جلد اول فهرست نسخه‌های خطی چهار کتابخانه مشهد، نوشته کاظم‌مدیر شانه‌چی و عبدالله نورایی و تقی بینش، تهران، ۱۳۵۱.
- ۳۳ - دانش‌پژوه، محمدتقی، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰.
- ۳۴ - دانش‌پژوه، محمدتقی و بهاء‌الدین علمی، فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۵۹.
- ۳۵ - دانش‌پژوه، محمدتقی و ایرج افشار، نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی اسناد

دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.

- ۳۶- رادویانی، محمد بن عمر، ترجمان البلاغة، به اهتمام و تصحیح و حواشی و توضیحات احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹.
- ۳۷- رامپوری، غیاث‌الدین بن جلال‌الدین، غیاث‌اللغات، به اهتمام محمد شفیع بن عالیجناب حاجی، طبع کانپور، ناشر مطبع مجیدی، چاپ سنگی، ۱۳۷۷.
- ۳۸- زر زور، نعیم، دیوان الامام علی^(ع)، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان.
- ۳۹- سجادی، سید جعفر، فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوفه، تهران، ۱۳۳۹.
- ۴۰- سمرقندی، دولتشاه، تذکرة الشعراء، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، انتشارات کتابفروشی بارانی.
- ۴۱- سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۳.
- ۴۲- شیرازی، بسحق حلاج مشهور به شیخ اطعمه، دیوان اشعار، ناشر کتابفروشی معرفت شیراز.
- ۴۳- صفا، ذبیح‌اله، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۴۴- صفوی، سام میرزا، تحفه سامی، با تصحیح و مقابله وحید دستگردی، تهران اسفندماه ۱۳۱۴.
- ۴۵- صفی‌پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم، منتهی الارب فی لغة العرب، کتابخانه سنائی، افسس از چاپ سنگی، سنه ۱۲۹۸ هـ ق.
- ۴۶- طهرانی، شیخ آقابزرگ، الذریعة الی تصانیف الشیعه، الطبعة الثانیة، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳ هـ ق.
- ۴۷- طهرانی، ابوبکر، کتاب دیار بکریه، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال - فاروق سومر، چاپ دوم، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۶.
- ۴۸- عبدالباقی، محمد فؤاد، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، ۱۲۷۸.
- ۴۹- فتوحی یزدی، عباس، تذکرة شعرای یزد، تهران، کتابفروشی تاریخ، ۱۳۶۶.
- ۵۰- لاهیجی، شمس‌الدین محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوار، ۱۳۷۱.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- ابن حسام، محمدبن حسام‌الدین، دیوان محمدبن حسام خوسفی، به اهتمام احمد احمدی بیرجندی و محمدتقی سالک، مشهد، سازمان حج و اوقاف و امور خیریه، ۱۳۶۶.
- ۲- اشعری قمی، عبدالحسین، دیوان امیرالمؤمنین (ع)، مقدمه مصطفی زمانی، انتشارات پیام اسلام، قم، ۱۳۶۹.
- ۳- افندی اصفهانی، میرزا عبدالله، ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، تحقیق السیداحمدالحسینی، باهتمام السید محمود المرعشی، قم، مطبعة الخيام، ۱۴۰۱ هـ.ق.
- ۴- بدلیسی، امیر شرف‌خان، تاریخ مفصل کردستان، مقدمه و تعلیقات و فهارس به قلم محمد عباسی، مؤسسه مطبوعات علمی.
- ۵- براون، ادوارد، از سعدی تا جامی، ترجمه و حواشی به قلم علی اصغر حکمت، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۹.
- ۶- بلخی، رشیدالدین محمد عمری کاتب معروف به وطواط. حدائق السحرفی دقایق الشعر، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، مطبعة مجلس.
- ۷- بهار، محمدتقی (ملک الشعرا)، سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، چاپ دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷.
- ۸- بیانی، مهدی، احوال و آثار خوشنویسان، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

- ۹- بیگدلی شاملو، لطفعلی بیگ بن آقاخان متخلص به آذر، آتشکده، با تصحیح و تحشیه حسن سادات ناصری، ۱۳۳۶.
- ۱۰- بیهقی کیدری، قطب‌الدین ابوالحسن محمد بن الحسین بن الحسن، دیوان امام علی (ع)، تصحیح، ترجمه، مقدمه و اضافات دکتر ابوالقاسم امامی، چاپ اول، انتشارات اسوه، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۱- بیهقی کیدری، قطب‌الدین محمد بن الحسین، انوارالعقول من اشعار وصی الرسول، دراسة و تحقیق کامل سلمان الجبوری، چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۹ هجری - ۱۹۹۹ میلادی.
- ۱۲- تاج‌بخش، احمد، ایران در زمان صفویه، تبریز، ۱۳۴۰.
- ۱۳- تبریزی خیابانی (مدرس)، محمدعلی، ریحانة الادب، ۱۳۶۴ قمری - ۱۳۲۴ خورشیدی.
- ۱۴- تربیت، محمدعلی، دانشمندان آذربایجان، چاپ اول، تهران، ۱۳۱۴.
- ۱۵- جامی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد، دیوان جامی، تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
- ۱۶- جامی، عبدالرحمن بن احمد، نفحات الانس من حضرات القدس، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور، انتشارات کتابفروشی محمودی.
- ۱۷- جامی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد، مثنوی هفت‌اورنگ، مقدمه از اعلاخان افصح‌زاد، تحقیق و تصحیح جابلقا دادعلیشاه (و دیگران)، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
- ۱۸- جامی، عبدالرحمن بن احمد، اربعین، مقدمه و تصحیح و استخراج احادیث از کاظم‌مدیر شانه‌چی، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳.
- ۱۹- جامی، عبدالرحمن بن احمد، سلامان و ابدال، رشید یاسمی، تهران، ناشر اطلاعات، ۱۳۶۷.
- ۲۰- جامی، عبدالرحمن بن احمد، بهارستان، به تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران، ناشر اطلاعات، ۱۳۶۷.
- ۲۱- جامی، عبدالرحمن بن احمد، یوسف و زلیخا، طبع کانپور، چاپ سنگی.

- ۵۱ - مایل هروی، نجیب، نقد و تصحیح متون، چاپ اول، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹.
- ۵۲ - مبلغ، محمد اسماعیل، جامی وابن عربی، کابل، نشر انجمن جامی، ۱۳۴۳.
- ۵۳ - مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، معجم اشعار المعصومین الواردة فی بحار الانوار مانظموه و مانشدوه و یلیه الفهارس، مرکز الابحاث و الدراسات الاسلامیه، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۸.
- ۵۴ - مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۵۵ - مکتبی شیرازی، کلمات علیّه غزّا (شرح منظوم کلمات امیر مؤمنان علی علیه السلام)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
- ۵۶ - موسوی بجنوردی، کاظم (زیر نظر)، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، چاپ دوم، تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۴.
- ۵۷ - مهریزی، مهدی، دیوان الامام علی (ع)، فصلنامه علمی - تخصصی علوم حدیث، سال سوم، شماره سوم، پاییز ۷۷.
- ۵۸ - میبدی یزدی، قاضی کمال الدین میرحسین بن معین الدین، شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام، مقدمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، چاپ دوم، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۷۹.
- ۵۹ - نسفی، عزیز بن محمد، بیان التنزیل، شرح احوال، تحلیل آثار، تصحیح و تعلیق سید علی اصغر میر باقری فرد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹.
- ۶۰ - نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، چاپ دوم، انتشارات فروغی، ۱۳۶۳.
- ۶۱ - نفیسی، سعید، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، جلد ششم از نشریات کتابخانه تهران، ۱۳۴۴.
- ۶۲ - نوایی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۰.

- ۶۳- نوایی، عبدالحسین، ایران و جهان از مغول تا قاجاریه، مؤسسه نشر هما، تهران، ۱۳۶۴.
- ۶۴- نوایی، میرنظام‌الدین علیشیر، مجالس‌النفائس، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳.
- ۶۵- نوشین، عبدالحسین، واژه‌نامک، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.
- ۶۶- هدایت، رضاقلی‌خان، ریاض‌العارفین، تهران، کتابخانه مهدیه، ۱۳۱۶.
- ۶۷- همایی، جلال‌الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، مؤسسه نشر هما، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۸.

“schools” of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn ʿArabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ʿAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʿī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ʿArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn ʿArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīʿī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different

Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the “true” Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the “eternal wisdom” of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, “illumination,” it refers, of course, to his doctrine of “light”: an ontology based on the dynamic power of “light” rather than the abstract concept of “existence,” and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct “knowledge by presence” (*‘ilm hudurī*). But Suhrawardī was not only a theoretical thinker. His *ishrāq* was *événement de l’âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the “powers of darkness” have taken over, in contrast to the “luminous” times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true* “representative of God” (*khalīfat Allah*) on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* “leaven” kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in

place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the “double truth” that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of “migrating” in “search of knowledge” (*talab al-‘ilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an

certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed “among the perfect Friends of God” (*min al-awliyā’ al-kāmilīn*), this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut*, actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna’s misunderstandings of Aristotle in the first

another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn raʿyay al-ḥakīmayn*, that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is

most unusual among “Western Orientalists,” Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to “read Sohravardi as one reads Kant”, for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern question of whether or not concepts could be “translated” at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ‘Abbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the “Shī‘ite Renaissance” of Şafawid Iran. While the classics of “Arabic philosophy,” as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes’ Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Şadrā, the pillars of the “school of Işfahān” in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it took the life-time *engagement* and scholarly work of that

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

-
15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kamûna), *Tanqîh al-Abhath lil-Milal al-Thalath (Pure arguments on three religions)*, edited by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.
16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, *Sharh-i Fusûs al-Hikam (Commentary on Ibn al- 'Arabî's Fusûs al-Hikam)*, edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.
17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib, Imam I. *Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib*, with a persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.
18. Ibn Sînâ, Hossein Ibn Abdollah. *Ibn-i Sînâ (Avicenna) al-Shifâ' (Metaphysics)*, with maginal notes of Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, Khunsarî Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Hamed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.
19. Nairizî Shîrâzî , Qutb al-dîn Muhammad. *Qasida ye 'Ishqiyya (An odd on divine love)*, edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir 'Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.
20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. *Dârûhâ yi Qalbî (A Persian translation of al-Adwîat al-Qalliyya of Ibn i Sînâ)*, edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.
21. Sabzavârî, H. M. H. *Hâdi al-Muzillîn (A Guide for the Perhlexed)*, edited with an introduction and notes by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

Fusûs al-Hikma with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. *Risâla Sa'diyya*, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. *Hadîyyat al-khair (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings*, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aşşâr Tehrani, Sayyid Muhammad Kâzim. *Selected problems of metaphysics*, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. *Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers*, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. *Sharh Kitâb al-Najât (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât)*, edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13. Mûsavî Shahrîstânî, M. B. *Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-Yaqîn)*, edited by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. *Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)*, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. *Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)* v.1, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. *Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)* v.2, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

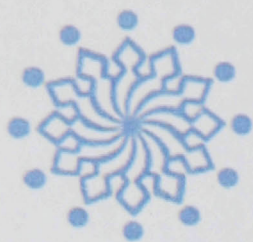
3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. *Al-Râh al-Qarâh*, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. *Mir'ât al-Azmân (Mirror of times)*, edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. *Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism*, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. *Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1: treatises, letters and ijâzas*, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b. Tûrkhân.



**Society For the
Appreciation of Cultural
Works and Dignitaries**



**International Center For Dialogue
among Civilizations**



**University of Tehran
Tehran Iran**

**Publications
of the**

**International Colloquium on
Cordoba and Isfahan
Two Schools of Islamic Philosophy**

Isfahan 27-29 April 2002

(17)

**under the supervision of
Mehdi Mohaghegh**

**Society for the Appreciation of Cultural Works and
Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities**

Tehran 2004

**Dîwân
Attributed to
Hazrat ‘Ali b. Abî Tâlib**

**with a Persian Translation
in poetry by
Mawlânâ Shawqi
9th Century AH**

**Edited with Introduction and Notes by
Sayida Maryam Rawzâtîyân Ph.D.**

Tehran 2004

Dîwân
Attributed to
Hazrat 'Ali b. Abî Tâlib

with a Persian Translation
in Poetry by
Mawlânâ Shawqî
9th Century AH

Edited with Introduction and Notes by
Sayida Maryam Rawzâtîyân Ph.D.

Tehran 2004